گلشن التواریخ اوداره چقاه عربی

كتاب التذكرة لمحمود الاقسرابي ٢٣ عدد

II

[illegible] - ١٧٩

حمزه علا بیک

۹ ۹

۹

۹۹

١ ٣

... المجموع ... لبعض التواريخ المدونة

هذه نسخة شريفة وتذكرة لطيفة في التواريخ المختلفة المشتملة على
اربعة اصول كما ذكر فصولها في متن الكتاب وهي تبصرة لاولي الالباب
يتضمن المقالات الغريبة والحكايات العجيبة بعضها مجون
وبعضها سجون كتبت برسم الخزانة العالية العليا محمودية
ممالك الدنيا المؤيد من السماء المظفر على الاعداء
باسط بساط الامن والامان ناشر صحائف العدل
والاحسان مالك رقاب الامم الخاقان الاعظم
ابد الله دولته واعز نصره وخلد عزه واتى ... [illegible]
نهيه ولعز من ... [illegible]
محمود ... المسمى بالكرم ... [illegible]
... [illegible] واحسن ... [illegible]
على ... [illegible]
الحمد لله رب العالمين

ناشر صحائف العدل

عنوان

وقف هذه النسخة الكريمة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع ونظر واعتبر وتدبر اجزل الله تعالى ثوابه وادخر حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما

٢

امير المرحوم المغفور خواجه شمس صاحب ديوان فرمايد در وصف الحال
و قضايائي كه در روزگار شاهان ملوك بود وكيفيت قصاص
درويش شهيد شد

چون مهر زكين خنجر جنگ كردن كرد | چرخ از سوي بهرام يزيد نظر كرد | بازو بند ... [illegible]
و انكه سوي كيوان زدرآيند سفر كرد | بهرام نبيد نظر افكنند بنا هيد | بر آتش سوزان ... [illegible]
بهر كم فغان كوه كشت بلند ... | وين واقعه را ماه افلاك خبر كرد | بر خاطر ... [illegible]
سبانه ... [illegible] حشر كرد | ليكن چو قضا نوك قلم راند بامضا | ... [illegible]
... [illegible] | تا چند زبي طعنه ... [illegible] كرد | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | خورشيد ... [illegible]
چون ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
انصاف ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
افكندن ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم ، رب تمم بالخیر ،

الحمد لله الذی خلق الخلق واعمالهم وابدع وافعالهم ونوّع صفاتهم وذواتهم واشکالهم وقدّر حیاتهم ومماتهم وآجالهم وعلم اضمارهم واسرارهم واحوالهم وسمع دعائهم ونداءهم وسؤالهم ونظر حرکاتهم وسکناتهم وانتقالهم وختم [illegible] اعمارهم واکالهم وتوحیدهم وضلالهم والصلوة والسلام علی سید البشر والشفیع المشفع فی المحشر محمد المصطفی عبده ورسوله الذی ارسله بالهدی [illegible] علی المشرکین [illegible] وجدالهم فرفع منهم بشفاعته امتهم [illegible] واغلالهم صلی الله علیه وعلی آله المنتجبین المکرمین صلوة یبلغهم بها الحی امالهم بعد

از حمد آفریدگار جلت قدرته وشکر پروردگار تقدست اسمائه که ابداع صور وفطر خلایق تدبیر نعمای اوست وحمد وثنای سید آدم [illegible] آن ناظر بکمال یا هیچ منظور از نظر [illegible] او محجوب نیست وآن سمیع که [illegible] هیچ ذکر [illegible] علم [illegible] مستور نه مقدری که [illegible] وبالجمله [illegible] رافع سموات [illegible] آن بزنند که [illegible] ومدبری که مطالع حرکات سیارات است بقدرت [illegible] در مطالع ومغارب وصلوة بر خاتم انبیا که مبعوث است از اشرف قبایل [illegible] ودرود بر [illegible] ووزراء او ذوی السعادات والمراتب رضوان الله علیهم اجمعین ، چنین گوید

محرر این مقالات [illegible] ومحرر این [illegible] که رسمی قدیمست وعادتی معتاد که دوستان [illegible] بهدایا [illegible] ممالک انواع تحف که لایق جناب [illegible] باشد تقدیم دارند چون این [illegible] را [illegible] بارگاه مجلس اعلی ودرگاه [illegible] کیهان ملاذ السلاطین [illegible] دافع [illegible] مدبر المملکه [illegible] المؤید من السماء المظفر علی الاعداء مظهر کلمة الله العلیا [illegible] المعالی والمعانی مالک رقاب الامم ممهد ارکان الرحمة [illegible] الزمان [illegible] داراب جهان [illegible]

لا زال ظله [illegible] العاجل [illegible] عن مدار الاجل تحفه لایق [illegible] بواسطه آن توسل جوید [illegible] قول متنبی که شعر

لا خیل عندک تهدیها ولا مال ، فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال

بر دعا [illegible] ودر تواریخ قرون امم ماضیه تالیفی [illegible] مجموعه ساخت تا در روضت خلوت خانه گان صاحب فضیلت مطالعه کنند وکیفیت آن حالات ومقالات بسمع اشرف اسمعه الله البشایر رسانند ارجو من الله العزیز که بحیطه اجابت موصوف گردد وبسمع ارتضا مسموع افتد ان شاء الله تعالی چه فایده تاریخ [illegible] آنست که ملوک زمان وخسروان جهاندار را در وقت فراغت هنگام ملالت باستماع اخبار وآثار وحکایات گذشتگان رغبت حاصل شد چون [illegible] صاحب خبرت [illegible] وقایع جهانی مستحضر شود [illegible] که فلان چنین بوده وچنان شده وآن دیگر چنین کرد وچنان رفت [illegible] ملوک وسلاطین جهان جور داشته وعاقبت جور [illegible] مجازات اعمال خیر وشر [illegible] متیقظ گردد واز مواقع ووقایع احتراز کند ودریابد که [illegible] آدم [illegible] احوال آخر [illegible] اگرچه [illegible] کار است [illegible] آن [illegible] خرج [illegible] الجلال است انما [illegible] فکل میسر لما خلق له [illegible] است [illegible] است

نام او [illegible] صحیفه ادوار [illegible] مرقوم است [illegible] شعر

جز نام نیک کسب مکن زانکه مال وجاه ، هست [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] گذشتگان ، کوتاه شد فقد عرف السیر من عرف [illegible] اغلب ومخارج امور [illegible] روزگار [illegible] احتیاط کار آدمی گردد بیت

[illegible] ، لکن [illegible] شعر

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل [illegible] امم وقصص انبیا علیهم السلام در کلام مجید [illegible]

الی یومنا هذا که معتصد سیصد سال تاریخ هجرت نبوی است صلی الله علیه وآله از مهبط رحمت
ومحط مکرمت منزل کرامت میل این شهریار صاحب دولت عالی همت میمون سیرت
همایون سریرت هیچ خسروی بدین آیین محمد قدم بر بساط سلطنت ننهاده است
و سر از گریبان وجود بر نیاورده و در مان زمان بهائل اوست که در سوم جهان
ونصرت اسلام بدین آیین بعد از اصابت رای بعنصر فضل ربانی و اسلوب محض بذل
سلطانی با استیلاء عساکر جراره وخیل کواکب و علمان جرم جمیع دیجاعال کهم کرو ربه
کثیره لله بترادف النعم وتضاعف الفتح دیار دار اشرار از معنف بومی آورده و رقعه
مربعه که از عهد علی جسد وقتی بدید از ترک قدیما ناتنزل شنرکی با ذاتیس واجناس
آلوده بوده است در مفه کشور پاک می گشت والحمد لله علی هذه الانعام والاکرام
حمدا یکاثر رمال القفار وشکرا یتناثر عدد النجوم وحروف الرقوم علی المواهب
الجمیلة والجوائز الجمیلة جسوم خیمم این تواریخ بر زمین مهادل وایام محمد او کرده آمد
و ذکر معاملات و مقطولات آن بجای خود ان شاء الله تعالی از دست جاء حال زراعت
خیرات وحسنات مزرعه دهاره که الدنیا مزرعة الآخرة که آن شهریار دین پرور
محبوب محبت و آب دیدهٔ طاعت تخم می فرماید تا بستر میوان عبارت و مقبول
وبه بیرنه هل درشل آخرت کردار و سرکان ونکوکاران دولتی کی بتوفیق اعمال خیر
تمع حرود دنیا مهسر و بهشت بار اعلام اعوان برادج کیوان منصوب و محم اعلای
حرمهم ستور عوادی منکوب و حق عز وعلا یار و نگهدار تمیم و آله الابرار این دعا
در کار عالم [illegible] چون درحسن است و صفض اخلاص اعما [illegible] نامهای
بر زبانها متداول باشد وبرین ابیات

[illegible]

ای شده باج خالق عمر کاه ٭ آسمان را سایهٔ جاهت پناه
نعمت دنیا بودن زین همه نیست ٭ چون مسلم کرد آن جمله یکیست
اول نعمت که دارای دستگیر ٭ وان دگر کا بر شه دارای حضر مسر
وان سه دیگر وجود انتظار ٭ منتظم بادت بنعل کرد کار
رایت در مملکت منصور باد ٭ نصرتت تا وقت نفخ صور باد

چالشا اکنون اساس این تواریخ بر چهار اصل نهاده آمد بر این نسق

الاصل الاول
فی وضع التاریخ وکیفیته وفائدته
عن الرومیه والعربیه والفارسیه والملکیه
[illegible]

الاصل الثانی
فی تاریخ الهجرة النبویه من المرسلین محمد المصطفی
صلی الله علیه وسلم وذکر الصحابه رضوان الله علیهم
واحوال الخلفاء الراشدین الی زمان
المستعصم آخر خلفاء بنی العباس

الاصل الثالث
فی ذکر طبقات السلجوقیه من ابتداء
عهدهم الی زمان السلطان ...
ابن السلطان علاء الدین کیقباد
وذکر انتقالاتهم ولقاءاتهم آثار الله برهانهم

الاصل الرابع
فی ذکر الخواص ...
والامراء المملکة والوزراء واصحاب المناصب
وبعض حالاتهم واحوالات ...
فی الروم مما شاهده المؤلف
مدة الملازمة فی الدواوین

الاصل الاول
فی کیفیة التواریخ عن الرومیه
والعربیه والفارسیه والملکیه وغیر ذلک

اکنون باید دانست که اصل تاریخ بعضی وضع است و فایده آنست که هر کاری که بعد از آن آید
بدان نسبت کنند تا معلوم و آخر هر زمانی از دیگری معلوم گردد و تواریخ مستعمل
در جمهور چهار است اقدم از تاریخ رومی است بعد از آن تاریخ عربی اکنون تاریخ
١ بعد از آن ملکی **اما الرومیه** بعد از آن یزدجردی است
بعد از دوازده سال شمسی از وفات اسکندر بن فیلقوس و این تاریخ سالها شمسی
اصطلاح باشد در یکسال ... سیصد و شصت و پنج روز و ربع یک شبانروز است
... اصطلاحی است ...

بعضی ماهها را سی و یک روز گیرند و بعضی را سی روز و یکی را بیست و هشت روز و نام ماههای ایشان
اینست تشرین الاول . تشرین الثانی . کانون الاول . کانون الثانی .
شباط . آذار . نیسان . ایار . حزیران . تموز . آب . ایلول .
ایلول و ماهها که سی و یک گیرند هفت است و آن اینست تشرین الاول کانون الاول
کانون الثانی آذار ایار تموز آب و آن ماهها که سی گیرند چهار است
تشرین الثانی نیسان حزیران ایلول و آن ماه که بیست و هشت روز گیرند شباط است
و در هر چهار سالی شباط را بیست و نه روز گیرند بسبب کسرها که اصلاح مذکور شد و آن روز زیادت
یاد که را کبیسه گویند و آن سال را سال کبیسه **امّا العربیّة**
آن تاریخ هجری گویند مبدا آن روز پنجشنبه اول محرم بوده است روز هجرت مصطفی
صلوات الرحمن علیه از مکه بمدینه و اول این سال یعنی محرم روز جمعه بوده است
و این تاریخ را هم سالها هم ماهها قمری است حقیقی زیرا که ابتدای شهور را از رؤیت هلال
با رؤیت هلال نهاده اند و سالها عبارت از دوازده ماه است و این سیصد و پنجاه و چهار
روز و ثلث و بیست ساعت باشد تا سی سال تمام شود یازده روز افزون شد که سی روز تمام شد
دو ماه باید که سی روز بود و چون سی روز بود روز سی ام راس که گویند دو
ماه که در پی هم سی روز آمد و اگر بیش چهار ماه بود و دو ماه پیاپی که در پی ماه
متوالی بیست و نه روز بود و اگر آن چهار ماه بود پس سال قمری از سال شمسی
ده روز و بیست و یک ساعت کمتر باشد و در اوایل محرم در فصول
اربعه دور سیر باشد **امّا الفارسیّة** مبدا آن روز جلوس یزدجرد
که یزدجرد این شهریار آخر ملوک عجم بوده است بسالها این تاریخ شمسی اصطلاحی است
از جهت آنکه همه ماهها را سی روز تمام نهاده اند و پنج روز که مسترقه خوانند در این تاریخ با
که روحانیان در هر چهار سال کبیسه نمیکنند ایشان در هر صد و بیست سال یکماه تمام کبیسه میکنند و اسامی ماههای
ایشان اینست فروردین . اردیبهشت . خرداد . تیر . مرداد .
شهریور . مهر . آبان . آذر . دی . بهمن . اسفندارمذ .

و مهر و دور را از مسترقه هم بآخر ماه اند سبب طرح ایراد نمود **امّا الملکیّة**
که سلطان جلال الدوله ملکشاه ابن الپ ارسلان سلجوقی رحمه الله منسوبست ١
سالها این تاریخ شمسی حقیقی باشد از جهت آنکه اول سال ایشان روز تحویل آفتاب بود
بحمل و آن روز را نوروز سلطانی خوانند و ماهها را بعضی آن قدر زمان گیرند که
آفتاب ابوجی برجی دیگر نقل کند و بدین تقدیر ماهها شان زیجی شمسی حقیقی باشد
و در سالها شان مسترقه نبود و بعضی ماهها را سی سی روز تمام گیرند چنانکه در تاریخ
یزدجرد بیان کرده است بود و بدین تقدیر ماهها شان اصطلاحی باشد و پنج روز بیش
در آخر افزایند چنانکه در اول این تاریخ باشد و نام ماهها ایشان همانست که از ان
پارسیان و فرق آنست که از ان پارسیان را مسترقه گفتند تقدیم و از ان ملکی جلالی
مثلا گویند فروردین جلالی و ماه دانست که تاریخ ایشان تقدم است
بر تاریخ عرب نه هجری بود و ان مقدار چهار هزار و ده ۳۴۷٥٥ روز است
و تاریخ ماهی هجری و ان مقدار چهار هزار و ۳۴۳۳٤٤ مقدار
بیست و چهار روز است و تاریخ عربی و هجری باید که ماهی بود است هجری هجری بود
یعنی سی هزار و سیصد و بیست و چهار ۳٦٢٤ روز و بر این قیاس ... المطالع
از تواریخ مشهور اختصار افتاده است والله اعلم بالحکم و هو المرشد و الهادی

الاصل الثانی

تاریخ الهجرة النبویة سید المرسلین محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم
و ذکر الصحابه رضوان الله علیهم و احوال الخلفاء الراشدین
من مبداء الخلافة الی زمان المستعصم آخر خلفاء بنی العباس
مترجم گوید مترجم این اصل و مولف این فصل که این مطالب را بصحیح عبارت
و بلاغت تاریخ کتاب الحقد در حیض کسوت پارسی بعینه و رتبه
آنچه مقصود بود انتخاب نموده ترجمه کرده در نظم آورد و ابتدا از نسب مبارک
مطهر سید عالم صلوات الرحمن علیه بود و نسب مبارک

خاتم الانبیا صلوات الله وسلامه علیه هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان بن ادد بن ادد الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل
بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام **وامه**
آمنه ابنه وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب ابن مره،
مولده واحواله جماعتی گویند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در سال فیل دوازدهم
ربیع الاول در وجود آمد و بعضی گویند دوم شب ربیع الاول و بعضی گویند بعد از
فیل سی روز در حوالش این اختلاف است و در چهل سالگی وحی آمد و بعد از وحی
ده سال در مکه اقامت کرد و ده سال در مدینه و ابن عباس و جمهور صحابه بر آن اند
که در مکه سیزده سال اقامت کرد و در مدینه ده سال و از مکه به مدینه آمد در دوشنبه روز
دوشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول وفات یافته است [illegible] نشستی و بر
زمین خوردن خوردی و پوشش بیشتر عبا بودی و مجالست با مساکین بسیار کردی
و در بازار تنها گشتی و وقت خفتن دست خود را بالش کردی و یک لقمه طعام نخوردی
و خنده او بیشتر تبسم بودی [illegible] بسیار تحرزم و [illegible]
[illegible] همان [illegible] کردی و [illegible] ساختی
قبول کردی **اعمامه وعماته** عبد الله ابن عبد المطلب که پدر پیغامبر صلی الله علیه
بود جز پیغامبر فرزندی دیگر نبود پیغامبر [illegible] بود که او وفات یافت
ابو طالب که عم پیغامبر بود او را بپرورد و نه عم داشت **حارث، زبیر**
حجل، مقوم، ابولهب، ابوطالب، عباس، حمزه، اسد،
وشش عمه داشت بیضا بره عاتکه صفیه اروی
امیمه **ازواجه** یازده زن در نکاح داشت همه از قریش اول ایشان
بنت خویلد، سوده، بنت زمعه، حفصه ابن الخطاب،
خدیجه

زینب بنت خزیمه، ام سلمه سلامه المخزومی، زینب بنت جحش
جویره بنت حارث، عایشه بنت ابی بکر، حسن گویند که او را
در شش سالگی نکاح کرد و در نه سالگی بکار برد و چون [illegible] سال [illegible]
علیه السلام وفات یافت دیگر صفیه بنت حیی اخطب میمونه بنت الحارث [illegible]
[illegible] او را نکاح کرد اما با او نزدیکی نکرد [illegible] دختر [illegible]
که [illegible] آنست که [illegible] پیغامبر صلی الله علیه وسلم [illegible]
زن [illegible] پس طلاق داد و دیگر خواهر [illegible]
و این آنست که نفس خود را به پیغامبر علیه السلام بخشید دیگر [illegible] بود
دیگر [illegible] نکاح کرد [illegible]
[illegible] نخواست بدر [illegible] پشیمان شد [illegible]
برص داشت [illegible] دختر [illegible] بود [illegible]
[illegible] **اولاد** پیغامبر را
صلی الله علیه وسلم هشت فرزند بود چهار پسر و چهار دختر **اما پسران**
اول قاسم دوم عبد الله سیوم طیب این هر سه از خدیجه بودند چهارم
ابراهیم از ماریه قبطی بود **واما دختران** فاطمه زینب رقیه
ام کلثوم و این چهار از خدیجه بودند رضی الله عنهم وعنهن **وفاته** عایشه
رضی الله عنها روایت کرده است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در اول ربیع الاول از جنازه باز گشت
و بخانه آمد و من [illegible] پیغامبر را علیه السلام هم درد سر
بوده است [illegible]
چون [illegible]
[illegible] خواست تا در آنجا [illegible]
[illegible] رسول الله الصلوه
پیغامبر علیه السلام [illegible] عباس و علی رضی الله عنهما

در بغلش جان بداد و او را بمسجد بردند و بنشستند نماز بگزارد و ابوبکر از پس او اقتدا
بزودی کرد و مسلمانان اقتدا بابوبکر کردند و چون از نماز فارغ شد بر منبر رفت و خطبهٔ وداع
خواند و از بهر نوعی بفرمود و کلمهای بود که موجب بکا و زاری صحابه و امت شد بعد از آن
فرود آمد و بحجره در آمد و در مرض او ذات الجنب پیدا شد عایشه رضی الله عنها
گفت چون در بغلش بخفت شد از من آب سرد خواست پیش او آب بنهادم دست در آب می کرد و بروی
مبارک می زد و می گفت اللهم اعنی علی سکرات الموت چون حال بیشتر متغیر شد
فاطمه رضی الله عنها در آمد و می گریست و می گفت باواز بلند وا کرباه رسول علیه السلام
چون آواز او بشنید چشم باز کرد و گفت ای دختر بعد از این بر پدرت غم و اندوه نیست
کلمات پیغمبر علیه السلام فواق گرفت و نفسش متواتر گشت و آخرین سخنش این بود که
الصلوة و ما ملکت ایمانکم و از دنیا رحلت کرد و کان ذلک یوم الاثنین لاثنتی عشر خلون من ربیع الاول
و قیل لثلاث عشر خلون منه پس مردان بگریستن آغاز کردند و زنان بنوحه و فاطمه رضی الله عنها
می گریست و می گفت وا اباه اظلمت الدنیا علینا وا اباه حزنت الملائکة لموتک
وا اباه انقطع الوحی من منازلنا وا اباه للدین بعدک بعد از آن امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه
پیش آمد و روی پیغمبر را باز کرد و چشمش بوسه داد و گفت یا رسول الله حیا و میتا
پس بتجهیزش آغاز کردند و عباس که عمش بود او را بشست و امیر المومنین علی رضی الله عنهما
آب می ریخت و فضل بن عباس آب می آورد و او را در پیراهن خود بشستند سه شسته اول
آب صافی بود و دوم آب با سدر و سوم آب با کافور و تکفینش کرد با جامهٔ یمانی که در آن
[illegible] بود و [illegible] مسلمانان فوج فوج بر وی نماز گزاردند اولشان عباس بود
با جمع بنی هاشم پس در حجرهٔ عایشه اش دفن کردند و علی و فضل و قثم در لحدش
نهادند و فاطمه بعد از وی شش ماه زیست و [illegible]

امیر المومنین ابوبکر الصدیق رضی الله عنه

اسمه عبد الله بن ابی قحافه
واسم ابی قحافه عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و امه ام الخیر
بنت صخر بن عمرو بن سعد بن تیم بن مره و کاتبش عثمان بن عفان بود و گویند که زید بن ثابت نیز

کاتبش بود

و قاضیش عمر بن الخطاب بود و وکیل بیت المالش ابوعبیده بن الجراح و وفاتش [illegible]
القرط عایشه رضی الله عنها [illegible] رسید که [illegible] اصحاب [illegible] بود [illegible]
[illegible] الجسم [illegible] عارضش [illegible] روایش [illegible] جسمها در کوره
[illegible] جسته [illegible] موبش تا دوش و چون پیغمبر علیه السلام وفات یافت
و مهاجرین در حجرهٔ پیغمبر بودند و تجهیز او می کردند و عباس بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب و عوام بن ساعده
[illegible] آمدند و گفتند اکنون در فتنه گشاده شد مگر خدای تعالی از خود ابر [illegible]
گفت چه شد گفت سعد بن عباده در صدد خلافت است و انصار جمع شدند که او را نصرت دهند
[illegible] و سعد [illegible] پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده بسقیفه بنی ساعده بودند سعد بن عباده
و او را دیدند بر بالشی تکیه زده چه بیمار و محموم بود ابوبکر گفت که [illegible]
رای تو چیست سعد گفت من امیر شما ام حباب بن المنذر که از انصار بود و در [illegible]
گفت [illegible] یک امیر از ما باشد و یکی از شما یعنی که از انصار یکی و از مهاجرین یکی [illegible] مهاجری
در انصار [illegible] و انصار در مهاجران و اگر نکنند من آن [illegible] که این کار را [illegible]
چون حباب المنذر این سخن گفت عمر رضی الله عنه خواست که سخن گوید ابوبکر رضی الله عنه گفت
[illegible] سخن گویم پس گفت ما مهاجرانیم پیشتر از همه مسلمانان [illegible]
[illegible] و [illegible] از همه خوبتریم و پیغمبر علیه السلام [illegible] شما از روی
مسلمانی برادران مایید و در دین انبازان ما شما ما را نصرت دادید خدا با آن
جزای خیر داد ما امیرانیم و شما وزیران [illegible] با مهاجران
که برادران شما اند و پیغمبر صلوات الله علیه فرموده که الائمة من قریش من که
ابوبکرم یکی از این دو یعنی عمر بن الخطاب و ابوعبیده بن الجراح راضی ام که خلیفه
امت باشد عمر گفت این معنی چگونه روا باشد که در حالی که تو زنده باشی
[illegible] که پیغمبر [illegible] پیغمبر ایستانیده است دور نتوان کردن
و حالی دست بدست [illegible] زد و بیعت کرد پس مردم با او بیعت کردند جماعت
انصار گفتند که کشتید سعد بن عباده را عمر گفت اقتلوه قتله الله فانه صاحب فتنه

پس همچنان مردمان با ابوبکر بیعت میکردند و بمسجد پیغامبر علیه السلام آمدند و عباس
و علی رضی الله عنهما مشغول بغسل پیغامبر علیه السلام مشغول بودند که آواز تکبیر از مسجد
شنیدند علی گفت این چیست عباس گفت کسی امثال این قصه ندیده است این آنست
پیش ازین با تو میگفتم پس علی و عباس و زبیر و سعد بن عباده از بیعت ابوبکر تخلف کردند
و علی و عباس و زبیر در خانهٔ فاطمه در آمدند و بیرون نیامدند ابوبکر عمر را گفت
برو ایشان را از خانهٔ فاطمه بدر آور و اگر بیرون نیایند بکش عمر پارهٔ آتش برگرفت
و گفت تا در آن خانه که ایشان بودند فاطمه آواز داد گفت یا عمر آمدی تا سرای ما
بسوزانی گفت آری اگر در آنچه امت مسلمانان در آمده در نیایید بسوزانم چون
علی این سخن بشنید بیرون آمد و در حال ابوبکر رفت و بیعت کرد و رساله هست
در این مطول تا ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر فاطمه ابو عبیده بن الجراح را
و امیر المؤمنین علی ... و ... عبارت و بلاغت ... رساله ... داشت
و ... در مجلد سوم رسایل السعد مسطور است اینجا نوشته نشد که احتمال نکند
و الجمله سعد بن عباده بشام رفت عمر رضی الله عنه شخصی را گفت بشام رو و سعد را
دعوت کن ببیعت و جدا اگر نتوانی احتمال کن اگر اطاعت نکند او را بکش آن کس بشام رفت
و سعد را در موضع حوارین یعنی دعوت کرد نشنید تا عاقبت بیک تیر بکشت
بعد از آن ابوبکر رضی الله عنه دو سال و سه ماه و ده روز خلافت کرد و نقش نگین او
این بود نعم القادر الله و چون از خلافتش یکسال و سه ماه و ده روز گذشت با حارث
ابن کلده در طعام نشسته بودند ناگاه یهودی هدیه کرد از انواع طعام که در صدر ایشان
نهاد از آن طعام تناول کردند چون از طعام فارغ شدند حارث گفت
ما هر دو زهر یکساله خوردیم و هر دو در سر سال خواهیم مردن همچنان مردند و بعد از
یکسال یک روز رفتند حکما گویند که آن طعام را یهودیان ... بودند ...
... روز دوشنبه هشتم ماه جمادی الآخر سنه ثلاث عشر غسل کرد و آن روز
روزی سرد بود محموم شد و تا پانزده روز صاحب فراش گشت و امامت عمر را فرمود

و بیست و دوم ماه مذکور وفات یافت خلافت را بعمر وصیت کرده بود و عهدنامه
نوشته و مدت عمرش شصت و سه سال بود همچنان که از آن پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

و هو عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح
بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک **و امه**
حنتمه بنت هاشم بن المغیره بن عبدالله بن مخزوم **ابو الحسن**
گفته است که او مردی بود گندم گون سرخی بر او غالب بالا سرش کل بود و ...
چشم و سبیل خود را ... بخضاب محکم گشته ... مفاصل و دستش
چپ راست بود چون پیاده بنشستی میان سواران چون سوار شدی از همه بالا
و در بیست و دوم جمادی الآخر سنه ثلاث عشر که روز وفات ابوبکر رضی الله عنه بود
بخلافت نشست و عبدالله بن خلف الخزاعی کاتبش بود و زید بن ثابت همچنان
مصحف ... کرد و ... و خازنش یسار بود
و وکیل ... عبدالله بن ارقم ... بن سعد گفته است که او اول کسی که لشکر را مرتب کرد
و دیوان نهاد و ... بیت المال ... مسلمانان ... احوال ... امیر المؤمنین
عمر بود و آن کسان که ... شش کس بودند اول
علی دوم عثمان بن عفان سیوم طلحه چهارم زبیر پنجم سعد بن ابی وقاص ششم عبدالرحمن
بن عوف ... که امیر المؤمنین ... بیت المال برای خود ... جبه
تصرف نکرد ... امیر المؤمنین عمر هر روز دو درم ...
از خانهٔ خود می ستد و دو درم ... عبدالله ... بود ...
زن عبدالله بدو گفت پدر تو حاکم ... است ... تو ... دو درم
چه توانم کردن مصلحت آنست که هر روز ... دانگی ... جمع شود مهمانی
کنی ... عبدالله
سخن زن در آمد و همچنان کرد چون عمر رضی الله عنه طعام مهمانی ... بسر ...

این طعام بسیار بود و ران تو دو جهم لقب رها را از کجا آوردی گفت چند روز نیم بهره تصرف کردم
تا این طعام برای تو ساختم تا باشد که در این بهره من زیاد گشتی عمر گفت غلط کردی را نیست بود زیادت
بهره را از کفایت بوده است نه اجل چند روز کم کردم بطلب کردی آن قدر رسیده بود که نیست
بس است او را نیک مرد نیم باز آورد سبحان الله این معدلتها که در آن زمان بوده اند
گویی بوی نامه است و انصاف و معدلت چون عنقاء مغرب در قاف توانائی
منزوی گشته است

وفات او

ابوالحسن گویند که مغیره بن شعبه را
غلامی بود که او را فیروز ابولولوه گفتندی و در صنعت نجاری ید بیضا داشت و خراج او
که هر جمعه خودی داد گران بود روزی نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رفت و از گرانی خراج خود
شکایت کرد و درخواست که مغیره را بگوید که از آن خراج چیزی کم کند عمر گفت خراج تو چند است
گفت هر روز صد درهم گفت پیشه تو چیست گفت [illegible] عمر گفت این در مثل صنعت
تو کمان نیست یعنی از درودگری این قدر رحلی حاصل شود پس ابولولوه خشمناک بیرون آمد
و خنجری داد سلبیه که دو جانبش تیز بود در آن روز عمر در خواب دید که خروسی
سرخ او را سه بار منقار زد چون از خواب بیدار شد تعبیر کرد که مردی از عجم سه بار
او را زخم زند ابولولوه روزی بوقت صبح مسجد عمر در آمد و او را بدان خنجر سه زخم زد
یکی از آن میان ناف زیر بطن افتاد کارگر آمد و همان لحظه در آن مسجد سیزده کس دیگر مجروح کرد
از آنجمله هفت نفر وفات یافتند در آن میانه شخصی بود از بنی تمیم که او را خطاب گفتندی گلیم
خود را بر آن ملعون انداخت و او را در آن پیچید آن ملعون چون دانست که خلاص نخواهد یافت
در میان آن گلیم کاردی خود بزد و بدوزخ رفت عمر رضی الله عنه صهیب بن مقداد را
فرمود که امامت کرد او در نماز صبح در رکعت اول سورهٔ اخلاص خواند و در دوم قل یا ایها الکافرون
و عمر را رضی الله عنه بدان حال برگرفتند و بخانه‌اش بردند بر سر آن سه روز زنده ماند
عباس گوید که عمر در آن روز که در آن حجره صاحب فراش بود من حاضر بودم با جماعتی از صحابه
یکی بعمر گفت ترا ازین زخم باکی نیست عمر گفت اگر [illegible] خواهم بود [illegible] درستی
که [illegible] ازل و [illegible] امام درست می‌داشتم

که نفس خود را بر هلاکم وار شما برهم و نبودم میان شما همچون عره که ریگهای را بهمد
و بعد آن امید دارد که بیشتر اخلاص [illegible] بس حمد کند و دست و پای می‌زند بعد
[illegible] که همیشه دوزخ را می‌بیند و دکانهای دیگر مشغول می‌شد و
بدرستی که من از ملبوسات و ثمرات و غیرها که شما راست چیزی ندارم بغیر از سی درم
یا چهل درم بس گریست و مردم با او بگریستند عباس گفت یا امیر المؤمنین
بشارت باد ترا که چون [illegible] ترا خشنود [illegible]
[illegible] مسلمانان از تو خشنود بودند عمر گفت والله [illegible] در آن کسی است که سخن شما فریفته شود
والله اگر هر چه از مشرق و مغرب از آن من بودی فدا کردمی از هول مطلع بعالی
دو زمانی سپری

قتاده

گوید که چون حال عمر صعب شد پسر را گفت
که روی من بر خاک نه عبد الله از آن کراهیت داشت که روی بر خاک نهد عمر رضی الله عنه
خود بجهد روی خود را بر خاک نهاد و گفت وای عمر و مادر عمر اگر حق تعالی گناهان
او را عفو نکند آن روز که آن ملعون او را زخم زد [illegible] بود و در عهد
محرم سنه اربع و عشرین بجوار حق پیوست مدت خلافتش ده سال بود و مدت عمرش
شصت و سه سال چنانکه از آن حضرت صلوات الله علیه و از ابوبکر رضی الله عنه [illegible]

نسخه ادرار

که ابتداء انعام ادرار او فرموده است در باره

ابی امامه الباهلی و اولاد او

جهت تبرک را اینجا نبشته شد ١٠

بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم من عمر بن الخطاب الی امراء المسلمین
[illegible] دینارا من الذهب الابریز فی بیت مال المسلمین
حقا لابی امامة الباهلی واولاده فی کل سنة ما دام الاسلام
قال امیر المؤمنین عمر بن الخطاب [illegible] لعن الله من [illegible] فی
هذا الامر من بعدی ورحم الله من عمل به وکتب فی شهر رجب
لسنة خمس عشر من هجرة رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]

نسخه اخری له — تا در ارتضاه الادرسل — قد جعل
آل بنی کاملة علی کانه بیت المال المسلمین لکل عام من العشر مائی مثقال
ذهبا ابرزنا عینا کتبه ابن الخطاب — ختمه — لقی الموت ولعطایا عمر

امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه

هو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
بن ابی العاص **وامه** اروی بنت کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس
حسن گوید که عثمان نیک بود بوزرگی کرامت که ابتدای که زرو لعوه لعصه انه تمام قامت
بار کل سا عبد فرو هشته معای کل سر بلند بهی سر بهی بوزرگ ساقهای صلعه هاش
بسیار موی بود که مفاصل فراخ دندان وجون عمامه بستی خوبترین مردمان بود
وجون بیش بوزرگ شد اورا عارضه سلس البول پیدا شد از آن سبب هر نماز وضو کردی
اول خلافتش غره محرم سنه اربع وعشرین بود که پس از وفات عمر در آن سه روز
که عمر رضی الله عنه بر هم حسبه بود علی و عثمان و زبیر و طلحه و سعد وقاص و عبد الرحمن
که عمر ایشانرا در خلافت بعد از خود بدیشان تفویض کرده بود لمبادا عثمان ان الذی کار
خود را بخلافت مستحق تر از دیگری دانست به مجادله بر طریق انجامید چنانکه
اگر ذکر رود دراز کشد اگر کسی را هوس آن باشد از کتاب عقد که امام عالم
احمد بن محمد ابن عبد ربه الاندلسی رحمه الله تصنیف کرده است طلب دارد مطالعه کند
غرض آنکه عمر وصیت بود که هر گاه در این سه روز مصلحت شود هر که خلیفه شود در
چهارم غره محرم بود عثمان رضی الله عنه باتفاق صحابه بخلافت نشست
ویازده سال و یازده ماه و هجده روز خلافت کرد کاتب مروان بود و حاجب حمران
و وکیل بیت المال عبد الله بن ارقم روایت کنند که از هری از سعید بن المسیب پرسید
که سبب چه بود که اکثر صحابه با عثمان دشمن شدند و اورا کشتند سعید بن المسیب
گفت از جهت آنکه عثمان رضی الله عنه نیکو سیرت بود و چون بخلافت بنشست ولایتها را بخویشاوندان
خود تفویض کرد و در دوازده سال که خلیفه بود چون ایشان خود کسی را امارت نداد

واموال اوبیشتر کسانی بودند که با صحابه علیه السلام صحبت نداشته بودند و بر صحبت رسول پیش ازین
وجماعت صحابه اورا عتاب کردند ومی گفتند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مدت
خلافت خود بخویشان منصب نداد تو تمامت صحابه را معزول کرداشتی نیکو نیست
او در جواب می گفت که عمر قطع رحم کرد و من صلت رحم می کنم و معاشیه ایشان نزد او
مفید نمی آمد و از خویشان خود کسی را معزول نمی کرد در سالهای آخر پسران عم خود را
ولایتها داد ازآنجمله امارت مصر بعبد الله بن ابی السرح تفویض بود عبد الله چند سال
امیر مصر شد و دست ظلم دراز کرد واهل مصر از و شکایت بامیر عثمان بردند نامه بوی
نوشت چون مکتوب عبد الله رسید اورا آنچه می کرد بازنه ایستاد و ظلم زیادت کرد و از جماعت
که نزد عثمان بشکایت آمده بودند یکی را بکشت بعد از آن هفتصد نفر از مصر بمدینه آمدند
ونزدیک نماز پیشین در مسجد پیغامبر صلی الله علیه حاضر شدند و از عبد الله شکایت کردند و گفتند
شخص مقتول یار بوده طلحه برخاست و با عثمان سخنهای سخت گفت و عائشه رضی الله عنها
در باب او نزد عثمان کس فرستاد که چند تن صحابه نزد تو آمدند و عزل کس میخواهند
معزول نکردی و اکنون یکی از ایشان را کشته است انصاف ایشان را از عامل خود بستان
و علی رضی الله عنه در آمد و گفت که این قوم آمده اند و از تو عزل یک شخص میخواهند که بجای او
شخصی دیگر نصب کنی و به خون دعوی می کنند او را معزول کن و در میان ایشان
بحق حکم کن و انصاف ایشان بده عثمان رضی الله عنه از آن جماعت مصریان
پرسید که امیری را می خواهید اختیار کنید ایشان محمد ابی بکر را بامارت
اختیار کردند و عثمان منشور نوشت و اورا بامارت مصر نامزد کرد انبوه جماعتی
از مهاجر و انصار با مصریان بهم رفتند تا ببینند که حال ایشان چه شود محمد بن ابی بکر با عبد الله
بن ابی السرح بجنگ می انجامید چون سه منزل از مدینه رفته بودند ایشان محمد بن ابی بکر
در راه غلامی یافتند بر جمازه نشسته و بتعجیل می راند پرسیدند که چه کسی
گفت غلام عثمانم گفتند کجا میروی گفت بجانب مصر گفتند امیر مصر اینک اینجاست
گفت او را نمی خواهم این خبر بمحمد بن ابی بکر رسید فرمود که آن غلام را حاضر کردند

ازوی برسید که تو غلام کیستی بابلی گفت از آن عثمان و ماهی گفت از آن مروان تا در آن میان بعضی اصحاب
که از آن عثمان بود جمعی برابلی یکی ازو بپرسید که بجای بودی گفت بودم بمصر برسالت
گفتند هیچ مکتوبی داری گفت نه بعضی بگردیدند هیچ مکتوب با او نیافتند الا مطهره داشت
در آنجا چیزی [illegible] می جنبید آنرا بشکافتند در آنجا مکتوبی یافتند عنوانش از عثمان
بعبدالله ابن ابی السرح محمد ابی بکر جمعی مهاجر و انصار از مصریان که با او بودند
همه را جمع کرد و نامه را بگشاد و بخواند در آنجا نوشته بود که چون محمد ابی بکر آنجا آید فلان کس
و ایشان را بکش و خود در امارت مشغول باش تا آن وقت که مکتوبی دیگر برسد چون نامه بخواند
همه بترسیدند و عزم کردند که باز گردند محمد ابی بکر آن نامه را بمهر بزرگان مهاجر و انصار
که با او بودند و مهر خود [illegible] ایشان جادو تمامت عودت کردند و بمدینه باز آمدند
و علی و طلحه و زبیر و سعد و دیگر اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه جمع شدند و آن نامه را خواندند
و در مدینه کس نماند که بر عثمان کینه نگرفت [illegible] باز رفتند و سلاحها بر گرفتند
و محاصرت عثمان آغاز کردند و محمد ابی بکر [illegible] را جمع کرد و طلحه [illegible] چون علی
[illegible] طلحه و زبیر و سعد و عمار و چند کس دیگر را از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بخواند و نزد عثمان رفتند و آن نامه و غلام و شتر را بهم کردند علی بعثمان گفت این غلام
غلام تست گفت آری گفت شتر از آن تست گفت آری گفت این نامه از آن تست گفت آری
گفت این مهر تست گفت آری و بخدای سوگند خورد که آن نامه او ننوشته است و [illegible]
نمی داند علی گفت این [illegible] باشد که غلام تو اشتر تو مهر تو نامه ببرد و ترا خبر نباشد
عثمان سوگند یاد کرد که از آن حال خبر ندارد اما گفت این خط خط مروانست
ایشان در کار عثمان متوقف شدند و از مروان [illegible] مروان در سرای عثمان بود
اصحاب بخشم بدر آمدند و در کار او بگمان افتادند و دانستند که او سوگند
بدروغ نخورد اما جماعتی گفتند مروان را بما دهید تا کشف حال او کنیم [illegible] نباشد
عثمان او را بیرون نفرستاد ایشان محاصره سخت تر کردند و از سرای او آب
مانع شدند عثمان [illegible] بام رفت و گفت علی [illegible] سعد را [illegible]
از [illegible]

گفت علی را خبر کنید که ما را قدری آب دهند این سخن بعلی رسید سه قربه آب
بدو فرستاد جماعت محاصران مانع می شدند تا مردی از هاشمیان و جمعی از [illegible]
در میان آمدند و آب را بدو رسانیدند چون علی را خبر شد که جماعت قصد کشتن عثمان
کردند گفت ما از و مروان را می خواهیم نه کشتن او و حسن و حسین را گفت که هر دو
بروند با شمشیر بر در عثمان بایستند و کسی را نگذارند که او را [illegible] رسانند بعثمان
زبیر پسر خود را و طلحه پسر خود را با حسن و حسین بهم فرستادند چون ایشان
بر در عثمان رسیدند جماعت محاصران بر در و بام عثمان تیرباران کردند چنانکه
جامه حسن و حسین بر در او بخون آلوده شد و تیری در میان [illegible] مروان رسید
و جامه پسر طلحه بخون آلوده شد و سر قنبر غلام علی بشکستند [illegible]
چون آن دو پسر را بخون آلوده دیدند بترسیدند که بنی هاشم را از کار حسن و حسین
خشم آید و مردم را از معامله [illegible] کنند دو کس از قوم خود [illegible] و گفت
نباید که جامه حسن و حسین بخون آلوده اگر بنی هاشم را خبر شود مردم را [illegible]
عثمان دور کنند و کارها باطل گردد بیایید تا ما بسر دیوار [illegible] و از راه میان
[illegible] بکشیم چنانکه کسی نداند پس از دیوار سرای [illegible] رفتند و بسر عثمان در آمدند
عثمان با زن خود که نامش نایله بنت الفرافصه بود نشسته بود و مصحف
در پیش نهاده می خواند و مردم او را از آن [illegible] هیچ خبر نه که همه بر بام رفته بودند
محمد ابی بکر پیش رفت و ریش عثمان بگرفت عثمان بدو گفت بگذار ریش مرا ای پسر
برادر من که اگر پدر تو ابو بکر این حرکت دیدی دلتنگ شدی او ریش عثمان را
بگذاشت و آن دو کس را بخشم اشارت کرد تا او را آنجا شهید کردند و آواز
در آمد و زنش نایله بنت الفرافصه بر در رفت و حسن و حسین را
خبر داد که [illegible] عثمان را کشته شد ایشان با جماعتی که هم بودند در آمدند عثمان را
کشته یافتند

قال حسان بن ثابت فی مرثیته

من سره الموت صرفا لا مزاج له • فلیأت مأسدة فی دار عثمانا

صبرا فدى لكم امي وما ولدت — قد ينفع الصبر في المكروه احيانا
لعلكم ان تروا يوما بمغبطة — خليفة الله فيكم كالذي كانا
اني لمنهم وان غابوا وان شهدوا — ما دمت حيا وما سميت حسانا
يا ليت شعري وليت الطير تخبرني — ما كان بين علي وابن عفانا
لتسمعن وشيكا في ديارهم — الله اكبر يا ثارات عثمانا
ضحوا باشمط عنوان السجود به — يقطع الليل تسبيحا وقرآنا

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

هو علی بن ابی طالب ابن عبد المطلب بن هاشم ابن عبد مناف وامه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف واو مرتضی بود از جمیع صحابه وسبق ایشان در کل ماکول سابق و در کل روش خلافت واقعی که بعضی تقدم کون بود بر او تکیم بود از حشم قدش بکو ما مایل ومشهور آنست که اشقر بود مولدش بعد از مولد پیغامبر صلوات الله علیه بسی وسه سال بوده است وچون پیغامبر را وحی منزل شد او ده ساله بود در ذی الحجه سنه خمس وثلاثین بخلافت نشاندند واز فاطمه رضی الله عنها پنج فرزند شد حسن وحسین ومحسن وام کلثوم الکبری وزینب الکبری صاحب شرطتش معقل بن قیس الریاحی ومالک بن حبیب الیربوعی بودند وکاتبش سعد بن نمران الهمدانی وصاحب قصه که علامتش بود ... صبح که در مسجد کوفه در بیست وسیوم ماه سنه اربع واربعین شهید شد پسرش حسن براو نماز کرد ودر رحبه کوفه دفن کردند وبعضی گویند که در نجف ... وبعد از آن گوری تعمیر کردند ودر مدت عمرش خلافت شعبی گفته که در ... شصت سالگی کشته شد ومولدش مکه بود در شعب بنی هاشم وفضایل او اکثر بسیار است اما روافض از حد گذرانیده اند وچون قصد اختصار بنا نهاده ام ایجاز بشمرد

در فضایل او در بیان سخت خوض نکردم وهم جمع آل که اطهر ...

وچون خلافت نشست جماعتی که در زمان عثمان معزول بودند مثل طلحه وزبیر وسعد وغیرهم از او توقع داشتند که ایشان را امارت ولایتها دهند خود تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نیامد از آن سبب خاطر ایشان متغیر گشت طلحه وزبیر بجمعیت عایشه رضی الله عنها رفتند وگفتند تو می‌دانی که عثمان مظلوم کشته شد گفت آری گفتند اکنون طلب خون او واجب هست یا نه گفت آری پس خاطر عایشه را بر آن آغالیدند وبصره رفتند وفتنها آغاز کردند تا جنگ با علی حکم کردند وچند هزار مسلمان کشته شد وآن جنگ بجنگ جمل معروف است جهت آنکه هودجی از آهن ساخته بودند وبر شتر بسته وعایشه را رضی الله عنها در آن هودج آهنین نشاندند تا از تیر وغیره بدو فتوری نرسد و... اورا در آن میان قلب لشکر می‌داشتند این قصه عظیم مطول است اگر تفصیل ایراد رود کتاب از حال خود بگردد چه آن وقایع وحوادث تفصیل وجملهای دیگر است **القصه** در آن وقت که معاویه لعنه منشور عثمان بر شام بود در خلافت علی تمرد نمود وانقیاد نکرد بعد از آنکه علی از جنگ جمل فارغ شد بکار او پرداخت میان ایشان مصافها بسیار اتفاق افتاد وآن را جنگ صفین گویند اگر کسی تفصیل آن مصافها آرزو کند بکتاب عقد رجوع نماید تا کما هو معلوم شود در باره **شیبان بن عتبه گویند** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شبها از مسجد بخانه بسیار آمدی ومردم را از خواب بیدار کردی وگفتی الصلوة الصلوة جمعی از اصحاب او گفتند که دشمنان دارد و... بیرون می‌آید مبادا که کسی از دشمنان قصد اندیشد وی را ... بباید ... آنست که ... اورا ... انجا ... بیداری بودند ... اسپ ... بعادت معهود بدر آمد ایشان را دید ... که در چه کار اند صورت حال واندیشه ایشان عرضه داشتند که ما انجا می‌داریم گفت مرا از اهل آسمان نگاه می‌دارید یا از اهل زمین گفتند از اهل زمین

گفت هیچ چیز در زمین حادث نشود تا از آسمان نه شود تمیمی گوید که ابن ملجم
با دو یار خویش مواضعه کردند که ابن ملجم علی را بکشد و یکی معاویه را و یکی
عمرو بن العاص را ابن ملجم بیامد و در مسجد علی در آمد و آنجا بنماز تطوع
مشغول شد پس از صبح و در وقت قرائت نماز این آیت را آغاز کرد و من
الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و چون حالش در خوف بود
که علی را چگونه زند همچنان در آن تفکر این آیت را تکرار می کرد در آن میانه علی
بدر آمد و دره بدست بر عادت خود مردم را بیدار می کرد و می گفت الصلوة
الصلوة تا آنجا رسید که ابن ملجم این آیت را تکرار می کرد علی پنداشت که
آیت را فراموش کرده است بآواز گفت والله رؤف بالعباد ابن ملجم دانست که
او علی است در عقبش از مسجد بیرون آمد چون علی بدر سرای خود رسید
آمد ابن ملجم از پس او شمشیر بر سر زد دیوار در که پست بود سر شمشیر بر دیوار
آمد سر علی مجروح گشت و از دیوار پاره آجر بسر شمشیر جدا شد
مردم بآن جست در آمدند ابن ملجم را در آن میان شمشیر از دست بیفتاد
علی گفت که از آن شمشیر چه رگیند که مسموم است فی الجمله
آن ملعون را آنجا که بیمه بود نزد علی آوردند فرمود که او را در حبس کنید سه روز
طعامش و آبش دهید اگر من زنده مانم خود دانم که با او چه باید کردن و اگر میرم
او را قصاص کنید امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از آن زخم بمرد ابن ملجم
ملعون را عبدالله بن جعفر بگرفت اول دو دستش ببرید بعد از آن دو پایش
و هیچ گفت و آه نکرد خواستند که زبانش ببرند فریاد بر آورد گفتند چون است
که دستها و پایهات ببریدیم فریاد نکردی و در بریدن زبان این همه فریاد می
کنی گفت کراهیت میدارم که یک لحظه بی ذکر بمیرم ذکر خدای تعالی گفتم پس زبانش
ببریدند بعد از آن بکشتندش و بسوختند القصه از آن دو یار ابن ملجم آنکه
بکشتن معاویه رفته بود بدو راه نیافت و از آن سبب آن عاجز ماند آن دیگر که

بکشتن عمرو بن العاص رفته بود آن شب که آنجا رسید و کمین ساخت عمرو بن العاص را
در همان شب رنجی پیدا شد بدان سبب بیرون نیامد شخصی را که نامش
خارجه بود بجای خویشتن بامامت فرستاد آن کس ندانست که عمرو بن العاص نیست
گمان برد که اوست شمشیر بر سرش زد و هلاک کرد و از دور بایستاد مردم بر سر او رسیدند
و نعره بر داشتند که خارجه را کشتند آن کس از دور بپرسید که این مقتول
عمرو بن العاص نیست گفتند نه گفت من عمرو بن العاص را خواستم خدای تعالی خارجه را
خواست و از آن میان بگریخت حسن بن علی رضی الله عنهما آن روز که فردای
آن علی کشته خواست شدن گفت که اندر سحر گفت که دوش مصطفی را علیه السلام
در خواب دیدم از این احوال خود بدو شکایت کردم که جماعتی خلاف می کنند از ایشان
سخت در رنجم مصطفی علیه السلام فرمود که دعا کن که خدای تعالی خلاصت
دهد من دعا کردم که چه دم روز دیگر شهید شد والله اعلم بالصواب

امیرالمؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما

نسبش از نسب امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه معلوم است حاجت اعادت نیست
چون علی رضی الله عنه شهید شد جماعت امت با حسن بن فاطمه بنت رسول الله
صلی الله علیه و سلم بیعت کردند در شعبان سنه اربعین بعد از هفتی حسن و
معاویه جمع شدند در موضعی از ارض سواد در ناحیت انبار و صلح کردند
و حسن امر خلافت بمعاویه تسلیم کرد در جمادی الاخر سنه احدی و اربعین
و آن سال سال جماعت نام نهادند خلافت حسن نه ماه و بعضی دو روز بود
در مدینه در سنه تسع و اربعین وفات یافت مدت عمرش چهل و سه سال بود
سعید بن العاص که والی مدینه بود بر وی نماز کرد و وصیت کرده بود که او را
در روضه جدش دفن کنند مروان بن الحکم نگذاشت تا عاقبت در بقیع دفن کردند
چون معاویه خبر وفات حسن شنید بر روی افتاد و در این عباس
که با او در شام بود کس فرستاد و تعزیت گفت او بپرسید که حسن

چند ساله بود ابن العباس دانست که بطریق شماتت می پرسد گفت پس او
در بنی اسرائیل اذان شایع تر بود که مثل تو کسی نداند باز کسی فرستاد که حسن
شنیدم که او را فرزندان کوچک بود خدا عمر ایشان دهاد ابن عباس گفت بزرگ او
کوچک بود پس بزرگ شد لکن طفل ما کهل است و کوچک ما بزرگ این همه
این همه که مرگ حسن چیست والله اجل ترا بنی فراموش نخواهد کردن
وجه اندکست بقاء تو و بقاء ما بعد از حسن بعد از آن ابن عباس از شام
بیرون آمد معاویه پسر خود یزید را با مشایعت او فرستاد یزید پیش ابن عباس
در آمد و بنشست و تعزیه داد و بگریست چون برخاست ابن عباس
در پی او بگریه در آمد و گفت اذا ذهب آل حرب ذهب الحلم من الناس

معاویه

چون حسن در سنه احدی و اربعین
یعنی سال جماعت خلافت را به معاویه گذاشت خلق از جوانب در شهرها
با او بیعت کردند نسبتش معاویه بن ابی سفیان بن حرب ابن امیه
بن عبد شمس بن عبد مناف و کنیتش ابو عبد الرحمن و مادرش هند
بنت عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف مدت ولایتش بود [illegible]
و سه ماه و [illegible] بود صاحب شرطتش یزید بن الحر العبسی بود و [illegible]
با [illegible] مختار را و اول کسیست که حاجب گماشت و حاجبش
سعد [illegible] بود و قاضیش ادریس الخولانی و [illegible]
[illegible] عبد الرحمن در طفولیت مرد و از دیگر [illegible]
دختری عاتکه نام و [illegible] نزد عمرو بن العاص ذکر معاویه کردند
گفت چه گوئید از اکرم قریش [illegible] کسی که می خندد در حال
خشم و [illegible] الا [illegible] عالم بود [illegible] و حلمش غالب بود
بر خشم مردم می [illegible] و مالی می [illegible] و جمع می کرد در دمشق
[illegible] سنه [illegible] رجب سنه ستین [illegible] ضحاک ابن قیس [illegible]

گویند که عمرش هفتاد و سه سال بود و بعضی گویند هشتاد سال

هیثم بن عدی

گوید چون معاویه را مرگ نزدیک رسید پسرش غایب بود ضحاک
ابن قیس الفهری را پیش خواند و مسلم بن عقبه المری را و گفت بیزید گویند
با اهل حجاز نیکوئی کن که ایشان اهل و خویشان تواند هر که از ایشان پیش تو آید
گرامی دار و آنکه در خانه خود نشیند تعهدش کن و با اهل عراق نظر کن
اگر از تو عزل امیری خواهند هر روز تا خیر مکن چه عزل عاملی سهلتر از آنست
که صد هزار شمشیر از نیام برکشیده شود بعد از آن معلوم نه که نصرت کرا بود
بر اهل شام را نظر کن و ایشان را از دیگران نه از شعار یعنی ایشان را
از اندرون خانه دان بیگانه مدان و بر تو ایمنی ترسم الا از سه نفر یکی حسین بن علی
دوم عبد الله بن عمر سوم عبد الله بن زبیر اما حسین بن علی امید دارم
که خدای تعالی ترا بسنده شود بکسانی که پدرش را کشتند و برادرش را خوار کردند
و اما عبد الله بن عمر او مردیست که بعبادت مشغول
او را با آخرتش بگذار تا او ترا با دنیا بگذارد و اما عبد الله بن الزبیر
او سخت گربز است اگر بر او دست یابی پاره پاره اش کن پس قاصدی
بیرون کرد و بیزید فرستاد

یزید بن معاویه

نسبش خود از پدر معلوم است و از مادر میسون بنت بحدل بن انیف بن دلجه
ما به احدی حارثه بن جناب کنیتش ابو خالد بود حلیتش مردی بود
گندم گون مویش سخت جعد سرخ چشم و رویش نشانه آبله خوب الشکل
در رجب سنه ستین متولی خلافت شد و مدت چهار سال و چند روز
خلیفه بود صاحب شرطتش حمید بن حریث بود [illegible] و نایبش
سرجون بن منصور ابو ادریس الخولانی و وکیل خراجش سلمه بن حدید
الاودی و در مستقر [illegible] آخر سنه اربع و ستین وفات یافت

واد رابع بسر ماند معاویه و خالد و ابو سفیان مادر ایشان فاخته بنت ابی هاشم
بن عتبه بن ربیعه و عبدالله و عمرو مادر ایشان ام کلثوم بنت عبدالله بن عباس
و ابن ربیع بسر عبدالله زاهدترین بنی امیه بود و خالد عالم‌ترین
ایشان و بعد از یزید خلافت بپسرش معاویه رسید

مقتل امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما

ابو عبیده گوید که چون معاویه وفات یافت در آن زمان ولید بن عتبه
امیر مدینه بود چون خبر وفات معاویه بمدینه رسید ولید بن عتبه نزد حسین
بن علی رضی الله عنهما و نزد ابن الزبیر کس فرستاد و ایشان را حاضر کرد گفت
بنام یزید بن معاویه بیعت کنید ایشان گفتند ان شاء الله فردا روز بمیان خلق
بیعت کنیم و از پیش او بیرون آمدند حسین رخت بربست و روی بسوی
مکه آورد از راه بزرگ و عبدالله بن الزبیر هم عزم مکه کرد اما از راهی که راه فرع گویند
برفت تا که بپیوست حسین در راه بود که بعبدالله بن مطیع رسید بر سر
چاهی که او ساخته بود و آنجا نزول کرد ابن مطیع از حسین پرسید که کجا
می‌روی گفت بعراق گفت چرا گفت معاویه مرد و اهل عراق مرا دعوت کردند
ابن مطیع گفت مکن و نزد ایشان مرو که ایشان پدر ترا که از تو بهتر بود نگاه
نداشتند هم ترا نگاه ندارند فی الجمله حسین از آنجا بمکه آمد و با عبدالله بن الزبیر
آنجا هم می‌بود در ماه رمضان سنه ستین یزید عمرو بن سعید را با امارت مدینه
فرستاد چون او بمدینه آمد ولید بن عتبه را معزول کرد و چون بر منبر رفت
که خطبه خواند از بینیش خون آمد اعرابی از اهل حجاز گفت والله خون
خواهد بود عمرو بن سعید آن خون بینی بر عمامه بگرفت آن اعرابی گفت
والله خون عام خواهد بود عمرو بن سعید برخاست تا خطبه خواند عصایی بدستش دادند
که بر وی شاخ بود همان اعرابی گفت والله مردم دو گروه خواهند شدن

پس ایام حج رسید عمرو بن سعید عزم مکه کرد پیش از روز ترویه بیک روز آنجا رسید
مردم وقت نماز بحسین بن علی گفتند پیش رو و امامت کن که عمرو بن سعید از آن
شکسته شود حسین ابا کرد درین میانه موذن قامت گفت عمرو بن سعید
پیش رفت و امامت بگذارد پس مردم بحسین گفتند که سزای تست که سخن ما
نشنیدی اکنون با ایشان بیرون رو حسین گفت تا نماز بگزارم که نماز بجماعت
فضل است چون نماز گزارد و بدر رفت عمرو بن سعید نیز باز گشت او را خبر کردند
گفتند حسین بیرون رفت گفت بگذارید او را طلب کنید چندانکه جستند نیافتند
عمرو بن سعید بمدینه باز گشت نزد عبدالله بن زبیر فرستاد و او را خواند اجابت نکرد
و از بنی قریش مردی چند جمع کرد چون عمرو بن سعید را خبر شد لشکری برگزید و عمرو
بن الزبیر را که برادر عبدالله بن الزبیر بود سرور آن لشکر کرد و بجنگ عبدالله بن الزبیر فرستاد
القصه عمرو بن الزبیر برادرش عبدالله بن الزبیر را بگرفت و محبوس کرد
از آن سو حسین مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد تا با ایشان بنام حسین
بیعت کند و در آن وقت بمنشور معاویه امیر کوفه نعمان بن بشیر بود
و بجانب حسین میل داشت چون مسلم بن عقیل بکوفه رسید و سخن حسین رسانید
نعمان بن بشیر بمنبر ایستاد و مردم کوفه گفت ای مسلمانان شما بسر دختر پیغمبر
علیه السلام دوستر دارید یا بپسر دختر بجدل یعنی یزید تا مردم بسخن مسلم بن عقیل
گرویدند گفتند این سخن بیزید رسید خواست که نعمان بن بشیر را معزول کند با اهل شام گفت
لایق امارت کوفه کیست که بفرستم گفتند بدان کس که یزید راضی بود گفت با هیچ کسی
گفت بلی گفتند یزید منشور عراقین بنام عبیدالله بن زیاد نوشته بود یزید منشور
کوفه و عراقین بنام او نوشت عبیدالله بن زیاد چون بحکم آن منشور بکوفه رسید
هنوز امیر المؤمنین حسین آنجا نرسیده بود اما مسلم بن عقیل قریب سی هزار کس
از اهل کوفه ببیعت حسین در آورده بود و آن جماعت عزم آن کرده بودند
که بیرون روند عبیدالله بن زیاد را دفع کنند آن سی هزار کس تخلف کردند

وجرهی محله و رقاق که می گذشت جنگی را ایشان تخلف می کردند باز می آمدند تا مسلم
بن عقیل باز پس نظر کرد جند نفر با او مانده بودند و باقی رفته و بر بامها بر آمده و
بر سر مسلم بن عقیل سنگ باران کردند چون مسلم آن حال دید خود را بسرای هانی ابن عروه
المرادی انداخت و او مردی با جاه و شکوه و صاحب رای و تدبیر بود مسلم قصه را
بهانی عرضه داشت هانی گفت مرا نزد عبیدالله بن زیاد وقعی عظیمست من خود را
رنجور کنم او چون بشنود که من رنجورم ناچار بعیادت من باید چون بخانه در آید
و فرصت شود من بانگ بر آرم که بگیرید تو بیرون جه و گردنش بزن
مسلم ازین سخن شاد شد و قرار بهانه [illegible] هانی خود را رنجور ساخت
و اندکی گل سرخ خورد و بتکلف قی می کرد یعنی رنجورم قی می کنم این حدیث
بعبیدالله بن زیاد رسید برخاست و بعیادت او آمد و پیش او بنشست
و احوالش پرسیدن گرفت چون وقت فرصت شد هانی بانگ کرد که آب دهید مسلم
بن عقیل اگر چه اشجع مردم بود اما آن دم ترسی بروی افتاد بیرون نیامد عبیدالله
بن زیاد بدر آمد در راه این قصه را بدو گفتند که هانی در حق تو چنین قصدی اندیشیده بود
کس فرستاد و هانی را خواند هانی گفت من رنجورم نمی توانم آمدن باز کس فرستاد و گفت
اگر رنجورست که بیارید پس هانی را با آرام نزد او بردند عبیدالله گفت یا هانی
پدرم در حق تو هیچ نیکی نکرده بود گفت بسیار گفت من در حق تو هیچ نیکی کرده بودم
گفت بسیار پس عبیدالله عصا هانی را از دستش بستد و بر روی زد چنانکه
رویش خورد شد پس فرمود تا گردنش زدند بعد از آن مردم فرستاد تا مسلم بن عقیل را
از خانهٔ هانی بیرون آورند مسلم شمشیر بکشید و بیرون آمد و بسیار مردم را زخم کرد
عاقبت گرفتندش چون ببرد عبیدالله را نزد کردند و فرمود که گردنش بزنید مسلم گفت
لحظه مرا بگذار تا وصیت کنم پس بروی مردم می نگریست عمر بن سعد که امیر
سپه بود آنجا دید گفت اینجا بغیر از تو نمی بینم پیش آی تا با تو سخنی گویم عمر بن سعد
بپیش رفت گفت از خویشی که میان ما و شما است این حال مرا بحسین بن علی معلوم کن

و بدو بگو تا باز گردد که او با نود کس آنکه بفلان موضع رسیده است بعد از آن عبیدالله زیاد
فرمود که گردنش زدند پس عمرو بن سعید عبیدالله را گفت هیچ دانستی که مسلم
در گوشم چه گفت گفت نه گفت مرا خبر داد که حسین با نود نفر فلان جای رسیده است
او را خبر کن تا باز گردد و خبر کشتن من بدو رسان عبیدالله گفت چون تو دلالت
کردی بطلب حسین ترا باید رفت که جز از تو با او هیچ کس مقابلت نخواهد کردن
پس لشکری بر ساختند و در اهتمام عمرو بن سعید بطلب حسین فرستاد از آن
طرف حسین را ازین قضیه خبر شد قصد کرد که باز گردد هیچ پس از بنی عقیل
که خویشان مسلم بن عقیل بودند با حسین بودند گفتند چگونه باز گردیم
برادران ما کشته شدند و از این طرف مکتوبات که بر آن اعتماد توان کردن ببیعت تو رسید
حسین بعضی از اصحاب خود گفت والله من ازین بحال عقیل جدا نمی توانم شدن
عاقبت در موضعی که نامش کربلاست عمرو بن سعید با لشکر خود بدیشان رسید لشکر را
فرمود تا گرد ایشان در آمدند حسین بعمرو بن سعید گفت از من یکی از سه چیز راضی شو
یا بگذار تا بجائی که آمده ام باز گردم یا مرا پیش یزید بر تا دست در دست او نهم بیعت کنم
یا بگذار تا با ترک غزا کنم و آنجا کشته شوم عمرو بن سعید خواست تا او را نزد
یزید برد شمر بن جوشن ملعون گفت خدای تعالی ترا بر دشمن مظفر گردانید
هنوز راضی نیستی که بحکم تو فرود آید او را الزام کن که بحکم تو فرود آید عمرو سخن
او در آمد نزد حسین کس فرستاد که ازان سه کار هیچ نمی کنم باید که بحکم من فرود آیی
حسین چون این سخن بشنید گفت معاذ الله من بسخن پسر مرجانه فرو نیایم در بین میانه عمرو
مقاتلت در تاخیر می انداخت شمر ملعون نزد عبیدالله زیاد رفت و قصه را حکایت
خویشتن خواست تعریض کرد عبیدالله گفت برو بعمر بگو که با حسین مقاتلت کند
اگر نشنود تو او را بکش و بجای او تو امیر لشکر باش چون شمر باز آمد و گفت که عبیدالله
می فرماید که البته با حسین مقاتلت کن عمرو عزم قتال کرد سی تن از اهل کوفه با او بودند
چون دیدند که عمرو البته مقاتلت خواهد کردن بدو گفتند که پسر دختر پیغامبر علیه السلام

از پس کار او نیکی درخواست تو قبول نمی کنی از وی برگشتند و بحسین پیوستند و مقاتلت
آغاز کردند در آن میان شخصی از شامیان عبدالله بن حسن بن علی را که هنوز کودک بود
و در جمال نظیر نداشت در اثنای جنگ دید گفت کسی را دل دهد که این حسن
جوان را بکشد شخصی دیگر هم از شامیان او را گفت پس چه کند همه اینش را کنند
پس حمله کرد و شمشیرش بزد و بکشت در آن وقت که آن مظلوم زخم خورد بحسین
بانگ کرد که یا عماه حسین چون بشنید گفت لیشکل صوتا قبل ناصره واکثروا تره یعنی
بتنگ کسی را که یاری دهنده اش اندک است و دشمن بسیار لعن المؤمنین
حسین برگشتند او حمله برد که دستش را بینداخت پس زخمی دیگر زد و بدوزخش
فرستاد بعد از آن مقاتلت سخت شد علی بن عبدالعزیز گوید که چون حسین را
یقین شد که عمر و بابا و مقاتلت خواهد کردن میان اصحاب خود برپای
خاست و خطبه خواند بعد ما حمد الله واثنی علیه نزل ما ترون من الامر
وان الدنیا قد تغیرت وتنکرت وادبر معروفها وان شمرت فلم یبق منها
الا صبابة کصبابة الاناء والا خسیس راس کالمرعی الوبیل الا ترون
الحق لا یعمل به والباطل لا ینهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء الله محقا
وانی لا اری الموت الا سعادة والحیوة مع الظالمین الا برما
چون جنگ سخت شد در آن میان سنان بن انس بر حسین زخمی زد که کارگر آمد
مشهور در تیغ بود که خولی بن یزید بن حمیر پامش بکشت و سرش برید و بنزد
عبیدالله زیاد آورد و این شعر می خواند اوقر رکابی فضة وذهبا
انا قتلت الملک المحجبا خیر عباد الله اما وابا عبیدالله بن زیاد چون
آن سر بدید و این بیتها بشنید در خشم شد گفت چون خیر عباد الله بود
او پدر و مادر چرا کشتی پس فرمود تا گردنش بزدند مقتل حسین
رضی الله عنه روز آدینه بود روز عاشورا از سنه احدی وستین در موضع کربلا
ولادتش در پنجم شعبان سنه اربع بوده است مدت عمرش پنجاه و شش سال

ابو عسل گوید که حسین بن علی عثمان بن علی وابو بکر بن علی وجعفر بن علی
وعباس بن علی که مادر همه بنت حزام الکلبیه بود کشته شدند و همچنان
ابراهیم بن علی از نبی ذکر بود و همچنان عبدالله بن حسین بن علی هم اکنون پسر
ذکر رفت و آن پنج کس از بنی عقیل بن ابی طالب که حسین را نگذاشتند که باز گردد
وعون و محمد پسران جعفر بن ابی طالب و سه کس از بنی هاشم مجموع عثمان
معدود شده اند و دوازده تن کودک جمله بنی هاشم اسیر شدند از آنجمله سه نفر
فرزندان حسین بودند یکی محمد بن الحسین دوم علی بن الحسین سوم فاطمه
بنت الحسین و چون حسین شهید شد عبیدالله بن زیاد سر او را با اسیران
نزد یزید فرستاد چون سر را بدید از نهاد سخن حصین بن حمام المری
تمثل کرد ونفلق هاما من رجال اعزة علینا وان کانوا اعق واظلما
علی بن الحسین در میان اسیران چون این بیت بشنید گفت تمثل بکتاب الله تعالی
بهتر است از شعر خدای تعالی می فرماید ما اصاب من مصیبة فی الارض
ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم والله لا یحب
کل مختال فخور چون علی بن الحسین این آیت را بخواند یزید عظیم
در خشم شد و دست در ریش زد و اندیشه می کرد پس به علی بن الحسین
گفت بعکس این آیت بهتر است ترا و پدر ترا که حق تعالی فرموده است وما اصابکم
من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر پس روی بشامیان کرد
رای شما درین قوم چیست یکی از خوارج گفت لا تتخذ من کلب سوء جروا
یعنی از نسل بد بچه مگیر مرادش آن بود که ایشان را نیز نفی کرد نعمان بن بشیر
انصاری اینجا حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین تو بدان بکن که اگر پیغمبر
علیه السلام این ساعت زنده بودی با ایشان چه کردی تو نیز با ایشان همان کن

تو بتو با ایشان بمانی کن یزید گفت راست میگویی پس فرمود که ایشانرا کشتند و جای هر کو
سر حسین و جاهها ترتیب کردند و بعزت تمام باز مدینه فرستاد بعد از آن در تاریخ
که ذکر رفته است یزید بن معاویه در نواحی حوارین از بلاد حمص وفات یافت
پسرش معاویه بن یزید بن معاویه بر او نماز کرد مدت خلافتش سه سال و نه ماه
و بیست و دو روز بود و مدت عمرش سی و هشت سال

معاویه بن یزید بن معاویه

بعد از یزید خلافت بپسرش معاویه رسید در ربیع الاخر سنه اربع و ستین
و او آن وقت بیست و یکساله بود بعد از پدرش چهل روز زیست و مدت
خلافتش همان بود و از جمله بود انرا از رنجوری چشم باز نکرد و از خانه بیرون نیامد
چون بهنگام اجلش رسید گفتند کسی را از اهل بیت خود ولی عهد خود کن
و خلیفه گردان گفت از خلافت در حال حیوة انتفاعی ندیدم در حال مرگ چرا تحمل کنم
بنی امیه شربی حلاف برند و من تلخی آنرا نکشم چون بمیرم باید که ولید بن
عقبه بر من نماز کند و ضحاک ابن قیس خلق را امامت کند تا آن وقت که
مردم خلیفه اختیار کنند پس وفات یافت پس ولید بن عقبه و ضحاک
ابن قیس وصیت او بجای آوردند تا آن وقت که دولت مروان ظاهر شد
چون وفات یزید بن معاویه مشهور شد کسی را بخلافت معین نکرد اهل شام
بغیر از اهل مصر و اهل اردن بپسر **ابن الزبیر**
بیعت کردند و او ضحاک ابن قیس را بنیابت خود امارت شام داد بنی امیه
و جمعی از بزرگان شام مثل روح ابن زنباع و غیره اعراض کردند و گفتند که
کعبه با ابن زبیر است و شاهی در میان ما بود اکنون بحجاز ان منتقل شد
ما بدین راضی نشویم پس در شب یکشنبه خالد پسر یزید ابن معاویه رفتند
و گفتند سر بردار و این کار را بپیش گیر تا ما با تو بیعت کنیم خلافت را خاندان

شما بوده و نزد خالد گفت لعنت خدای تعالی استخارت طلبیدن چون ابن قیس را
بدر آمدند گفتند این خسرو کودک است از و کاری نیاید نزد عمرو بن سعید
بن العاص رفتند و بعضی حدیث نیز گفتند او رغبت عظیم نمود چون از پیش او
بدر آمدند گفتند این سخت راغب است بر او اعتماد نتوان کردن پس نزد مروان
بن الحکم آمدند و این حدیث بدو گفتند گفت از خدای تعالی استخارت کنند
و از و در خواستند تا از برای امت محمد علیه السلام بهترین و عادلترین ایشان را بخلافت
برگزیند روح بن زنباع گفت مرا چهار صد کس خدام هست بگویم تا فردا
در مسجد متفرق شوند تو بر سر خویش عبد العزیز را بگو تا خطبه خواند
خلق را بامام تو دعوت کند آن چهار صد کس از گوشها در مسجد بانگ کنند که همه
تا مردم بندارند که تمامت خلق باتفاق تو امیر خواهند پس روز دیگر مردم در
مسجد جمع شدند عبد العزیز خطبه خواند بعد از حمد الهی گفت کار بدست
اسمائه گفت مصلح خلافت را اولیتر از مروان نیست چه او بزرگ قریش است
و اکنون محاسنش سپید شده است و بغیر از طاعت کاری ندارد و چون
بخلافت نشیند جز عدل نخواهد ورزیدن آن چهار صد کس از گوشه گفتند
صدقت صدقت خالد بن یزید ابن معاویه گفت این کاریست که امشب ساخته شد که
در الجابیه شام بیعت کردند چون

مروان بن الحکم

خبر مروان منتشر شد ضحاک ابن قیس لشکرها جمع کرد و بمرغزار راهط رفتند
که آنرا مرج راهط خوانند بعد از آن و زفر بن الحارث از قنسرین و نعمان
ابن بشیر از اهل حمص و دیگر بزرگان نزد او جمع شدند چنانکه سی هزار
لشکر جمع آمدند همچنان مروان بن الحکم بنی امیه و بنی کلب را جمع کرد و از
غسان و سکاسک و طی در سپه هزار لشکر بود و بنی [illegible] و عبید الله
ابن زیاد نیز با او بود هزار لشکر رسید و زن ابن قیس که عامل ضحاک بود
از دمشق بر آورده بود با ساز و آلت سلاح نزد مروان آمد

فی الجمله بسیاری نفر از مردم بر مروان جمع آمدند و شام بر دو لشکر منقسم
شد و بعد دور در مرج راهط جنگ کردند عاقبت عبدالله زیاد که مرد جنگی
صحرای و کارزار دیده بود مروان گفت لشکر ضحاک بسیار است و از آن ما اندک
معامله با او بر نکوئی آمدن چاره آنست که ایشان را بفریبیم که پیغامبر علیه السلام
فرموده است الحرب خدعه طریق آنست که نزد ضحاک کس فرستی
که من ملول شدم ازین امر صلح کنیم تا ایشان از جنگ باز ایستند مروان همچنان کرد
و ضحاک از مکر ایشان غافل و لشکرش فرود آمده و آسوده ناگاه لشکر
مروان از هر جانب در ریختند و جنگ سخت کردند مروان آنجا پایدار شد تا لشکر
باز نگردند ضحاک ابن قیس در آن میان کشته شد و لشکرش منهزم گشتند
از لشکر ضحاک آن روز سیصد [illegible] و عبدالعزیز پسر مروان
نیز در آن واقعه کشته شد و چون لشکر [illegible] مروان فرصت یافت
کسی که در پی گریزندگان روند و خود بسوی دمشق رفت و در سرای معاویه
نزول کرد جماعتی لشکریان گفتند ترا این سلطنت بی جنگ نیست الا
از خالد بن یزید مصلحت آنست که مادر او را بزنی خواهی همچنان کرد و بعد از آن
عزم مصر کرد و از خالد بن یزید سلاح بسیار بعاریت بستد و مصر را
فتح کرد و جنگ بسیار کرده آورد و باز بدمشق آمد خالد بن یزید آن
سلاحها که بعاریت داده بود باز خواست نداد خالد الحاح کرد مروان
برنجید و او را دشنام فحش داد خالد نزد مادر رفت و شکایت کرد
مادرش این قصه در خشم شد و چون مروان شب بخانه رفت و بخفت
مادر خالد کنیزکان او بود تا جامها بر روی مروان انداختند و او هم آنجا
کشته شد و این قضیه در شب سوم رمضان سنه خمس و ستین بود
عمرش بشصت و یک رسیده و مدت خلافتش نه ماه و چند روز بود کاتبش
سرجون رومی بود حاجبش ابوسهل الاسود غلام او و صاحب
یحیی بن قیس الغسانی

عبد الملک بن مروان

کنیتش ابو الولید و او را ابو الملوک میگویند چهار تن
از پسران او بخلافت نشستند یکی ولید دوم سلیمان سوم یزید
چهارم هشام مادرش عایشه بنت معاویه بن المغیره بن ابی العاص
بن امیه بود چون پدرش وفات یافت جلوس نمود و مادر سعید کرد قریب
بیست و یکسال خلافت کرد در سنه ست و ثمانین وفات یافت
و خارج باب الجابیه دفن کردند در زمان او بود که دواوین
از رومی و پارسی بتازی نقل شد اما رومی را سعید بن سعد غلام
حسین بعربی نقل کرد و فارسی را صالح بن عبدالرحمن تا آن وقت
که دولت بخاندان عباس باز گشت معمول بود خلافت بپسران او بودند
چنانکه برسبیل اجمال ذکر خواهیم رفت و او را شانزده پسر ماند
ولید. سلیمان. یزید. هشام. ابوبکر. مسلمه. سعید الخیر.
عبدالله. عنبسه. حجاج. منذر. مروان الاصغر. مروان الکبیر.
یزید. معاویه. داود. از آن جمله مروان الکبیر و داود را فرزند
نشد و مدت عمر عبدالملک شصت و سه سال بود و در وقت وفات
ولید بزرگترین پسر را ولیعهد خویش کرد و گفت چون من بمیرم
مرا در گور نه و چشمهای خود میفشار همچون کنیزکان یعنی گریه مکن
ولکن میان را چست ببند و در کار مجد باش و برای مردم پوست
پلنگ بپوش و هر که با تو سرکشد پسر جز دلو سوی شمشیر خور

ولید بن عبد الملک

نسب پدرش معلوم است اما مادرش ولاده بنت العباس بن جزء
بن الحارث بن زهیر العبسی بود در منتصف شوال سنه ست
و ثمانین بخلافت بنشست و در روز شنبه مستهل ربیع الاول

سنه ست وتسعين وفات یافت مدت ولایتش ده سال الا یکماه بود
ومدت عمرش چهل یکسال واو را نوزده پسر بود بدین تفصیل
عبد العزیز • محمد • مسلمه • عباس • عمر • بشر • روح • تمام •
خالد • مبشر • حرم • یزید • یحیی • ابراهیم • ابو عبیده • مسرور •
منصور • محمد • صدقه • وبزرگترین ایشان عباس بود اما ابو عبیده
مصحف بود از زن وزندانی بعهد خلیفه شد بعد از آن ترک کرد برادرش
یزید داد او قبول کرد وبعد از یکماه وفات یافت وتمام بی صحبت بود و
مسرور سخت زاهد بود دختر حجاج را داشت وبشر کاهن بود وروح
عالم بود وعباس عظیم شجاع ومردانه بود واو را نود پسر بود الا الجمله
شصت پسرش چنان شده بودند که با او بهم سوار می شدند ولید را
پدرش عبد الملک عظیم دوست داشتی از آن سبب او را مؤدب نسپرد
لاجرم در عربیت لحن بسیار کردی روزی بغلامی گفت ادع لی
صالح غلام آواز داد که یا صالحا ولید بغلام گفت انقص کن غلام گفت
یا امیر المؤمنین تو بر الفی زیادت کن پس او بسکت ولید گفتی ادع لی صالحا
چون او لحن کرد گفت صالح غلام بسجد گفت یا صالحا ومی بایست که
گفتی یا صالح وگویند که ولید افضل خلفاء شام بود وانعمه در روزگار
او فتوحات بیشتر بود ودر راههای بعالی خرج او بیشتر بود مسجد
دمشق که تا امروز مثل آن عمارت کسی نشان نمی دهد او ساخت
وهمچنان مسجد مدینه عمارت کرد ومنابر بسیار در اسلام بنهاد ومردم
معلول ومجذوم را ازجمله عطا داد که از سوال خلق مستغنی شدند
وهر مقعدی را جای می داد وهر کوری را قایدی ووقتها بدکان بقال
گذشتی گفتی تره بر گرفتی وگفتی این بچند بقال گفتی بیک پول گفتی زیادت کن
تا سود کنی روزی بر معلمی گذشت در پسر او دید دختی نشسته گفت الحاج می کند

کلف قرآن می آموزد گفت از کودکان آنکه او را آموزد باید که از او کوچکتر باشد
وبالجمله محاسن اخلاق وکرم او بیش از آن بود که وصف توان کردن

سلیمان بن عبد الملک

چون ولید بن عبد الملک وفات یافت ولی عهد خود سلیمان برادرش را
کرد در ربیع الاول سنه ست وتسعین ودر سنه تسع وتسعین در دهم صفر
وفات یافت در موضعی که آزاد این خوانند مدت خلافتش دو سال وده ماه بود
ومدت عمرش چهل وسه سال بغایت فصیح وخوب روی بود در بادیه نزد اخوال
خود که بنی عبس بودند پرورده شده بود روزی در آخر عمر عمامه خوب
بر بست وجامهای خوب در پوشید گفت که اکنون چون منی این جهان را
کنیزکی گفت خوب بودی هیهات هیهات اگر نمیری یعنی اگر چه کنیزک گفت **شعر**

أنت نعم المتاع لو کنت تبقى غیر أن لا بقاء للإنسان •
أنت خلو من العیوب ومما یکره الناس غیر أنک فان •

چون او بشنید عیش بر او منغص شد وبعد از چند روز درگذشت
محمد بن سلیمان بود که سلیمان بن عبد الملک در یک روز آن کرد که
عمر بن عبد العزیز در مدت عمر خویش آن نتوانست کردن و آن آن بود که
در یک روز هفتاد هزار غلام وکنیزک آزاد کرد وجمله را بپوشانید واو را
سه پسر بود ایوب • عبد الواحد • عبد العزیز •

عمر بن عبد العزیز

نسبش عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم کنیتش ابو حفص
مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب چنانکه
سلیمان بن عبد الملک او را ولی عهد خود کرده بود بعد از آن یزید برادرش را
پس او را دهم صفر سنه تسع وتسعین عمر بن عبد العزیز
بخلافت بنشست روز آدینه بیست وپنجم رجب سنه احدی ومائه وفات یافت

مدت عمرش چهل سال بود و مدت خلافتش یک سال و چهار ماه و بیست و پنج روز در خلفاء بنی امیه و آل مروان و آل عباس ازو زاهدتر و عادلتر کسی نبوده است از بیت المال یک درم قبول نکرد **رباح بن عبیده** گوید پیش ازان که خلیفه شود جهت او جامهٔ خریدم بهشتصد درم چون پیش او بردم گفت سخت درشت است چون خلیفه شد گلیمی خریدم برای او بهشت درم چون پیش او بردم گفت سخت نرم است حسن مروت او بحدی بود که روزی گفت چون کسی مرا از خود ممکن گرداند که من عطا خود بدو دهم منت او برمن زیادت از منت من باشد بر او **واین شعر بر خواند**

اذا طارقات الهم ضاجعت الغنی واعملت فکر اللیل واللیل عاکر
وباکرنی فی حاجة لم یجد لها سوای ولا من نکبة الدهر ناصر
فرجت بالی همه من همائه وزایله الهم الطروق المساور
وکان له فضل علی بظنه بی الخیر انی للذی ظن شاکر

حسن گوید که غلامی داشت درهم نام کارش در زمان خلافت او آن بود که برای او هیمه می چیدی روزی بدان غلام گفت یا درهم مردم چه می گویند گفت آنچه مردم می گویند همه خیر است و همه در راحت اند الا من و تو که در زحمتیم گفت از برای آنک چون خلیفه نبودی مرا جامهای نیکو و اسپان نیکو و طعامهای لذیذ بود و ترا همچنان چون خلیفه شدی امیدوار بودم که حال من از آنچه بود بهتر شود اکنون از انکه [illegible] هیمه کشیدن افتادم و تو خود در بلا افتادی عمر بن عبد العزیز گفت حالیا تو آزاد باش و مرا بگذار با کار خویش تا آن وقت که خدای تعالی فرجی پیدا کند **حسن گوید** که سبب وفاتش آن بود که چون سلیمان بن عبد الملک وفات می یافت وصیت کرد که بعد ازو اول خلیفه عمر بن عبد العزیز باشد و بعد ازو یزید بن عبد الملک برادرش چون عمر بن عبد العزیز سالی و کسری خلافت کرد یزید بن عبد الملک را شتاب بود که او ولی عهد [بود] که خلافت بدو رسد

گویند که خادمی را ازان عمر بن عبد العزیز بفریفت و قدری زهر بدو داد عمر بن عبد العزیز در شهر حمص در دیر سمعان بود ازان خادم شربتی آب خواست آن خادم ازان زهر چیزی در زیر ناخن انگشت برده نهاده بود قدح آب پر کرد و آن انگشت در آب فرو برد و بدو داد از انجا [illegible] روز [illegible] وفاتش گشت و بجوار حق پیوست و بعد ازان یزید بن عبد الملک بخلافت نشست

یزید بن عبد الملک

نسبش خود از بالا معلوم شده است و مادرش بنت یزید بن معاویه بود خلافتش روز آدینه بیست و پنجم رجب سنه احدی و مایه بود و روز آدینه بیست و پنجم شعبان وفاتش ظ سنه خمس و مایه بود در بلاد بلقا وفات یافت خلافتش چهار سال و یکماه بود و مدت عمرش سی و چهار سال اولاده بسیار بود ولید یحیی روح عبد الله عمر عبد الجبار سلیمان ابو سفیان هاشم داود **ابن بکار گوید** یزید بن عبد الملک حبابه را که زنش بود بافراط دوست می داشت ناگاه رنجور شد و درگذشت یزید بن عبد الملک سه روز بر سر آن زن افتاده بود و او را می بوسید و می بوسید تا روز سوم بگندید ناچار بردند و دفن کردند و او در پس جنازه پیاده می رفت و زاری می کرد بعد از هفده روز او نیز وفات یافت

هشام بن عبد الملک

ابن هشام بن عبد الملک که برادر بود بخلافت نشست روز آدینه بیست و پنجم شعبان سنه خمس و مایه و در روز چهارشنبه بیست و ششم ربیع الاخر سنه خمس و عشرین و مایه وفات یافت خلافتش بیست سال بود و عمرش پنجاه و سه سال و او را اولاد بسیار بود • معاویه • خلف • مسلمه • محمد • سلیمان • سعید • عبد الله • یزید و او ابکم بود مروان الاصغر • منذر • عبد الملک • ولید • قریش • عبد الرحمن •

ولید بن یزید بن عبد الملک

از جمله آنک یزید بن عبد الملک وصیت کرده بود که خلافت بعد ازو ازان هشام که برادرش [بود] رسد

و بعد از او ایشان پسر خویش ولید بن یزید چون هشام وفات یافت بر ولید
بن یزید بن عبد الملک بیعت کردند در نیمه ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و مائه
و در بیست و پنجم جمادی الآخر سنه ست و عشرین و مائه در موضع
بخرا از اعمال تدمر کشته شد خلافتش یکسال و دو ماه و بیست و دو روز
بود و مدت عمرش چهل و دو سال است و قیل چهل آورده‌اند که عظیم شراب دوست بود
و شکار دوست روز و شب بشکار و عشرت مشغول بودی و شب‌ها در صحرا گشتی
و از مردم گریزان بودی این شیوه خلق را ناپسندیده آمد در خفیه رفتند و با
یزید بن الولید بن عبد الملک عم‌زاده او بیعت کردند و ولید بن یزید را کشتند و اورا
بجای او بخلافت بنشاندند

یزید بن ولید بن عبد الملک

نسب پدرش معلوم است اما مادرش دختر یزدجرد بن شهریار آخر ملوک عجم بود که قتیبه
بن مسلم در خراسان اسیر کرده بود و حجاج بن یوسف فرستاده و حجاج اورا بحضرت
ولید بن عبد الملک فرستاد و این یزید بن الولید در اول رجب سنه ست و عشرین و مائه
بخلافت نشست و در هفتم ذی الحجه سنه ست و عشرین و مائه وفات یافت خلافتش پنج ماه
و بیست روز بود و عمرش مختلف فیه است بعضی گفته‌اند سی و هفت سال و بعضی گفته‌اند سی سال
و بالجمله بالاتفاق بچهل نرسیده بود

ابرهیم بن الولید المخلوع

یزید بن الولید خود هیچ قدری ندانست و انصار را معتقد بودی و در خاطر بود که
خلافت را بسعید بن عبد الملک سپارد جماعت قدریان بابرهیم بن الولید که
برادرش بود عنایت داشتند چون دانستند که یزید خلافت را بسعید بن عبد الملک
تفویض خواهد کردن جمعیت کردند و نزد او رفتند و گفتند مصلحت است
که ولیعهد برادر خویش ابرهیم را کنی و بعد از او عبد العزیز بن الحجاج را اگر خواست
و اگر نه سعید را پس ابرهیم را ولیعهد ساخت و چون ابرهیم متصدی کار خلافت شد
مردم متفق نبودند اگر بعضی قبول می‌کردند بیشتر راضی نبودند تا هفتاد روز بر این بود است
و کار خلافت او پس می‌رفت تا مروان بن محمد بن مروان بن الحکم رسید و اورا از خلافت

خلع کردند و عبد العزیز بن الحجاج را کشت از آن سبب ابرهیم را مخلوع گویند بعد از
مروان بخلافت نشست

مروان بن محمد بن مروان

ابراهیم بن الولید را خلع کردند و عبد العزیز بن الحجاج را بکشت در ماه ربیع الآخر
سنه سبع و عشرین و مائه مستولی امر خلافت شد و پنج سال و دو ماه ده روز
خلافت کرد و مدت عمرش شصت سال بود و اورا نه پسر بود عبد الملک
محمد عبد العزیز عبد الله ابان یزید محمد صغیر عثمان [illegible]
در آمد جماعتی از اهل شام و خراسان در ایام ابومسلم مروزی در او عاصی شدند
و جمعیت کردند در موضعی که آنجا بوصیر گویند ملاقات شد چند روز در میان
ایشان محاربت بود عاقبت لشکر منهزم شدند و او روز پنجشنبه بیست چهارم ماه
ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائه کشته شد پسرانش یکی بگوشه‌ای گریختند و از آنجمله
عبد الله و عبید الله بجانب نوبه گریختند و از ملک نوبه مدد خواستند ملک نوبه ایشان را
سه روز مهمان ساخت بعد از آن از ولایت بیرون کرد ایشان از آنجا از راه دریا
بحجاز آمدند و در دست منصور افتادند ابو منصور عبد الله را در حبس کرد
و بالجمله خلافت بنی امیه بر مروان بن محمد منتهی شد و با آل عباس نقل کرد شبی
از شبها نزد منصور فضلا جمع شده بودند و مجادله می‌کردند منصور گفت
سبب زوال ملک خلفای بنی امیه چه بود اگر کسی میداند باز گوید یکی گفت چونکه
ایشان کار دین را خوار داشتند و با ایثار لذات و نصاب شهوات اشتغال
می‌نمودند و در معاصی و مساخط حق تعالی در آمدند تا باری تعالی آن نعمت را از ایشان
سلب کرد اِنَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِم صالح بن علی
آنجا حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین چنان شنیده‌ام که چون عبد الله بن مروان
بولایت نوبه گریخت ملک نوبه اورا خوش داشت بعد از آن از او سؤالی چند کرد چون
جواب ناصواب شنید اورا با جماعتی که با او بودند از ولایت خود بیرون کرد
عبد الله بن مروان آنکه در حبس است اگر فرمایی اورا آورند تا سؤال فرمایند که زوال

و عبید الله [illegible]

ملک چه بود وچرا ایشان را از دولت خود براند منصور فرمود تا عبد الله بن مروان را
از حبس آنجا آوردند وان قضیه را ازو پرسید عبد الله گفت یا امیر المؤمنین
چون ملک نوبه در آمدیم ما را جایی نیکو ساختند وخورش نیکو آوردند بعد از
زمانی شخصی باریک بین خوب روی در آمد وبر زمین نشست ونزدیک قالی
ننشست من بدو گفتم چرا بر قالی نمی نشینی گفت من ملک نوبه ام وحق ملوک آنست
که تواضع کنند برای عظمت حق تعالی که ایشان را بلند کرده است ودولت داده
پس از من پرسید که شما چرا شراب می خورید که در ملت شما حرامست من گفتم
غلامان وخدمتکاران ما بدان گستاخی کردند وخوردند گفت چرا کشت وغلها
در پای اسپان تلف می کنید وفساد در دین شما حرامست گفتم آنرا غلامان
وخدمتکاران ما می کردند از سر جهل ایشان گفت چرا جامهای خز وابریشم
می پوشید واز زر ونقره کاسه وکوزه می سازید وآن بر شما حرامست
گفتم چون دولت ضعیف شد از اهل عجم یاری خواستیم ایشان خز وحریر
پوشیدند و زر ونقره استعمال کردند ما ایشان را نصرت کردیم پس زمانی
سر در پیش انداخت ومی گفت غلامان ما وخدمتکاران ما وغلامان ما وخدمتکاران ما
وهمین مکرر می کرد پس سر برداشت وگفت نه چنین است بلکه شما
آن قومید که آنچه خدای تعالی حرام کرده است حلال داشته اید وآنچه خدای تعالی
از آن نهی کرده است شما بدان رغبت کرده اید وبر زیردستان ظلم روا داشته
تا باری تعالی ملک را از دست شما انتزاع کرد ولباس خواری در شما
پوشانید وخدای را هنوز با شما خشمهاست که هنوز تمام نشده است
می ترسم که عذاب خدای تعالی بر شما فرود آید ودر آن حال شما در شهر من
باشید پس من نیز ببلاء شما مبتلا شوم مهمانی بیش از سه روز نباشد
بسم الله ازین ولایت بیرون روید پس ما را بدر کرد بالجمله بعد از آن
خلافت بعباسیان افتاد واز آن زمان یعنی از سنه اثنی وثلثین ومایه

الصحیح للس

تا زمان هولاکو که ببغداد رفت وخلیفه را قتل کرد خلافت در خاندان ایشان بود
وآن واقعه بغداد در سنه ست وخمسین وستمایه بود سی سال خلافت
در حکم چهار یار پیغمبر صلوات الله علیه بود ورضوان الله علیهم که الخلافة بعدی
ثلثون ثم بعده ملک وبعد از آن جهل ودو سال باسم خلافت وحکم مملکت
در خاندان بنی امیه بود ومدت چهار صد وهشتاد سال در خاندان بنی عباس

صد ودو سال ص

ذکر خلفاء بنی عباس رضی الله عنهم

عدد ایشان سی وهفت نفر مدت خلافت ایشان پانصد وبیست سال اسماؤهم
ابو العباس السفاح، عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس، المنصور
ابو جعفر بن عبد الله، المهدی محمد عبد الله، الهادی موسی بن محمد، الرشید
هرون بن محمد، الامین محمد بن هارون، المأمون عبد الله بن هارون،
المعتصم بالله محمد بن هرون، الواثق بالله هرون بن المعتصم،
المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم، المنتصر بالله محمد بن المتوکل،
المستعین بالله احمد بن المعتصم، المعتز بالله ابو عبد الله محمد بن المتوکل،
المهتدی بالله محمد بن هارون الواثق، المعتمد علی الله احمد بن المتوکل،
المعتضد بالله احمد بن طلحة المتوکل، المکتفی بالله علی بن المعتضد،
القاهر بالله محمد بن المعتضد، الراضی بالله احمد بن المقتدر، المتقی بالله
ابرهیم بن احمد المقتدر، المستکفی بالله عبد الله بن علی بن احمد، المطیع لله
الفضل بن المقتدر، الطائع لله عبد الکریم بن المطیع، القادر بالله احمد بن اسحق المقتدر،
القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر، المقتدی بامر الله ابو القاسم
عبد الله عبد الله بن احمد بن القاسم، المستظهر بالله ابو العباس
المقتدی، المسترشد بالله ابو منصور الفضل، الراشد بالله ابو جعفر
منصور بن المسترشد، المقتفی لامر الله، المستفی بنور الله الحسن
بن المستنجد، الناصر لدین الله ابو العباس بن المستضی، الظاهر بامر الله

المستضی له

ابو منصور محمد بن الناصر • المستنصر بالله منصور بن الظاهر المستعصم
بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس
سبب خلافت ایشان آن بود که محمد بن علی داعیان بگماشت تا بسران او
ابرهیم و بعد از او ابو العباس را دعوت کنند و بیشتر اهل عراق و خراسان
بر آن همداستان شدند و هوا خواهان طلب نمودند چون مروان پادشاه شد
خلق از او بیشتر نفور شدند ابو مسلم الخلال که از رؤسای کوفه بود ابرهیم را
از حجاز بر خود خواند و او با دوازده نفر از اقارب وی بکوفه نهاد اتفاقا
کسان مروان بوی رسیدند و او را بگرفتند و نزد مروان بردند تا او را هلاک کرد
و ابو العباس با تمامت خویشان بکوفه آمد و خلق بر وی جمع شدند و در جمعه سیزدهم ماه
ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین با وی بیعت کردند و نماز جمعه از پس وی بگزاردند
روز دیگر ابو العباس لشکر جمع کرد و برادرش منصور را بواسط فرستاد بمحاربت
قتال ابن هبیره که امیر عراق بود و عم خویش عبد الله بن علی را بجانب شام فرستاد
بمقابلت مروان و هر دو مظفر گشتند و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود

المنصور ابو جعفر عبد الله بن محمد

در اواخر ایام ابو العباس بحج رفت و در مراجعت نامه نوشت که بعد از وی عهد نامه
از خلافت و ولی عهدی عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله بن العباس رسید چون پسرش
مهدی بزرگ شد عیسی را خلع کرد و ولی عهدی بمهدی داد و ابو مسلم که صاحب
دعوت ایشان بود در خراسان بتوهم عصیان و استقلالی که از وی داشت
او را هلاک کرد و محمد و ابرهیم ابنا عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب
خروج کردند و لشکر فرستاد تا ایشان را بقتل آوردند و شهر بغداد را
سنه خمس و اربعین بنا کرد مدت خلافت او بیست و دو سال بود و از ائمه کبار
که در عصر وی بودند امام ابو حنیفه کوفی و امام مالک مدنی و امام سفیان
ثوری بودند رضی الله عنهم المهدی محمد بن عبد الله

منصور بحج رفت در راه رنجور شد و چون ببئر میمون رسید بدو منزلی مکه
در گذشت و مهدی ببغداد بود در حال با وی بیعت کردند و در زمان وی
بجانب خراسان مقنع ظاهر شد و دعوی پادشاهی کرد و از آنجا بجانب ولستان
شد و مهدی اصفهبدان خراسان را بفرستاد تا او را هلاک کردند و حسین علی
بن الحسین العلوی در مدینه دعوی خلافت کرد و او در ایام هادی کشته شد و مدت
خلافت او ده سال و چند روز بود الهادی موسی بن محمد
چون پدرش در گذشت او بجانب جرجان بود چون از حال پدر آگاهی یافت ببغداد آمد
و قریب یک سال خلافت راند الرشید هرون بن محمد
جعفر گوید در آن شب که هادی وفات یافت با او بیعت کردند مأمون در وجود آمد
از سبب آن لیلة الهاشمیه گویند و اول کسی که با او بیعت کرد خالد البرمکی بود
که از اولاد ملوک سامان بوده است و از آن جهت وزارت بوی داد و بعد از مدتی جعفر
یحیی البرمکی و یحیی را محبوس کرد و در اول عهد او بسیاری از اکابر حجاز که با او
متفق بودند ببغداد آمدند و از جمله آن زمره امام ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی بود
و در آن ایام ابو یوسف قاضی بود و محمد بن الحسن وکیل بیت المال و شافعی رضی الله عنه
چند نوبت در حضور رشید با ایشان مناظره کرد و غالب آمد و رشید در شان
وی معتقد شد و او را خلعت داد و چند سال در بغداد درس گفت و از جمله تلامذه او
حنبل بن العمر بود از آنجا بمصر رفت و در مصر بجوار حق پیوست و مدت خلافت
هارون بیست و سه سال و دو ماه و چند روز بود و وفات او در طوس اتفاق افتاد فی الجمله
در سنه احدی و ثمانین و مائه بغزو روم آمد و اتفاقا علی الصباح بر مصاف
رسید و بر آن قوم زد مروان بن ابی حفصه این بیت بگفت ان امیر المؤمنین
المصطفی قد ترك الصفصاف قاعا صفصفا جعفر گوید که چون در اثنای ممالک
طواف می کرد بجرجان رسید رنجور شد از آنجا تا بطوس رنجور آمد چون مرض
سخت شد و وفاتش نزدیک آمد فرمود که در آن بستان که در سرای او بود

قبهٔ جعفر کردند بعد از آن کفن او را بر گرفتند و بر جای آن قبر بردند
بعد از آن کفن او را جهان بر دارند که در باطن گور نظر کند چون برداشتند
حایل نظر او بکشید بر باطن قبر محیط شد گفت الهی اعشنی و ارحم
غربتی بعد از آن در فراخی و تنگی گور نظر کرد گفت وسعوا عند الصدر قليلا
همچنان فراخ کردند بعد از آن در پایان نظر کرد گفت مدوا موضع الرجلين قليلا
همچنان چند گاه دراز تر کردند و نظر می کرد همچنان که می فرمود می ساختند
بعد از آن همچنان در مجمع بر لب گور توقف نمود جماعتی طایفه را از اهل
قرآن فرمود که در باطن گور تقاعد نمودند جماعتی ختم قرآن کردند
و او استماع می کرد بعد از آن بر کنار آن حفره روی سوی آسمان کرد و بزاری
می گفت یا من لا یموت ارحم من یموت یا من لا یزول ملکه ارحم
من قد زال ملکه بعد از آن بسیاری بگریست و این ابیات
انشا نمود أیا ممیت و عزم من الموت قد تیقنت اننی سأموت یا ممیتی ظ
لیس ملکا یزیله الموت ملکا انما الملک ملک من لا یموت و این واقعه
در سنه ثلاث و تسعین و مایه بود شب شنبه اخر جمادی الاول
و چنین گویند که خزینه او از بیت المال مانده بود نهصد هزار هزار و چهل هزار
هزار هزار غیر نقود جواهر و نقره و دواب و اثاث و سایر ضیاع خاص او
کردند هشتصد هزار هزار و پنج هزار هزار دینار بر آمد والسلام

الامین محمد بن هرون

و پدر ابا موسی رشید او را ولی عهد کرد و مامون را سلطنت
خراسان فرستاد مردم در طاعت امین موافق شدند و گفتند که او بلهو
مشغول است و چنین گویند که میدانی بنا کرده بود در حوالی قصر منصور جهت
گوی باختن در سنه ست و تسعین امین محمد بن [illegible] را با بیست هزار
سوار و عبدالله قحطبه را با بیست هزار سوار بدفع مامون فرستاد و مامون

طاهر بن الحسین را که عامل او بود بذیره لشکر فرستاد و میان ایشان مقاتله رفت
و لشکر امین منهزم شدند و طاهر بن الحسین اعور که او را ذو الیمینین گفتندی
در عقب بغداد فرستاد و بهر موضعی شحنکان نصب کرد مامون بر خط نوشت
که چون بغداد را مسخر کنی باید که امین را پیراهنی پوشی که نیز سر از گریبان بر نیارد
طاهر آن خط بحجت گرفت چون بغداد را مستخلص کرد اینک سر امین بریدند
و در صندوقی نهاد و بمامون فرستاد مامون چون آن حالت مشاهده کرد
از قتل امین نادم شد اما ندامت بعد از واقعه چه فایده و این واقعه
در سنه ثمان و تسعین و مایه بود و در این سال بود که در خلافت مامون
بیعت کردند

المامون واسمه عبدالله بن هرون

کنیتش ابا العباس و او افضل و اعلم خلفای بنی العباس بود و در جمیع
علوم شروع داشت و بیشتر علم حکمت در ایام او بزبان عربی نقل کردند و قرآن
حفظ داشت و در ماه رمضان گویند که سی و سه نوبت ختم قرآن کرده بود و با سادات
میلی داشت و از آن سبب ولی عهدی بعلی موسی بن جعفر الرضا داد
و بنی عباس از آن آشفته شدند و او را خلع کردند و با ابرهیم بن المهدی بیعت کردند مامون
حسن بن سهل السامانی را بفرستاد و ابرهیم را اسیر کردند علی بیشتر و فات
فی الجمله در سنه خمس عشر و مایتین عزم غزو روم کرد و از راه موصل
بمنبج آمد و از آنجا بانطاکیه رفت و از انطاکیه بمصیصه و از آنجا بطرسوس
و از روم رحلت کرد در جمادی الاول سنه خمس عشر بجبل السماق رفت و عزم
دمشق کرد و در سنه ست عشر و مایتین باز عزم روم کرد سبب جمع آن بود که خبر
قتل ملک الروم رسانیدند در جمادی الاول سنه ست عشر رو در جمع باز [illegible] رجب
سنه ثمان عشر و مایتین و در ایام مرض عهد بمعتصم نوشت بنام ابو اسحق الرشید

المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن الرشید

اورا خلیفه مثمن سبب آنک هشتم خلیفه بود از ابناء عباس وهشتم بطن
وهشت سال وهشت ماه وهشت روز خلافت کرد واز فتوح هشت فتح اورا
میسر شد بلاد بابک دیار ربیعه والمانی مازما باطس
ملک محارسان ملک بابان ملک السعد کابل حسن گوید که غلامی
با او در مکتب هم درس بود وفات یافت روزی رشید او را گفت ما غلامک
گفت استراح من الکتاب رشید گفت چون مکتب وتعلیم علوم بدین او چه قدر
قدر دارد بگذارید تا همچنان بطال باشد واورا هیچ تعلیم نکردند بدان سبب
که رنجی برآن برده بود کتابت وقرائت ضعیف داشت **في الجمله اتفاق**
اجداد بنی عباس بود و در مامون معتصم از اختلاف اشکال ندیده کرد بعد از وی نشست
در رمضان سنه ثمان عشر ومائتین ودر سنه اربع وعشرین معتصم خاتم
خلافت بپسر خود هرون داد واورا قایم مقام خود کرد قاضی القضاة در ایام او
احمد بن ابی دواد بود واز فقهاء بزرگ اسمعیل المزنی والربیع المرادی وامام احمد بن
حنبل در حبس بود معتصم سبب آنک میلی باعتزال داشت معتقد حفص الفرد بود
واورا توحیث کردی وگاه گاه رنجانیدی **في الجمله** چون رنجور شد وعلت مرض
غالب گشت التماس زورق کرد ودر آنجا نشست واین ابیات بر می خواند وفرمود که مغنی برخواند

ابی دواد

شعر

یا منزلا لم تبل اطلاله حاشی لاطلالک ان تبلی
والعیش اولی ما بکاء الفتی لا بد للمحزون ان یسلی
لم ابک اطلالک لکنني بکیت عیشی فیک اذ ولی

وچندان تکرار می کرد بعد شش روز وفات یافت روز پنجشنبه بعد ده ساعت در ربیع الاول
سنه وعشرین ومائتین ودر وقت وفات گفت ذهب الحیلة فلا حیلة
ولو علمت ان عمری قصیر هکذا ما فعلت الذی فعلت

الواثق بالله

هرون بن المعتصم مردی بغایت قوی بود حاکم لو سنابدستی او سندی

بسم الله الرحمن الرحیم
والهکم اله واحد لا اله الا هو الودود الهادي
لا اله الا هو المرشد النافع الوکیل الکافي

١٦٦٠ ٢٦١١ ٧٨٧ ١٤٢ ١٦٨٢

٩ قوس

حوت حشتری

بسم الله الرحمن الرحيم بحاكم ... الله الكريم الستار الواهب الوكيل الجواد الانيس

٦٨١

نب شهر بانو

١١٣ ٥٦٩

قمر سرطان ٤

لا اله الا هو العزيز الرفيع الحكيم الشافي

لا اله الحاكم الباذل الطبيب الوافي

لا اله الا ...

ابو علي شاه علي عبد الله عبيد عايشه ٧٦٦ ٩٨

عرب

٤٢٥ ٨٦ ١٤٢ ٧٢

طالع طالع صاحب ٢٠١٦٤

ميزان

زهره

... حصاعب حصاعفان ...

٢٧٧٧ ٥٥٥٤ ١١١٠٨ ٧٢٥

الواحد الطاهر المغيث منزل البركات ذو الفضل العظيم الغفور الشكور ٥٥٥٤ ٨٨١

يا جرجانا ... يا واقي يا مجي ٩٩٨

اعتق يا غياث المستغيثين ... ٩٤٣٦

الا انت الله الدايم الهادي ٧٢٥ الودود المجيب ٢٠١٦٤

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي خلق الانسان وعلمه البيان وصلى الله على سيد الانام محمد وصحبه وآله

وبعد لما ضاق مذهبي وغرق مركبي وصرت في بحر عجاج متلاطم بالامواج ذكرت بلدي وحن قلبي

الى بلادي وتكدر خاطري وعيل صبري ولم اجد معينا وصار الحزن في حلقي كمينا وتزايد فيه

على الهموم فاستخرت الله تعالى ان يكون الواسطة بيني وبين المخدوم فيما ارومه كلام الله عز وجل

وحديث نبيه صلعم واخبار من تقدم من الانبياء والمرسلين والخلفاء الراشدين والاولياء والصالحين

ممن طوى الارض ذكرهم وعلا بذلك في الدارين قدرهم والفت ذلك في كتاب وجعلته ثلاثة ابواب

مما يطرب السامع وتلتذ به المسامع وسميته تذكرة الاديب الباب الاول في

الحلم والعفو الباب الثاني في الجود والكرم الباب الثالث في الصبر على الامور المقدرة

قال الله تعالى وذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين وقال تعالى وذكر ان نفعت الذكرى وقال ان في ذلك لذكرى

لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد الباب الاول في الحلم والعفو قال الله تعالى عفا الله عما سلف

ولو لم يكن الخطا لما عرف الحلم وما يعرف الحليم الا عند الغضب ولا الكريم الا وقت الحاجة

وقال جل جلاله والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين وقال تعالى وانك لعلى خلق عظيم

وعن النبي صلعم طوبى لمن مات حاجا واصبح غازيا قالوا ومن هم يا رسول الله قال الذين عيالهم وضاق يدهم

وسع خلقه معهم بدخل ضاحكا وخرج ضاحكا ايا صنهم وهم مني ولهم الحاجون وهم الغازون في سبيل الله

وحكي عن امير المؤمنين علي كرم الله وجهه دعا غلاما له فلم يجبه فنادى الله فوجده مضطجعا فقال اما سمعت يا غلام قال

نعم قال ما حملك على ترك جوابي قال امنت عقوبتك فتكاسلت قال امض فانت حر لوجه الله تعالى

باب في الكرم قال الله تعالى من ذا الذي يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه له وله اجر كريم وقال هل جزاء

هل جزاء الاحسان الا الاحسان فسبحانه من كريم ورب رحيم انعم على عباده برزقه

عن النبي صلعم يا ابن ادم ما لك من مالك الا ما اكلت فافنيت او لبست فابليت او تصدقت فابقيت

25

~~٥١~~

برداشتی تا بوستنش جدا کردندی دران سال در حجاز قحط شد چنانکه یک رطل گندم بچهل درم شد و در ماه نیسان در بغداد شدت سرما چنان شد که آب یخ کرد و حجاج را در حجاز در منزل زبده عطش عظیم افتاد چنانکه شربتی آب بدینار نیز بسیار یافت نمی شد و خلق بسیار هلاک شدند در آن سال بر متوکل بیعت کردند مدت خلافت واثق پنج سال و نه ماه بود در سنه اثنین و ثلثین و مایتین وفات یافت

المتوکل علی الله جعفر بن محمد المعتصم و امه ام ولد مرد سنی بود و فقها و محدثان را دوست داشتی و امام احمد را ترحیب کردی و در ایام او وفات یافت خلیفه زادگان محمد واثق موسی بن المامون عبدالله بن المهتدی ابو احمد بن الرشید عباس بن المهدی منصور بن المهدی جمله بر او جمع کردند و بر واثق نماز کرد و باو خواستند که او را منتصر نام کنند شب در خواب دیده بود که از آسمان مکتوبی فرو افتاد بر آنجا نوشته جعفر المتوکل علی الله چون این خواب را عرض کردند اکابر دولت را موافق آمد بر آن اجماع کردند و در تو معاب باطراف روان کردند در حج سنه اثنین و ثلثین و مایه و در این سال بود که حکم کرد اهل ذمت را بطیلسان عسلی و زنار و رکوب حمیر و سروج خشب و زنان ایشان را لباس عسلی و حکم کرد بهدم صوامع و بیع جدید و نهی فرمود ایشان را از انتقال دواوین و اعمال سلاطین تا حکم ایشان بر مسلمانان روان نباشد و نهی کرد از اظهار صلیب در راهها و منع کرد فرزندان ایشان را از تعلیم کتابت مسلمانان اشغال

القصه در این سال محمود ابن الفرج خروج کرد و لعنت من دو القرنین ام و نکی دیگر در بغداد دعوی کرد که پیغامبرم و او نیسابور را عراق که هوا آمده بودند و اجزا داشتند بزعم او که مصحف است و می خواندند و دعوی کرد که جبرئیل بر من وحی آورده است **فی الجمله** محمود فرج را صد تازیانه زدند بنبوت انکار کرد اما جماعتی شیوخ را که بنبوت او اقرار کرده بودند چون چهل تازیانه زدند منکر شدند و عاقبت اصحاب محمود شیخ صحیح عورا سیلی زدند و صحف ایشان بستدند و جهان

ان عبد ابن جعفر کان ینفق علی اربعین ارا من جیرانه عن یمینه واربعین عن یساره و اربعین امامه واربعین خلفه وبعث الکسوة فی الاعیاد ویعتق فی کل عید مایة مملوک وقال انس ما کرهت صحبا و سایلا الی رسول الله صلعم قاله ما رعی الوشاما فرجع الی قومه فقال یا قوم اسلموا فان محمد صلعم یعطی عطاء لا یخشی الفقر قط
الباب الثالث الصبر علی الامور المقدرة وحسن عاقبته والشکر علی فعله قال الله تعالی وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولیک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولیک هم المهتدون

[illegible]

در ذی القعده سال دو جامع بغداد دو مرد برخاستند و بنبوت یکی برآوردند
حاکم آن جمعه بر خلق شوریده شد و در پیش خدمت در سامرا بمجلس حرکت کردند
و جمله کشته شدند **فی الجمله** درین مدت متوکل سه خلف بر وزیدان کرد و سه پسر
داشت هر یکی را ولیعهد مخصص کرد اینک یکی منصور ابی عبدالله افریقیه و دیار غرب
و قنسرین و عواصم و ثغور رودبار مصر و ربیعه و موصل و هیت و عانه و تکریت
و کور دجله و سواد حرمین و حضرموت و یمن جمله بدو تفویض کرد بسم ای دیگر
المعتز بالله کور خراسان و مضافات آن و کور فارس و طبرستان و ری و ارمنیه
و آذربیجان و دور الضرب بدو تسلیم کرد و فرمود که سکه بنام او زنند و تمامت
لشکر دمشق و حمص و اردن و فلسطین المؤید بالله مقرر کرد اند بدین جمله
عهدنامه نوشت و بدیشان داد و در ربیع الآخر سنه اربع و اربعین متوکل بغزو
روم آمد و معتز و مؤید خود را از امارت خلع کردند و عقد آن نظام از هم گسسته شد
اما منتصر در آن شغل که داشت استقامت یافت و متوکل چهارده سال
و نه ماه خلافت کرد آخر الامر فتح خاقان را بکشتند و اقطاع وصیف بن
عاشوای بدو داد بدان سبب تحقق و خبابت آغاز کرد و متوکل بر دست او کشته شد

المنتصر بالله محمد بن المتوکل

او با وصیف و دیگر اتراک در کشتن پدر همداستان بود که حرم آن نکبت و عقوبت بد
او را مبارک نیامد و در خلافت تمکن و تنعم نیافت و بعد از شش ماه بعلت خناق
درگذشت **المستعین بالله** نامش احمد بن محمد
المعتصم و کنیتش ابا العباس در ایام او حسن بن زید العلوی در طبرستان
خروج کرد و خیل دیلم با او متفق شدند و ری بگشودند در سنه ثمان و اربعین
بخلافت نشست در سنه احدی و خمسین بغاء الصغیر و وصیف با عز
ترک را بقتل رسانیدند بدان سبب اتراک دست استیلا بر آوردند بقتل بغا
و وصیف مستعین ایام سامرا بغداد پناه برد جند بغداد با یکدیگر
مخالفت نمودند

بعضی مستعین کردند و خواستند که نصرت او دهند با مل سامرا مانع شدند و بر معتز بالله
بیعت کردند آخر الامر معتز و مؤید در حبس محبوس بودند مستعین را خلع کردند
و بیعت کرده خلافت بر معتز مقرر گردانیدند مدت خلافت او دو سال بود

المعتز بالله نامش محمد بن المتوکل و بعضی گویند نامش زبیر بود

در سنه اثنی و خمسین و مائتین بخلافت نشست در حرز مستعین در سامرا بالصحرا
بدار الامارت شد و در بیت المال ... هزار و سبب خلع معتز آن بود که اتراک از او
وجه معاش خواستند تا با محمد بن وصیف مقابله کنند معتز مادر فرستاد که مال به بغداد
... بعد از آن در خزانه او پس از هزار ... هزار ... واسطه
سومی آن امسال در سوم رجب سال اتفاق کردند بر خلع معتز بعد از آن
بر درگاه او رفتند و گفتند که بیرون آید گفت که مسهل خورده ام طاقت سخن گفتن ندارم
اگر مهمی ضروری هست بعضی درآیند و سخن خود بگویند در آمدند و او را از پای کشیدند
و بیرون آوردند چنانکه پیراهنش پاره شده بود و خون بر سر و روی روان شده
و در آفتاب بداشتند پای برهنه از شدت گرمای آفتاب و حرارت یک پای بر می گرفت
دیگر پای می نهاد او را بلطمه و طپانچه می زدند و می گفتند اخلعها و بعد از آن در حجره کردند
و ابن ابی الشوارب و از اصحاب او صلحا را حاضر گردانیدند تا کتاب خلع نوشت و گواهی
گرفتند بعد از آن بجماعتی سپردند که او را تعذیب کنند و سه روز طعام و شراب
منع کردند بعد از آن سردابی را بگچ مصمت و محکم کردند او را در آوردند و در بستند
تا در آنجا وفات یافت در سنه خمس و خمسین و مائتین **المهتدی بالله**
محمد بن هرون بن الواثق بن المعتصم و کنیتش ابا العباس
بغایت متورع بود و متزهد و کان یفطر فی رمضان برغیف من الخبز
و قدر من الخل و اغلب شبها بنماز مشغول بودی و کهنه جبه پوشیدی
و بر گلیمی نشستی و در ایام او ملاهی و محرمات مندفع شد و کسی را یارای آن نبود
که اظهار کند سبب قتل او آن بود که اولاد لیث صفار در سیستان

خروج کردند بعضی از اتراک فرستاد که جماعتی را که بخیانت متهم بودند بقتل برند
آنکس که مامور بوذ بدان حکم خصما را بر آن قضیه اطلاع داد و گفت امروز اگر در قتل تو
حکم فرموده روزی دیگر در حق ما باشد گفتند اکنون چاره کردن اتفاق کردند
که باز گردند بر قتل مهتدی بعد از آن آنکس که بر آن مامور بود پیش مهتدی آمد
فرموذ که آخر من حکم کرده بوذم ترا بر قتل فلان جماعت سبب تخلف چه بوذ
او در جواب چون عذر واضح نداشت تعلل نموذ بفرموذ که سرش بریدند و پیش
اصحاب او انداختند بدان سبب در ما بین ایشان مقاتلت عظیم واقع شد و اتراک در میمنه [illegible]
و مهتدی بمقاتله در ایستاد و محاربت کرد و چون کار بر وی سخت شد بانگ می کرد
که یا معاشر الناس انصروا خلیفتکم چون اجل منقضی شده بوذ امان نیافت
در آن میان کشته شد بعضی گویند که خطی نوشته بوذ که اگر بر ایشان غدر کند
نقض بیعت او بر ایشان حلال باشد چون در قتل بعضی مکتوب نوشت
در استخلاص نقض بیعت خط یافتند و قصد خلع او کردند و انگشتان او از کف
دست و انگشتان پای از قدم بیرون کشیدند تا دست و پای او ورم کرد و در آن
واقعه هلاک گشت در گذشت در سنه خمس و خمسین بخلافت نشست و در سنه خمسین
و مائتین بجوار حق پیوست قریب یکسال در خلافت مهلت یافت والله اعلم بالصواب

المعتمد علی الله عز و جل

از حسن سیرت زهاد یکی آن بوذ که در ماه رمضان بیک خرما افطار می کرد لاغیر
چنین گویند که شبی مصطفی را علیه الصلوة والسلام در خواب دید که منصور حمال را
از حبس طلب دارد و تفحص حال او کند در نیم شب بر خاست و منصور نام را از حبس فرمود
که حاضر کردند و از حال او بپرسید و تحقیق کرد که او را به تهمت قطع الطریق
بر جماعتی در راه شهر زر زده بودند و مال ایشان برده شحنه بغداد آن جماعت را
دریافته بوذ و گرفته و مال ستده سبب آنکه مال بر او ماند دزد از راه زر را
نداشته بوذ و جماعتی را بی گناه گرفته و محبوس گردانیده و منصور حمال

شش ماه با چند نفر دیگر در حبس مانده درمان شب جمله محبوسان را جمع کرد و هر یکی را
مال و ملبوس داد و استحمام فرمود و شحنه بغداد را سیاست فرمود و فی الجمله
در سنه ست و ستین و مائتین بمحاربت یعقوب لیث بدر آمد در سوم جمادی الآخر
اگر چه لشکر معتمد مغلوب گشتند اما لشکر یعقوب با او مراجعت نکرد

ابو عون فرایضی

گفت که نزدیک جامع بغداد مردی را دیدم
که زنی را می برد که می کشتند جدا که آن زن سوگند می داد و می گفت اتق الله
قبول نمی کرد چون مایوس شد سر سوی آسمان کرد و گفت اللهم فاطر السموات
والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون
ان کان هذا الرجل یظلمنی فخذه قال ابو عون فوقع الرجل علی ظهره
میتا و در حال آن زن خلاص یافت و ازمها بجای جنازه آن شخص ظالم بر گرفتند
فی الجمله در سنه خمس و ستین و مائتین در سیزده زورق آمدند و چهار
کشتی طعام بستدند و حیلت در نعمانیه در آمدند و شهر را آتش زدند و در سنه
ست و ستین عمرو بن اللیث بر بغداد شحنه نصب کرد و در آن سال سریه از سرایای
روم بدیار ربیعه پیوست و مسلمانان بسیار قتل کردند و در سنه [illegible] نفر اسیر
کردند و اعراب جامه کعبه در آن سال در ربودند و زنگیان رامهرمز را غارت کردند
و مساجد را بسوختند و قتل بسیار کردند و در سنه سبع و ستین نسل زنج در واسط
آمدند الی احمد الموفق ابا العباس که عامل معتمد بود پسر خود را بحرب
ایشان فرستاد با ده هزار سوار مقاتلت عظیم نمود و غنایم بسیار از ایشان
بستدند ابو احمد نیز در عقب ایشان رفت قریب ده هزار زن در قلم آمد که از زنج
باز ستده بودند جمله بخانمان ایشان داد و عاقبت با پنجاه هزار سوار مدینه زنج
که مختاره گویند ابی الخصیب برفت و فتح کرد و آنجا در مدینه موفقیه مسجد
بنیاد کرد و سکه زد و در سنه تسع و ستین اعراب قافله حجاج زدند و پنج هزار
شتر بار بردند و در سنه احدی و سبعین محمد و علی فرزندان محمد و علی فرزندان

حسن بن جعفر بن موسی بن محمد بن علی بن الحسین در مدینه آمدند و جماعتی بسیار قتل کردند
و از اهل مدینه مطالبه مال کردند چنانکه چهار جمعه در مسجد رسول علیه السلام نماز
گزارده نشد و همچنان در زمان او در سنه تسع و سبعین در بغداد منادی کردند
که در راهها و در مسجد جامع قصّاص و قصاص سخن نگویند و ننشینند منجم و فال‌گیر
بر راهها ننشینند و صحّافان را سوگند دادند که کتب کلام و جدل و فلسفه
نفروشند و درین سال بود که جعفر المفوض را خلع کردند که اجله در ایام او
کار صفاران بخاتمت رسید و مدت بیست سال و سه ماه خلافت کرد و برادر خود را
ابو احمد طلحه بن المتوکل را بیمن و حجاز فرستاد

المعتضد بالله
احمد بن ابی احمد ابن المتوکل

و قیل طلحه بن جعفر
بن المتوکل علی الله بن المعتصم کنیتش ابا العباس بود و نام مادرش ضرار
و مولدش سامرا بود در سنه ثلاث و اربعین و مائتین و در سال سنه تسع و سبعین
و مائتین بخلافت نشست از اکمل خلفاء بنی العباس بود و اکثرهم تجربة
حلم او بغایتی بود که روزی غلامی بر سر او ایستاده مروحه حرکت می‌داشت
ناگاه مروحه را بر کلاه معتضد زد چنانکه کلاه از سرش بیفتاد عبید الله سلیمان
حاضر بود از سبب اجلال معتضد متحیر شد و معتضد متغیر نگشت
و انکار ننمود و گفت این غلام را خواب آمد سبب آن سهوی کرد عبید الله زمین
بوسه داد و گفت هرگز نشنیدیم که حلمی بدین کمال باشد بجواب گفت
وهل یجوز غیر هذا انا اعلم ان هذا البائس لو کان فی دار خلقه ما جری
علیه لذهب عقله و تلف و انما ینبغی ان یلحق الانکار بالمتعمد لا بالساهی
والغالط. چون بخلافت نشست بیت المال ضعیف بود و ولایات خراب تحسین
تدبیر مال موفور و ولایت معمور گردانید و چون وفات یافت ده هزار هزار دینار
در بیت المال موجود بود و در سنه اربع و ثمانین و مائتین لشکرش در روم در آمدند
و غزا کردند و ظفر یافتند و غنایم بسیار بردند
در سنه اثنی و ثمانین

فرمان باطراف عالم فرستاد که از نوروز عجم نزول افتتاح خراج کنند و ابتدا آن
از ماه حزیران باشد و آنرا نوروز معتضدی نام کردند و ابتداء حکم بموصل
نوشتند و مراد ازین تأخیر و تغییر زمان ترفه خلق بود و مقصود حسن رفق با عوام
و فایدهٔ عام. جنیر کوید که مردی سخت مهیب بود چنانکه او را اسفلح ثانی
گفتندی و در آخر ایام او اسمعیل بن احمد السامانی بحکم او خروج کرد و عمرو لیث
بدست او اسیر شد و حکایت کنند که اسمعیل دوازده هزار مرد بی برگ داشت و عمرو لیث را
هفتاد هزار مرد تمام عدت در وقت مقابله و مقاتله هیچ کس از آن هفتاد هزار مرد المی
نرسید و زخمی نیافتند و عمرو لیث تنها گرفتار شد. مدت خلافت نه سال
و نه ماه بود. چون وفات یافت مکتفی پسر خود را ولی عهد کرد

المکتفی بالله و اسمه علی بن المعتضد

ویکنی ابا محمد از خلفاء هیچ خلیفه را کنیت ابا محمد نبوده است الا حسن بن علی را
و نه اسم کسی علی بوده است غیر علی بن ابی طالب رضی الله عنه چون علت معتضد
غالب شد در ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مائتین شب جمعه تمام او بیعت کردند
و صبح آن روز شنبه که معتضد وفات یافت بار تجدید بیعت کردند در سنه اثنی و تسعین
قرامطه مستولی شدند و بر ایشان ظفر یافت و قتل بسیار کرد و آخر الامر رئیس
قرامطه را گرفتند و برنسی در گردن او کردند و به بغداد آوردند در اول
صفر و کرسی ساختند از دو گز و قرمطی را بر آن کرسی قبل نشاندند و چوب
در دهان او کردند مخروط و در قفاء او بستند همچون لجام و در مصلی
عتیق دکه ساختند ارتفاع ده دراع و سیصد نفر قرمطی را آوردند و دست و پای
می‌بریدند و بر آن دکه می‌نشاندند بعد از آن رئیس ایشان را آوردند و دویست تازیانه
زدند و دست و پای او بریدند و سوختند و سر او بر درخت کردند و بدن او را
در اعلاء جسر بردار کردند و در آن سال ترک در خراسان خروج کرد و ملک الروم
در ثغور ظفر یافت و غارت کرد و حصی ولایت را آتش زدند و هم در آن سال

اعراب با بنعام و امطه مخالفت کردند و در جبه دست تطاول برآوردند و روز
عید فطر عند اشتعال الناس بالصلوة کمین کردند و مردم بسیار را بقتل آوردند
در ذی القعده سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت و بعد خلافت
بر مقتدر کردند

المقتدر بالله

در ذی القعده سنه خمس و تسعین بعد از مکتفی بسبب خلافت بر مقتدر کردند
حسن گوید که در زمان او رسولان ملک الروم برسالت
آمدند یکی پیری بود کهل و یکی کودکی حدث السن و با ایشان بیست نفر غلام بودند
در سرای صاعد ایشان را فرود آوردند و بعد از روزی چند از درهای سلطان
گذرانیدند که صد و شصت هزار سوار و پیاده تا در کل حرم بر ایشان عرض کردند
و بعد از لشکر غلامان و خدم خواص جمله با جامهای فاخر و دیباها از عمل شوشتر
و اهواز و کمرهای محلاة بزر و لعل آمد که خلیفه هفت هزار خادم داشت
و در آن روز صف در صف ایستاده بودند چهار هزار نفر ابیض و سه هزار از اسودان
و بر روی دجله شمار یافت بکار کرده بودند با انواع زینتی هر چه خوبتر و دار الخلافه را
مقصد جامه بودند اول رسولان را بدرگاه نصر قشوری حاجب گذرانیدند چون
منظری و مجمعی دیدند گمان بردند که مگر خلیفه آن باشد هیبت و دهشت خود در
بر ایشان افتاد تا معلوم کردانیدند که درگاه حاجب است بعد از آن بدرگاه
وزیر گذرانیدند و حشمت و عظمت و هیبت اجتماعی بیش از آن دیدند متیقن
شدند که خلیفه آنست تا جهد اکل منهیان تعبیر کردند که وزیر و سرای اوست
بعد از آن چون بدار الخلافه در آمدند و آذین بسته بودند دار الخلافه را بزینتی
بوجهی که حسن گوید که سی و هشت هزار پرده بود خاسته از آنجمله دیباج مذهب
دوازده هزار و پانصد و قریب دو هزار بساط در مجموع جوانب مفروش
و در حرم وحوش دست آموز بودند که از دست مردم انس گرفته طعمه خوردندی
و از سباع صد سبع بود هر یکی بدست کسی در قلاده بعد از آن

گذرانیدند رسولان بر دار الشجره کردند و در وسط آن برکه بود ماست مملو از آب
صافی و در وسط آن درختی زرین که هجده شاخ داشت و بر هر شاخ
شاخهای بسیار متفرق و بر آن اغصان از هر نوعی طیور و عصافیر مذهب
و مفضض تعبیه کرده و اکثر قضبان شجر بعضی ذهب و بعضی فضه
و جمله متمایل و اوراق اغصان مختلف الالوان و در حرکت آن طیور
جمله در صفیر و از تحرک آب و درخت و از جمله اصوات مختلف بعد از آن
بموضعی در آمدند که آنرا فردوس نام کرده بودند و در بطن آن آلات بی نهایت بود
تا بحدی که گویند که در دهلیزهای آن ده هزار جوشن مذهب معلق بود و شرح آنچ
رسولان از عجایب و بدایع اسباب و آلات تجمل مشاهده کردند در وصف نگنجد
تا بدان مقام خاص که روی مقتدر دیدند در تحیر بودند چون بمقام سریر او
رسیدند مقتدر بر سریر آبنوس نشسته بود مفروش بدیبای مطرز و در
جانب راست سریر نه عقد از جواهر نفیس معلق چنانکه ضوء آن از صفا
بر شعاع آفتاب غلبه می کرد و سبق می برد و بعد از ده گز مقام رسولان را
از دور بر پای داشتند و علی بن محمد بن الفرات بر جانب چپ سریر ایستاده
و ترجمانی از تراجمه در پیش رسولان که هم ایشان تقریر رسالت می کردند ترجمان
با ابن الفرات می گفت و ابن الفرات با خلیفه بعد از تبلیغ رسالت ایشان را بجهت
طواف گردانیدند سرایها و مواضع شریف و نزهتگاه نفایس و نوادر بیرون آوردند
تا بکنار دجله و بر منظری بداشتند که در پیش فیلان مرتب کرده بودند
و زرافه و سباع بسیار و فهود بعد از جمله تفرجات و مشاهدات که بر ایشان
عرض کردند ایشان را خلعت دادند و پنجاه بدره نقره تعهد کردند در هر بدره پنج هزار درم
القصه در آن زمان الناصر للحق الحسن بن علی الحسینی در دیار
دیلم خروج کرد و کشته شد و عماد الدوله که اول ملوک دیلم است باقی بود
و در آن مدت قاضی ابو العباس ابن سریج و مقتدر بدست بعضی اخواص کشته شدند

و درکار خلافت وهنی درآمد مدت خلافت او یک سال بود و دولت او در
سنه عشرین و ثلثمایه سپری شد الملک لله الواحد القهار

القاهر بالله محمد بن المعتضد بن المتوکل

چون برادرش را شهید کردند در شوال سنه عشرین و ثلثمایه ابو علی
ابن مقله از وی در خوف بود بدو نقل کردند که القاهر بالله در تدبیر آنست
که اکابر دولت را محبوس کند جماعتی را از سروران غدر کرد و اتفاق کرده
سوگند خوردند و میخواستند که همان روز هجوم کنند بعضی گفتند که تاخیر کنیم تا
فردا که بمجلس سلام بنشیند بعضی راضی شدند و گفتند که اگر تاخیر کنیم مانعی
پیش آید تدبیر ما باطل شود با ابن مقله سوار شدند و غلامان بر درها
گذاشتند و خود بسرای حرم درآمدند خصی و زیر بزی زنان بیرون رفت
و بر سطح حمام که حرم گرفت دریافتند و بموضع جلوس بردند و جماعتی را
بر او توکیل کردند و در بغداد قتل و نهب واقع شد و این واقعه در روز ششم
جمادی الاول سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بود آن از ارتکاب و عصیان و شورش
و خسران که در آن ایام حادث شد در هیچ زمان بدان شدت کس
نشان نداده است بعد از آن او را بیرون آوردند و سرای کردند
که موقوف و گاه محبوس میداشتند تا آنکه هر دو چشمش را میل کشیدند و نابینا شد

الراضی بالله واسمه محمد

و یکنی ابا العباس بن المقتدر

در جمادی الاول سنه اثنی و عشرین خلافت بر او مقرر شد ابو علی ابن مقله کتاب
آسمان نوشت و او مختفی بود ناگاه بر او کبس کردند در جایی پنهان شد آخر
بیرون آمد و بحضرت الراضی بالله رفت و کار تعلق وزارت بر او کردند راضی
امر کرد باطلاق محبوسان که در حبس القاهر بالله بودند و از عیسی حاجب
طلب مال ظاهر کرد دویست هزار دینار و صد هزار درم مصادره شد و بکار مشغول

حبس گویند که روزی سوار شد و بسیران بیرون آمد و خرابهای بغداد را
و بناهای خلفا و ملوک اوایل تفرج می‌کرد در آن سیران بموضع خراب
رسید که عمارت آن بکلی منهدم شده بود در آن خرابه پای اسبش بسوراخی
فرو رفت فرمود که آن مقام را کشف کردند جایی پیدا شد در زیر آن
موضعی واسع و مال بسیار در آنجا که در حد حصر نیاید العصمه
عاقبت بجو رسید چنانکه در دو روز چهارده رطل خون از و روان شده بود
بواسطه فرستاد نزد علم و کیفیت علت باز نمود و التماس کرد که عهدنامه ولایت
بنام پسرش ابو الفضل نوشتند مدت خلافتش شش سال و دو ماه بود

المقتدر بالله ابو الفضل

در عاشر ربیع الاول سنه خمس و تسعین و مایتین خلافت بر او مقرر شد مردی بود متعبد
شرب نبید نکرد و بر هیچ آفریده غدر روا نداشت تا بحدی که در سلطنت که پیش از خلافت
داشت هیچ زنی اختیار نکرد و اکثر ایام بر صوم مداومت می‌نمود و پیوسته
مصحف پیش نهاده بتلاوت مشغول بودی و کسی که او را از تلاوت کلام الله ... غیر
مصحف جلیس نباید جلسا او از استغراق او بدان شیوه متنفر
و متنکر بودند تا بحدی که ابو بکر الصولی در کتاب الاوراق که تالیف اوست
این نکته ذکر کرده است و در سخن او طعن زده و بدین عبارت آورده که ما
سمعت لخلیفه قط یقول لا ارید جلیسا و جالس المصحف ظن انه جالس
المصحف خص به دون آبائه و اعمامه الخلفا علماء عصر بر صواب او
بر سخن این شخص ... عجب داشتند که در تصنیف خود ثبت کرده ... در زمان او
دو نوبت اهل روم بر دیار مسلمانان مستولی شدند و اسیران بسیار بردند حتی گویند که
در ... رها شده بود که عیسی علیه السلام روی خود بدان پاک می‌کرد و صورت او
در آن مندیل نقش بسته بود ملک روم فرستاد و آن مندیل را از مقتدر التماس
کرد بقرار آنکه اگر ملتمس او را مبذول دارد اساری که بروم بودند اطلاق کند

مقتفی جماعت علما و فقها و قضاه و قرّا را حاضر کردانید و درین باب از ایشان
استشارت نمود ایشان گفتند این مندیل از مندیل عیسی درین بقعه بوده است
اکنون ملک روم التماس کرد در دفع او بدین التماس عصاصه است بر مسلمانان
والمسلمین احق بمندیل عیسی و تخلیص او ... سالی — در سنه ثلاث
و ثلثین و ثلثمایه مقتفی از صوب نبی عیسی بجزیره رفت متفرجا و در میان
توزون و او که سپهسالار لشکر بود و حبشی بود آنجا که بر متقی غدر کرد و او را
خلع کرد و چشمش را میل کشیدند • درین سال هم بسبب لشکر روم قرب
هشتاد هزار سوار بر راس العین ظفر یافتند و شهر را غارت کردند و قرب
سه هزار تن را اسیر بردند توزون بعد از آن چون یک سال بسر برد و او نیز درگذشت

المستکفی بالله عبد الله بن علی

بعد از متقی با او بیعت کردند بعد از سالی و چهار ماه معز الدوله احمد بن بویه
او را محبوس کرد و پسر مقتدر را بنشاندند **المطیع لله**
الفضل بن المقتدر مدت سی و یک سال خلافت کرد بعد از آن ترکان که بندگان
خلفا بودند غوغا کردند و با لشکر مخالف بودند و از آن سبب فتنها
بسیار ظاهر شد **الطایع لله عبد الکریم بن الفضل**
مدت هفده سال و نه ماه خلافت کرد و همه سالها در فتنه و زحمت و آشوب
بسر می برد آخر الامر بها الدوله ابو نصر بن عضد الدوله او را خلع کرد
و با پسر عم وی بیعت کرد **القادر بالله احمد بن اسحق**
بن المقتدر در ایام او سلطان محمود بن سبکتکین لشکر عبد الملک
سامانی را بشکست و عبد الملک منهزم شد و مملکت خراسان باستقلال
فرو گرفت خلافت او چهل و یک سال و چهار ماه بود **القایم بامر الله ابو جعفر**
عبد الله بن القادر در ایام او طغرلبک بن میکائیل بن سلجوق
خروج کرد از طرف خراسان و القایم بامر الله او را خلعت فرستاد در ان زمان

که بساسیری

که بساسیری که اصفهبد بغداد بود آهنگ القایم بامر الله کرد و ملک بغداد بگرفت
و خلیفه را در مخیم ... محبوس کرد قایم بطغرلبک استعانت نمود طغرلبک
عمید الدوله را گفت که جوابی مختصر شافی که او را املال و وثوق تمام حاصل شود
بنویس عمید الدوله بنوشت قرآن **فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها**
ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون • و سلطان در عقب
با لشکر تمام برفت و میان واسط و کوفه اتفاق مصاف و محاربت افتاد و بعد از
مقاتلت بسیار بساسیری منهزم شد و سلطان ظفر یافت و لشکر بساسیری را
تار و مار کردانید و از آنجا بحضرت خلیفه رفت و او را از آن قید و حبس
بیرون آورد و چون بر کنار جسر بغداد رسیدند سلطان سواره شد و در رکاب
خلیفه می رفت و مصالح می کرد و روزی که از کیف رکن الدین و از آن روز لقب سلطانی
از دولت دیلمیان مبدل شد و تملک مال بغداد بدان ... در بصره سلاطین آمد
و از آن سبب ایشان را و دیگر آل سلجوق را قسیم امیر المومنین نوشتندی و این قصه
مطول است کیفیت آن در سلجوق نامه که نامی ذکر کرده اند آنکه کسی را باید که فتوحات
آل سلجوق بداند از سلجوق نامه مطالعه کند و بالجمله مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود

المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن احمد

مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود چنین گویند که بمفاجات درگذشت و در روز
وفات او پادشاه ملک جاندار از ملوک هند و ترک از [illegible] جلب کردند

المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی

در ایام خلافت او دولت آل بویه منقضی شد و اهل شبانکاره بر پارس مستولی شدند
و شرح آن قصها مطول است اگر آنرا بجای خود [illegible] نموده آید مدت خلافت او
بیست و پنج سال بود **المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر**
در ایام خلافت او محمود بن محمد بن ملکشاه السلجوقی بغداد را محاصره داد و آخر الامر بمقاتلت
بمصالحه باز گشت و در آن نزدیکی وفات یافت و مسترشد در قید اسارت افتاد

و در سراپرده مسعود محبوس بود که او را ملاحده کارد زدند و در ایام او محمد
بن تومرت که بعلم و تقوی مشهور بود در سنه اربع عشر وخمسمائه بجانب مغرب
خروج کرد و در سنه اربع وعشرین وفات یافت و عبد المؤمن ابن علی از اصحاب او
بحکم وصایت بر کار مملکت او قیام نمود و دیار مغرب را تمام فتح کرد و حسن گویند
که آن دیار همچنان در تصرف اولاد او مانده است   مدت خلافت او هفده سال
و هفت ماه بود

الراشد بالله ابو جعفر المنصور بن المسترشد

چون مسترشد اسیر گشت و اهل بغداد با او بیعت کردند همت بر انتقام سلطان
مسعود داشت در آن سفر بود که سلطان مسعود ببغداد بر سر او رفت و بغداد را
در حصار گرفت و بعد از چند ماه راشد با اتابک موصل هم بگریخت و بموصل رفت
و از آنجا باذربیجان پیوست و بعد از آن با لشکری قصد عراق کرد در راه
بر دست ملحدان شهید شد در جهان مدت دو ماه و چند روز خلافت کرد

المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر

چون راشد منهزم شد بموصل رفت او با مسعود بیعت کرد و مسعود
استیثار او نمود و بازگشت در آخر مدت او سلطان سنجر بن ملکشاه
سلجوقی خروج کرد سلطان سنجر در جهان دولتی که او داشت و انبوهی
لشکر و کمال شوکت چون قوم غز خروج کردند و از آن جهت که مستمند و دست
تطاول بجرای فرو داشتند سلطان سنجر قصد ایشان کرد و ایشان بهداد
اموال و مواشی بسیار عهد کردند که بخزانه رسانند سلطان راضی نشد
و ابتنه دل بر مقاتله نهاد و اعظم الخطایا محاربة من يطلب الصلح بالجمله
چون محاربه کرد دولت آخر آمده بود سلطان را اسیر کردند کیفیت آن
حوادث قصه مطول است مدت بیست سال و چهار ماه تمام در خلافت بماند

المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن المقتفی

دولت آل سلجوق در ایام خلافت او ضعیف شد و مدت یازده سال خلافت کرد

المستضیء بنور الله

32

المستضیء بنور الله الحسن بن المستنجد

در ایام خلافت او شوکت غزان منقطع شد و سپری گشتند و ملوک هند را وقتی
تمام در ملک در آمد و ملوک غور بر بلاد هند و غزنه مستولی شدند و خوارزمشاه
بر بلاد خراسان ظفر یافت و بندگان آل سلجوق دست استیلا برآوردند و عراق را بدست
فرو گرفتند و هر یکی بجایی ظفر یافت دعوی سلطنت کرد مدت خلافت او نه سال بود

الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء

مردی دلاور و دانا بود و در زمان خلافت او دولت آل سلجوق در دیار عراق و خراسان
و غیره بسر آمد و بانجام پیوست و سلطان محمد تکش مستولی گشت و عزم بغداد کرد
و شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس الله سره بر وی رفت و مواعظ و نصایح
بسیار در کار کرد سخن او قبول نکرد آخر الامر در راه که رفت برف عظیم آمد و سرمای هنگام چله
شد چنانکه خلقی بسیار از لشکر او هلاک شدند سلطان از خوف غالب شد و بازگشت و عن قریب
چنگیز خان بر وی خروج کرد مدت خلافت او چهل و هفت سال بود

الظاهر بامر الله ابو نصر

محمد بن الناصر مدت نه ماه در خلافت بماند

المستنصر بالله منصور بن الظاهر

در زمان او خوارزمیان مستاصل شدند و لشکر مغول مستولی گشت جرماغون بغداد
روی باسر فرستاد اقبال شرابی محاربت کرد سر لشکری از مال ظفر یافت و جرماغون منهزم بازگشت
مدت خلافت او هفده سال و یازده ماه بود

المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر

مردی عابد و متورع بود اما رای و تدبیر نیکو نداشت مدت بیست سال خلافت کرد بعد از آن
هلاکو خروج کرد و بغداد بحکم او رفت و او را با اکثر اهل بغداد شهید کردند و دولت
بنی عباس باخر آمد و ابتدای درمیان مغول ماده بود و عمی در حصر او را اسیر کرده کویند

ذکر بعضی از در اصل جامع کلمات از آنجا بسیار **عجایب حوادث و نوادر
نوایب** که در زمانهای خلفا واقع گشت

در زمان معتصم

در شوال سنه اربع و عشرین در فرغانه زلزله افتاد تا یک ده مرد هلاک شدند و هم در آن سال
در بغداد تگرگ آمد که هر یک چند یک سیر بود بسیار کس هلاک شدند و سرایها و دکانها بسیار

خراب شد و در آن روز صوتی هایل شنیدند که باواز بلند مناجات می کرد و می گفت
ارحم عبادک الـ واعف عن عبادک صوت شنیدند و اثر قدم او ظاهر بود اما
شخص نمی دیدند در اثر قدم او نظر کردند طولش ده ارجی بود و عرض یک شبر
ومن الخطوة الی الخطوة خمسة اذرع

در بیان غلاء و وبا

در بخارا قحط شد حاصل یک رطل گندم بجمال درم رفت و پاره از کوه بیفتاد
عند حمص المعصبه و بسیار مردم از خلخ هلاک کرد و هم در آن سال
شدت برد شد در آن گرم سیر حاصل آب یخ کرفت و در اکثر مواضع از دیار
مغرب تا دمشق زلزله افتاد حاصل در دمشق و حمص و حلب بسیار هلاک
شدند و در انطاکیه و موصل در کتب تواریخ مسطور است که در آن صدمت
بیست هزار مرد بمرد و حجاج را از نجد ابی در حجاز منزل زبده عطش عظیم افتاد
حاصل شربتی آب بدینار بسیار می شد

در بیان صواعق

آب دجله زرد شد و سه روز در آن صفرت بماند و خلق را خوف عظیم شد
و بتضرع مشغول شدند بعد از آن روزی چند چون رنگ گل لون سرخی گرفت
و در کرخ در ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و مائتین و اکثر دکانها و زن و مرد و صبیان
بسیار سوخته شدند و در اکثر مواضع زلزله افتاد حاصل از ولاة و حکام و سایر
خلق و عوام در دامغان چهل و پنج هزار مرد کشته شد و در آن زلزله دو ثلث
بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نسابور و اصفهان و قم و
قاشان جمله در یک روز و یک وقت و سلعت خراب شد و کوهها از هم شکافت
و بجای کوه آب بر آمد و بیشتر زمینها بقدر قد مرد شکافته شد و در دیهی
از دیهها مصر که آن را سویدا گویند سنگ بارید حاصل سنگی را وزن کردند
ده رطل بود و سنگی بر خیمه اعرابی افتاد آتش از آن بدر آمد جمله را بسوخت
از آن دو سنگ بقسطاط بردند و یکی بقیس و در دیار یمن کوهی بود
عظیم بزرگ که بر آنجا مزارع بسیار بود آن کوه روان شد حاصل بمزارع دیگر افتاد

[illegible]

زیادت کرد و در سنه اربع و سبعین حجاج نقض آن کردند و بعضی آن احجار
که از عمارت نمرود بود بدر آوردند و در سنه خمس و ستین بغداد را دل باز بردند
عبد الملک بن عمرو اللیثی گوید رأیت فی قصر الامارة بالکوفة
رأس الحسین بن علی بین یدی عبید الله بن زیاد ثم رأیت رأس ابن زیاد
بین یدی المختار ثم رأیت رأس المختار بین یدی مصعب بن الزبیر
ثم رأیت رأس مصعب بن الزبیر بین یدی عبد الملک بن مروان و اینها
جمله از عجایب حوادث است حسن گوید که از نسل خلفا سه کس آخر بودند
یزید و نادر مدرک هر سه در یکسال بوجود آمدند و در یکسال بقتل رسیدند
و زندگانی هر یک چهل و هشت سال بود متساوی الشهور والاوقات والسنین
لا غیر و این از نوادر طالع نجومی است ابو علی ابن مقله سه خلیفه را
وزارت کرد المقتدر القاهر الراضی و سه نوبت سفر حج کرد و بعد از
وفات او را سه نوبت در سه موضع دفن کردند اول در دار السلطان
بعد از آن نقل کردند بسرای خود نوبت سوم بیرون آوردند و بگورستان
معهود دفن کردند در زمان مقتدر از مرو نامه
نوشتند که در بادیه مرو کسانی بنا رسیدند جهت آن را کشف کردند
در میان تلی دهلیز موضعی پیدا شد که از مرده در آنجا که هیچ خللی غیر مرگ
بوجود ایشان از روی صورت نرسیده است و در گوش هر یکی رقعه
و بر هر رقعه نام صاحبش نوشته ولله العلم والحکم وبه التوفیق

الاصل الثالث

در ذکر طبقات السلجوقیه عن ابتداء عهدهم الی زمان
السلطان عادلهم کیخسرو ابن السلطان علاء الدین کیقباد
وذکر انتقالاتهم واعدادهم انار الله براهینهم
اعداد ایشان چهارده نفر در ملک عجم ۰ سلطان رکن الدین ابو طالب

طغرلبک محمد بن میکائیل بن سلجوق ، السلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان
محمد بن جغربیک بن میکائیل ، السلطان معز الدین ابو الفتح ملکشاه
بن الب ارسلان ، السلطان رکن الدین ابو المظفر برکیارق بن ملکشاه ،
السلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه ، السلطان معز الدین
ابو الحرث سنجر بن ملکشاه ، السلطان مغیث الدین ابو القسم محمود بن محمد
السلطان رکن الدین طغرل بن محمد ، السلطان غیاث الدین ابو الفتح
مسعود بن محمد ، السلطان غیاث الدین ابو الفتح ملکشاه بن محمود بن محمد
السلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد بن محمود ، السلطان معز الدین
ابو الحارث سلیمانشاه بن محمد بن مسعود ، السلطان رکن الدین ارسلان بن
طغرل بن محمد ، السلطان معز الدین طغرل بن ارسلان ،

ابتدای دولت آل سلجوق
السلطان رکن الدین محمد

ابو طالب طغرلبک بن میکائیل بن سلجوق اول سلاطین دور زمان
سلجوقیان اوست ، وسبب جهانداری او آن بود که اصحاب تواریخ چنین
آورده اند که در نواحی ترکستان بخارا و حوالی آن مردم بسیار ییلاق و قشلاق می کردند
و ایشان را سروری بود سلجوق نام بحسن سیرت معروف و بطهارت
اعتقاد و نیکونامی موصوف و پنج پسر داشت ، اسرائیل ، میکائیل ،
موسی ، یونس ، احمد ، و هر یک شایسته امارت و مهتری و در خور جهانداری
و سروری بعد از مدتی سلجوق بجوار حق پیوست و فرزندانش سروران
قوم شدند و اشیاع و اتباع ایشان بسیار شد و نعمت و ثروت
افزونی گرفت و مردان کار و جوانان نامدار در میان آن قوم بالکثرت
و عدت تمام سخت بسیار شدند و ایلک خان که پادشاه ماوراء النهر
و ترکستان بود اندیشناک شد نزد سلطان محمود بحکم مظاهرت

کس فرستاد که در این ممالک قومی بسیار با قوت و هیبت از ترکمانان ظاهر شده اند
و اگرچه سیرت و مذهب نیکو دارند و تا این غایت هیچ حرکت بد و فعلی ناپسندیده
از ایشان ظاهر نشده است اما اندیشه می رود که مبادا اگر در اوقات تحیر
و تبدیل احوال روزگار فتنه و آشوبی پیش گیرند که تدارک و تلافی آن دشوار
باشد و مضرت آن بکار ملک سرایت کند در باب ایشان آنچه رای سلطان اقتضا کند
اشارت فرماید تا آنرا کار بندد سلطان محمود مدتی در این اندیشه بود تا آن وقت که بعد از
ایلک خان بخارا را نقض کرد نزد فرزندان سلجوق رسول فرستاد که پیوسته ما را
بدیار هند عزیمت غزو اتفاق می افتد و از هر جای از بلاد اسلام مردان کارزار
بطوع و رغبت خویش در جهاد و غزا موافقت می کنند عجب داشته آمد که هیچ وقت
از ایشان فوجی با حراز حسن سعادت و نیکنامی عزم بلاد کفار نکردند و چون
قرب مسافت دست داد می باید که بزرگ و مهتر ایشان عزم حضرت سلطنت سازد
تا آنچه مصلحت وقت اقتضا کند تقدیم نماید و با تشریف و نوازش پادشاهانه مخصوص گشته
مراجعت نماید چون رسول بدیشان رسید مقدم او را خاطر عزیز داشته مستبشر
شدند و اسرائیل که بزرگ ایشان بود سه هزار مرد گزیده بر داشت و عزم درگاه کرد چون
خبر او با سه هزار مرد بحضرت سلطان رسید رسول فرستاد که ما را چندانی لشکر حاجتی نیست
جریده با کوچی عزیمت سازد اسرائیل سیصد تن از جوانان خوب منظر باکفایت برگزید
و بدرگاه حضرت متوجه شد و فرزندش قتلمش را با خود برد چون بشرف بساط بوس دریافت
سلطان را دیدن آن قوم خوش آمد و اسرائیل را اعزاز و اکرام تمام کرد و در جنب
تخت خود بر کرسی زرین فرود نشاندن و بفرمود تا آراستن و هر لحظه مطالعه ایشان
تعجب می نمود در میانه مجاوره فرمود بپرسیدن که اگر ما را وقتی بلشکر احتیاج افتد
چه قدر لشکر مدد و معاونت توانند نمودن اسرائیل از سلاح چرا زخود کمان بست
و از سر غرور جوانی و نشاط باده گفت که هر وقت که این کمان بقوم و قبایل خود
فرستم سی هزار سوار در حال بر نشینند سلطان را آن سخن بزرگ عجب آمد

و مستسحر شد تا بدین رسید که الحق دیار یابد جه بمرتبه اسرائیل یک چوبه تیر
از سلاح خود بکشاد و گفت چون این تیر بفرستم ده هزار مرد دیگر سوار شوند
و بمحلی می رسید تا ده تیر دیگر جدا کرد و بهر یک تیری ده هزار مرد تقریر کرد سلطان
از حسن تقریر بغایت متفکر شد و گفت کسی از ایل کمان فرستد چوبه تیر حالی جهار
صد هزار مرد سوار شوند توان داشتن کار او را خوار نشاید کرد پس با خواص
ندما و مشورت در پیوست که این طایفه را بازی باید داشت تا رسم نوا در دست
باشند پس فرمود که اسرائیل با فرزند خود و ده نفر تا سه روز مهمان می باشند
و باقی را امرا امیر ده نفر مهمان خود سازند و از خدمت و دلداری هیچ باقی
نگذارند پس امرای یکی ده نفر بوثاق خود بردند و در نواخت و عزت داشت
تا نیم شب می خوردند چون شراب در سر ایشان اثر کرد و اهنگ خواب کردند
سلطان فرمود که جمله را مقید کردانیدند و با هزاد سلعه کالبحر از جیحون بگذرانیدند
فرستاد و نزد باقی فرزندان سلجوق رسول فرستاد با خلعتها و لطف و موعظه
اسرائیل چون بهر رسید نوازش تمام یافت اما سمت اشکال او دیگر بدرگاه پادشاهان
رسیده بود و آداب رسوم ایشان ندانسته در حال تناول شراب از و
حرکتی نا واجب ظاهر شد جهت ناموس سلطنت او را روزی چند باز داشتند
باید که ایشان هیچ اندیشه خاطر راه ندهند و در طلب و خلاص بیفزایند که مهم چون زودتر
او را با تشریف پادشاهانه اجازت داده اند که بمقام خود نرود چون خبر
حبس اسرائیل برادران رسید خواستند که خروج کنند و رسول را باز دارند از هیبت
و سطوت سلطان و امیدواری که در وعده بود اندیشه کردند و رسول را با هدایا
بسیار باز فرستادند و اظهار خلوص بندگی نمودند و گفتند هر چه فرمان
سلطان باشد امتثال لازم میدانیم و چه بندگان کمینه ایم و تا سلطان محمود
در قید حیوة بود هیچ وجه مخالفت نکردند و بعد دو سه سال از سلطان
محمود درخواست کردند که ما را مردم و مواشی بسیار شد و موضع ییلاق

بطلب او فرستادند برادر کوچک الپ ارسلان را تا رسیدن او بنیابت بر تخت سلطنت
نشانیدند قتلمش چون خبر وفات سلطان طغرل شنید در طلب پادشاهی برخاست
و گفت سلطنت بمن می رسد و بدین دعوی کشته شد و بزرگترین اعمام او بود لشکر کشید
و شهرهای گرفت و در حصار کرد چون خبر وصول الپ ارسلان شنید اندیشید که تا امیران
او آن توقع که از دو جانب دفع خصم تواند کرد ن تا اسفراین برابر الپ ارسلان رفت
و فوجی بر حصار شهرهای نگاه داشت و در حوالی اسفراین متقابل الپ ارسلان افتاد
و در میان مصافی عظیم رفت و از طرفین خلق بسیار کشته شدند البرسلان عزم گریختن
کرده بود ناگاه در میانه اسب قتلمش خطا کرد و کشته شد چون الپ ارسلان طوایف
و سعادت روی بدو نهاد قصد کرد که هر که از خویشان با قتلمش بوده باشند و پسرش
سلیمانشاه را نیز اگرچه کوچک بود و بود که هلاک کند نظام الملک وزیر او بود از آنجا که
حسن کفایت او بود روا نداشت که کشتن اقربا روا باشد و نا مبارک بود دولت
زود زوال پذیرد الپ ارسلان گفت سلیمانشاه بن قتلمش را و اتباع او را بعد از این در میانه
مملکت گذاشتن که موجب خلل باشد نظام الملک گفت ایشان را به سر حد ممالک فرستید تا در
ثغور را مقیم گشته و ایشان اسم ملکی و امارت بر دارند تا در غزات می باشند پس
در دیار کفار بیره ورها موضع محبس کردند و سلیمانشاه را با اقربا و اتباع آنجا
فرستادند و همه آنجا بسیار روزگار می گذرانیدند و الپ ارسلان در جهانگیری
مسالمت نمود و همه اطراف را تسخیر کرد و باصفهان بیامد و پارس بگرفت و بر عراق
مستولی شد و آخر الامر با دویست هزار سوار بجانب روم تاختن کرد و ارمانوس ملک روم
با سیصد هزار سوار جوشن ور پذیره او شدند و در صحرای ملاسکرد متقابل افتادند
در آن حال منجمان مشورت کردند اهل نجوم سخن از انقلابات و تاثیرات کواکب
در پیوستند و بجهت اختیار و طالع وقت دار تعلقات ساعات خبرها می دادند
در آن میانه با علما و مشایخ استشارت نمود و حواله باستخارت ایشان کرد
علما گفتند که امروز روز جمعه است و خطبا در مشرق و مغرب امروز بر منابر اسلام

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إذا أراد الله بالأمير خيرا
جعل له وزير صدق إن نسي ذكره وإن ذكر أعانه
وإذا أراد الله غير ذلك وزير سوء إن نسي لم يذكره
وإن ذكر لم يعنه

بدعاء لشکر اسلام مشغول اند انجمن دور و دعای فرصت و عمل اسلامیان است غنیمت
باید داشت الب ارسلان از حسن اعتقادی که در جبلت او بود این سخن سبحان الله را التفات
نمود و فی الحال برحسب اراده واستصواب اهل علم و تقوی بر لشکر کفار
زد نصرت روی بدو نهاد و ظفر یافت و لشکر رومیان شکسته شدند و بهزیمت رفتند
و ملک الروم ارمیانوس بر دست غلامی که احقر واخس غلامان بود گرفتار شد
حسن گوهر آنک بغداد در وقت عرض لشکر عارض نام او فی نوشت بسبب
آنک بغایت خرد بود و حقیر سلطان از ظریف و افتخار فرمود که نام او بنویسند
و گفت یمکن که ملک الروم را او بگیرد اقتضاء امر فلکی چنان بود که همچنان که
در آن حرم بر زبان سلطان رانده شد بر دست آن غلام گرفتار گشت و بتوارانک
هر روز هزار دینار بدان غلام دهد و روز سی آمان می داد و در مواضع حصین
آن مال بامید استخلاص او می دادند بالجمله در آن روز که شکست بر لشکر روم افتاد
ملک الروم را مقید دوشاخه جوب در گردن بر درگاه سلطان آوردند ابوالفضل
کرمانی که امام حضرت سلطنت بود برخاست و سیلی بر گردن او زد سلطان آن
حرکت ناپسندیده داشت فرمود که این مرد هم امروز جدا از روم بود بابیچاره
مرد سوار گرفته بدین شیوه اهانت بروی جلو نه روا باشد ابوالفضل گفت
اذ لا لا لله کفر سلطان بجواب گفت نه هم گفته اند ارحموا عزیز قوم ذل
دانش عفت نیز بدین صورت در حق دشمن که بهم از غایت حسن اعتقاد او بود
القصه فرزندان را در ملک روم روان کرد و خود عودت نمود
و ملک دانشمند در آن وقت ملک نکسار و توقات و سیواس والبستان و آن
حدود بگرفت والب ارسلان چون بازگشت در ملک عجم سلطنت عظیم راند
در آخر عهد وفی لما وراء النهر نهاد و قلعه نزم دار را حصار داد و بستند
کوتوال را بیاوردند و بادای بهی بود سلطان از وی
استفسار قضیه می کرد مضمون مصلحت و او سخن راست نمی گفت

سرعنه

بفرمود که تا سیاستش کنند او کارد برکشید و آهنگ سلطان کرد غلامان
قصد کردند او را ملک سلطان از اعتمادی که بر تیراندازی خود داشت
غلامان را منع کرد چون تیر و کمان او بر وفق حکم قضا و قدر موافق تیر و کمان
ملک نبود خصم بروی در آمد تا تیر سلطان خطا شد و از و در گذشت
و حالی برخاست و سلطان را زخم زد دیگر کارگر آمد و بدان زخم هلاک شد و دیگر نقاما
او مطولست اینجا بکمبیش ازین اجمال نکنند مدت مملکتش ده دوازده سال بود
بعد از و سلطنت بپسر او سلطان ملکشاه منتقل شد السلطان
معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان
الجوق سعادتی مساعد و دولتی موافق داشت و سلطنت عظیم راند و بیشتر
ملک عالم و ولایات طویل و عریض در تحت حکم و قبضه تصرف او در آمد چنانک
گویند که نظام الملک حسن که وزیر او بود در وقت مراجعت سلطان از سمرقند بعد از آن
که فتح آن دیار بوده بود و خاقان سمرقند را اسیر آورده بود مزد ملاحان جیحون
اجرت ملاحان بحوالت سلیمانان بر استنبول و انطاکیه نوشت و سلطان ازین معنی
از و باز خواست کرد که وجهی که بر کنار جیحون خرج می باید کردن با انطاکیه و استنبول
نوشتن چه وجه دارد گفت که امیر اینجا آن وجه بمصرف و جوب می رسانم و اما ابو الجیش
بسلام جهت ناموس دولت و انتشار حکم تا دبیر ببیند که انطاکیه و استنبول
راتب سلیمانان و لشکریان ملکشاه بود و کل جماعت آن حدود انطاکیه بکلی
مسخر نشده بود اما سلیمان برادر حرم ملک انطاکیه متعهد شده بود و سال
بسال می رسانید و آن مبلغ داخل دیگر اموال دیار عرب که اصلاح و بحران می رسانید
ولما فتح انطاکیه بر دست سلیمان شاه
چنان بود که در وقتی که صاحب انطاکیه بقلعه عکا با دختر خواهی رفته بود امیری
از امرای نزد سلیمانشاه آمد بپسر قتلمش که در حوالی بیره و رها و حدود
دیار بکر مملکتی بود و گفت که انطاکیه از ملک شهر و لشکر خالی مانده است

وجمله عروسی نهاده قصه است اگر سلیمان بود قصد کردن آن کی میسر شود
و موجب بلکه ای که بود سلیمانشاه بکار بود برگرفت و دست همه شب راه می برد
و در وادیها اقامت کرد چنانک در مدت سه روز در نیم شب با نطاکیه رسید
مردم شهر غافل خفته بودند از لشکر گروهی بر بارو رفتند و در شهر گشودند و لشکر
در آمد و منادی کردند که هر که از خانه برآید خون او هدر باشد و بدر سرای
ملک هجوم کردند و گشودند و بعضی مردم که از سر فضول پس آمدند کشته شدند
بامداد فتح شهر باسانی دست داد پس سلیمانشاه مردم انطاکیه را دلجوئی
و سرکشی داد و حواله ملک و اسباب و سلاح او تمام برگرفت و اجازت داد
که مسلمانان در شهر در آمدند فی الحال رسول فرستاد و بحضرت ملکشاه عرض داشت
که ملک انطاکیه بکلی مستخلص شد و سکه و خطبه بنام ملکشاه داد کردن
و تا فرمان رسیدن که شهر را بکه سپارد محافظت می کرد نام امیری و ملکی
برخود ننهاد سلطان ملکشاه درین زمان عزم ترکستان کرده بود تا رسیدن
جواب سلیمانشاه شرف الدوله که امیر عرب و ملک حلب بود نزد سلیمانشاه
کس فرستاد که حاصل شام و دیار عرب و توابع آن بمقاطعه برداشته ام و خراج
انطاکیه داخل آنست مبلغ که سلیمان هزار دینار هر سال بامن راست دارد
سلیمانشاه جواب داد که احوال انطاکیه بحضرت سلطنت عرض داشته است
هر که فرماید تسلیم کنم اما ملک انطاکیه که کافر بود خراج می داد چون شهر از بلاد اسلام
شد جزیه چون شاید ستدن شرف الدوله علی این عذر مسموع نداشت
لشکر کشید و قصد سلیمانشاه کرد و نزدیکی حارم ملاقات شد و سلیمانشاه
ظفر یافت و شرف الدوله کشته شد و سلیمانشاه حلب و توابع آن بگرفت و همین
حال چنانک واقع شده بود هم بحضرت ملکشاه کس فرستاد و عرضه داشت
درین وقت تاج الدوله تتش برادر ملکشاه ملک دمشق و توابع آن بود چون
خبر قتل شرف الدوله بدو رسید برآشفت و لعب سلیمانشاه سیرت پدر

وعصیان او

وعصیان او پیش گرفت و بندگان حضرت سلطنت می کشند و ملک می گیرد اگر
بزودی تدارک او نشود آتش فتنه او بالا گیرد لشکر دیار شام جمع کرد و بقصد
سلیمانشاه روانه شد و در خیمه نزد امیران سلیمانشاه کس فرستاد و همه را تهدید
داد و دو دل گردانید چون بدلی معترا مقابلی شد امیران سلیمانشاه برگشتند
چون او تنها ماند خود را بدست خود هلاک کرد و اما چون در آن وقت رسول او
بحضرت سلطان ملکشاه رسید پادشاهی انطاکیه و حلب سلیمانشاه را ارزانی داشته بود
و او را بنوازش عظیم کرده و رسول را با خلعت بازگردانیده چون در میانه راه خبر کشتن
سلیمانشاه شنید با رسول دیگر که از حضرت با او بود بازگشت و احوال عرضه داشت
از برادر خود تاج الدوله تتش برین حرکت برنجید و عتاب و تخویف بسیار نوشت
الفصه سلیمانشاه را دو پسر بود قلج ارسلان و ... ارسلان ملکشاه
امارت آن قوم بقلج ارسلان داد و تشریف فرستاد و او هر روز ترقی می کرد و چون
آثار رشد و نجابت در وجود او ظاهر بود هر روز از افعال او کارها پسندیده
در وجود می آمد الفصه ملکشاه در جهانداری طریق عدل و احسان
سپرد و در رعایت اهل علم و مشایخ انعام وافر مبذول می داشت و از
صنادید ائمه که در عهد او بودند یکی امام الحرمین ابوالمعالی جوینی بود
و هرکه از علما و حکما روی بدرگاه او نهادی از اسباب معاش حظی وافر و نصیبی کامل یافت
و قرب بیست سال در مملکت کام راند چنانک هیچ خللی در ملک و دولت او در نیامد نکته
خنک صاحب دولتی که چون مکانت و منزلتی یابد و بر مملکتی غالب شود فرصت وقت غنیمت دارد
و جهانداری بر قانون ملت و عدل و شریعت ورزد که ذکر او و ذکر وزرا و چون نظام الملک
وغیره بر صحایف ایام ولیالی مخلد ماند

للمؤلف

داد انجات یوی نیابید عدل از آنک • چون عدالت که در جهان بقاست
باقی غرور دولت و جاه و سرور ملک • اسباب عارضی است که در معرض فناست

در سلاطین عجم از آل سلجوق بر سبیل اجمال که ذکر تواریخ و مقامات
ایشان بشرح و تفصیل این مختصر احتمال نکند السلطان
رکن الدین ابوالمظفر برکیارق بن ملکشاه او ولی عهد پدر بود و در میان او
و برادران محمود و محمد محاربات رفت و در آن زمان بعلت آبله درگذشت
و محمد بعد از و در مملکت تمکن یافت و در آن مدت که ایشان بمحاربت مشغول بودند
ملاحده قوت گرفتند و حسن زیلع و بعضی گویند صباح داعیان برگماشت
و عبدالملک عطاش را باصفهان فرستاد و خلق بسیار را بحشویات مذهب
ملاحده گمراه کرد و بشاه دز رفت و خاقان را بگرفت و قلعه را فرو گرفت
تا نظام الملک وزیر در حال حیات بود تدارک مصالح مسلمانان بر وجهی می کرد که هیچ
صاحب فتنه در گوشه نمی توانست سر بر آوردن چون او درگذشت ملاحده
فتنه آغاز کردند مدت ملک و ولایت او دوازده سال بود والله اعلم و احکم

السلطان معز الدین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه

مدت بیست سال در زمان برادران در ملک خراسان بپادشاهی اقامت کرد و مغیث الدین
ابوالقسم محمود بن محمد بروی خروج کرد و منهزم شد و بعد از آن بار بخدمتش آمد
و عذر گناه خویش خواست و سلطان نیابت خویش در عراق بوی داد و در ایام او
غزان را چون بگذشتند و زراب و چنینم سلطان از و در زحمت بودند و سلطان
چند نوبت و موده که بار کردند و ایشان التزام خراجات زیادت می نمودند و تعبیر زمان
می کردند سلطان را اندیشه آن بود که امان دهند آخر الامر جماعت خواص سلطان را بر آن
آوردند که روی بدیشان نهاد چون تضرع کردند و ملتزم شدند که از هر خانه منی
نقره بدهند سلطان مراعات ایشان باز کرد و سپاه عجم نگذاشت غزان چون نا امید شدند
عورات و اطفال را در پس کردند و بجان بکوشیدند و بر قلب و جناح سلطان زدند
و سلطان را اسیر کردند — اذا انقضى المدة لم ينفع العدة و از آنجا روی
بخراسان آوردند و خلق بسیار شهید کردند مثل محمد یحیی که سروری بود که مقتدای ملوک

خراسان

خراسان و علما و اکابر آن اطراف بود و در علم تلمیذ حجة الاسلام امام غزالی
قدس الله روحهما بشکنجه هلاک کردند و چون بمرو رسیدند جمعی از ممالیک سلطان
که با غزان در آمیخته بودند چو کلاه سلطان را بفریفتند و در وقتی که با سلطان بر سبیل
شکار بلب جیحون می تاختند فرصت یافتند چون بحد ترمذ رسیدند در کشتی نشستند
و گذر کردند و بقلعه ترمذ رفتند چون دولت و عمر با آخر آمده بود امان نیافت که تدارک
ملک کند آنجا درگذشت غزان جهان و ولایت خراب می کردند تا بحدود فارس آمدند
امیران ایشان روزی بحوالی شبانکاره بشکار رفتند ملک بر ایشان کمین کرده بود
ایشان را الدنگی خالی دریافت و باخس کرد و بر ایشان زد و جمله را هلاک کرد
قصیده در آن واقعه خراسان انشا کرده است این دو بیت از آن جمله است

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ۞ و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد ۞ محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد

السلطان مغیث الدین ابوالقسم محمود بن محمد بعد از پدر مدتی سال
در عراق سلطنت راند و در زمان او وقایع بسیار حادث شد و غزان در زمان
سلطنت او بود در عراق که بر سلطان سنجر خروج کردند و میان او و برادرانش محاربت رفت
و معالی و هر یکی دست استیلا بر آوردند و هر یکی ملکی باستقلال بسلطنت فرو گرفت
اتابک ایلدگز در آذربیجان و اتابک پهلوان در عراق و عمه هم جمله در زمان او مستولی شدند
و سلغریان بر ملکشاه که برادرزاده وی بود خروج کردند و آشوب و فتنه بسیار شد
حاکم جمهور ایشان بستوه آمد السلطان مغیث الدین ابوالفتح ملکشاه محمد بن محمد
سلطان مسعود بن ملکشاه و برادرش محمد را با اتابک بوزابه و تاج الدین وزیر بپارس
فرستاده بود چون سلطان مسعود درگذشت بوزابه ایشان را باصفهان آورد و محمد را
بولحت نشاند و پنج نوبت زد سلطان از بعد از قتل ایشان که بوزابه بدین وجه
بالشکر و بقتل رفت و سلطان زادگان باز بپارس آمدند و سلغریان خروج کردند
و از ایشان یکی تحمد چون عمش نماند بر جای وی نشست ملقب ... ایران نکرد

بعد از چهار ماه امیران متفق شدند و بضیافتش بردند و میکل بروی گماشتند

السلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد بن محمود

چون برادرش را محبوس کردند او از خراسان بیامد و بپادشاهی بنشست و ملکشاه را
از شهر همدان بگوشک فرستاد از آنجا بگریخت و بخوزستان رفت و آنجا اقامت کرد تا محمد
وفات یافت و سلیمانشاه بر تخت نشست و بروی خروج کرد و باصفهان آمد و بآنجا که
درگذشت مدت پادشاهی محمد هفت سال بود السلطان معز الدین ابو الحارث سلیمانشاه
چون سلطان محمد درگذشت با او چند روز مشورت کردند و بروی اتفاق کردند
و بعضی از ارکان دولت جماعتی فرستادند و او را از موصل آوردند و بر تخت نشاندند
اتابک ایلدگز که ... بود و ولی عهدی بوده داده بود چون او بعیش و عشرت
مشغول می بود و از مصالح مملکت قطع نظر کرده امرا و ارکان دولت و کافه جمهور
بواسطه آن عشرت نفور جستند بعد از شش ماه او را بگرفتند و بقلعه علاء الدوله
فرستادند و ارسلان را از آذربایجان بخواندند و بر تخت سلطنت نشاندند السلطان
رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد مدت پانزده سال و هفت ماه پادشاهی کرد
و اتباع و اشیاع بسیار داشت و در زمان او ولایت روی بعمارت نهاد
و آخر الامر در همدان فرو رفت السلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان
کودک بود که پدرش درگذشت و نوبت سلطنت بدو رسید اتابک محمد بن ایلدگز
حاکم کلی و جزوی ممالک او بود و حکمی امور ملک و حل و عقد اشغال ممالک در قبضهٔ
تصرف او بود و مدبر دولت او بود چون وفات یافت اساس سلطنت منهدم گشت
و حل و عقد مملکت گسسته شد و امرای دولت بهم برآمدند و متفرق گشتند
اتابک قزل ارسلان بعراق آمد و بر تخت نشست و ... نوبت سلطنت زد
آخر الامر شبی بر دست جمعی فدائی ملحد کشته شد سلطان طغرل
از خصم اتابک در رنج بود در دفع مضرت ایشان بسلطان خوارزمشاه
توسل می جست و مکاتبات متواتر می نوشت و استمداد و استعانت

می خواست درین میانه لشکرهای انبوه بر در ری فرود آمدند سلطان با چند کس
معدود روی بدیشان نهاد و خود را در میان لشکر انداخت و مغفر از سر برگرفت
و نام و نشان خود بر می گفت و حمله می کرد تا پیرامن وی فرو گرفتند و آنجا بزاری
زار زارش بکشتند و ملک و دولت آل سلجوق در آن دیار سپری گشت و باخر آمد
در آن زمان که در ملک عراق دولت آل سلجوق بسر آمد و آن ملک بخلف نرسید
و سلطنت سلطان طغرل سپری شد مملکت روم در تصرف سلطان علاء الدین
قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمانشاه بود حاکم آن ممالک انار الله برهانه

ذکر سلاطین روم بعد از جماعتی که
در عهد آل ارسلان در آمده بودند

در آن زمان که قلج ارسلان بن سلیمانشاه در حوالی ... و دیار بکر و ساحل فرات
یلاق و قشلاق کرد ارمیانوس ملک روم با صد و سی هزار مرد با دل و عدت تمام
قصد بلاد اسلام کرد و اول روی بدانشمند که ملک قیسار و سیواس و توقات و ابلستان
و غیره داشت نهاد ملک دانشمند نزد ملوک اسلام چون ملک ماردین و میافارقین
و آمد و خرتبرت و ارزنجان و دورکی کس فرستاد که دشمنی بزرگ روی باسلام
نهاده است اگر باتفاق مدد نکنید و دفع این فتنه نشود آتش فتنه بالا گیرد و در
اسلام خللی بزرگ واقع شود و بتمام اطراف سرایت کند و همچنان نزد قلج ارسلان کس
فرستاد که اگر او نیز حرکت کند و درین حسن حاله مدد نماید و باری تعالی ظفر دهد
صد هزار ... بدون خمس غنیمت با خلفاء او ... سازد و دختری بدو دهد و حکم قرابت
تاکید کند و ابلستان بدو بازگذارد قلج ارسلان با دیگر ملوک آن جانب جهت حمیت
دین و حمایت اسلام باتفاق حسبة کرده عزم غزای کفار نمودند و قریب چهل هزار مرد جمع
شدند و التقاء فریقین شد نزدیک زره سیواس مصاف کردند باری تعالی نصرت
ارزانی داشت و ارمیانوس بعد از محاربت و مقاتلت بسیار منهزم شد و از کفار
اندک قومی خلاص یافتند باقی علف شمشیر شدند ملک دانشمند صد هزار ... قلج ارسلان فرستاد

المقتدر الطائع لله عبد الکریم بن المطیع الطاهر بن احمد بن اسحق بن المقتدر القائم بامر الله ابو جعفر
عبد الله بن القادر المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن محمد بن القائم المستظهر بالله ابو العباس
بن احمد بن المقتدی المسترشد بالله ابو منصور بن الفضل بن المستظهر الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد
المقتفی لامر الله ابو عبد الله بن المستظهر المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن المقتفی المستضیء بنور الله
الحسن بن المستنجد الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء الظاهر ...

[illegible]

ودر تسلیم کردن البستان متوقف شد و عذر آورد که بجهت دختر مشغول خواهد بودن
بوقت زفاف البستان نیز تسلیم کند چون قلج ارسلان این نوع سخن استماع کرد رنجش نمود
وصد هزار درم را باز فرستاد و گفت من برای حمایت اسلام آمده ام نه باجرت مرا بدرم
و دینار او احتیاجی نیست و بجانب ملطیه و ولایت خویش باز گشت و مترصد می بود
تا خبر آوردند که دانشمند رنجور شد جمعیت ساخت و البستان در سطوه باستیلا
بگرفت و قصد ملطیه کرد چون دانشمند صحت یافت عزم محاربت قلج ارسلان کرد
قلج ارسلان چون از آمدن دانشمند واقف شد دانست که مقاومت نتواند کردن
و دانشمند جمعیت عظیم دارد مراجعت کرد بار ارمیانوس ملک الروم بعد از مدتی
مدید جمعیت عظیم کرد و بجانب کنگری و انکوریه بیرون آمد و در آن حالت آن دو شهر مسلمانان
داشتند یکی را ملکی بود از نسل الب ارسلان ارمیانوس آمد و هر دو شهر را حصار کرد
حال کار بر مسلمانان تنگ شد و بملوک اطراف باستعانت قصاد روانه کردند ملوک
جوانب روی بجمعیت قلج ارسلان آوردند و نزد او جمع آمدند و از آنجا قصد کفار کردند
تا لشکر اسلام رسیدن ارمیانوس کنگری گرفته بود و قتل و غارت بسیار کرده
چون لشکر اسلام مصاف دادند قلج ارسلان ظفر یافت و کفار منهزم شدند
قلج ارسلان کنگری بگرفت و عزم انکوریه کرد و انکوریه مسخر کرد و از آنجا بتوقات رفت
و توقات را مستخلص کردانید و بر تخت سلطنت نشست در آن هنگام سلاطین سلجوق
در عراق ضعف شده بودند حاکم هر یک بر دگری ریاست و میان برادران
اختلاف واقع شده و خلفا از ایشان در رنج بودند طمع کرد قلج ارسلان رسول
فرستاد که اگر تواند احتیاط روم کردن و بعد از آن بمدد آمدن معاونت
خواهد و سلطنت عجم بروی مقرر دارم قلج ارسلان بهوس پادشاهی عجم جمعیت
کرده عزم بغداد کرد و پسر خود مسعود را ولی عهد کرد و دار الملک
قونیه بدو سپرد و روان شد جاولی سقاو که از ارکان دولت سلاطین
عجم بود و در آن زمان حل و عقد آن مملکت بحکم او از آمدن قلج ارسلان

تا این زمان که سنه ۱۲۴۸ هجری است از هبوط آدم علیه السلام ۷۰۰۴ از تاریخ آدم بقول الصحیح ۶۸۷۹
از بنای مکه معظمه ۳۸۰۳ [illegible] از نزول علم نجوم بادریس علیه السلام ۵۵۹۶ از طوفان نوح علیه السلام ۴۵۸۴
از ولادت ابراهیم علیه السلام ۳۸۰۰ از ولادت اسمعیل علیه السلام ۳۷۷۴ از ولادت اسحق علیه السلام ۳۴
از ولادت یعقوب علیه السلام ۳۳۱ از ولادت یوسف علیه السلام ۲۵۵۹ از زمان موسی علیه السلام ۹۸ از حکم
از عهد لقمان حکیم ۲۴۹۳ از ولادت داود علیه السلام ۲۳۹۸ از زمان سلیمان علیه السلام ۲۲۵۱ از عهد [illegible]
۲۹۰۱ از عهد بطلمیوس حکیم ۱۸۰۸ از بنای سد اسکندر ۱۸۲۱ از طوفان آتش بعجم [illegible]
علیهم ۱۷۹۴ از ولادت عیسی علیه السلام ۱۵۱۸ از زمان انوشروان عادل ۱۰۰۹ از هجرت
نبی علیه السلام ۱۲۴۸ از خلافت ابا بکر الصدیق رضی الله عنه ۱۲۴۸ از خلافت عمر خطاب رضی الله عنه ۱۲۳۸ از
خلافت عثمان رضی الله عنه ۱۲۳۶ از خلافت حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه ۱۲۱۸ از جلوس المؤمنین [illegible]
از جلوس امام [illegible] ۱۲۰۸ از تخریب کعبه بردست حجاج [illegible] ۱۱۲۸ از
خروج ابو مسلم مروزی ۱۰۹۷ از دولت بنی عباس ۱۰۵۳ از وفات جعفر صادق ۷۲ از ولادت
هارون الرشید ۱۰۷۱ از بنای شهر [illegible] ۹۸۰ از زمان امام شافعی [illegible] ابو یزید بسطامی ۹۸۵ از
دولت السامانیان از نسل بهرام چوبین ۹۸۸ از دولت آل بویه از نسل بهرام گور ۹۹ از دولت سلطان [illegible]
[illegible] ۱۰۳۰ از دولت آل سبکتگین ۲۸۸ از روزگار [illegible] ۲۶۹ از دولت سلطان [illegible]
۲۵۰ از دولت [illegible] ۳۹۵ از جلوس چنگیز خان ۲۸۶ از جلوس [illegible] ۲۲۹
از جلوس [illegible] ۲۳ [illegible] ۲۲۱ از وفات خواجه نصیر الدین طوسی ۱۰
از جلوس سلطان [illegible] ۱۲۸ از جلوس [illegible] ۲۰۰ از جلوس [illegible] خان ۲۰۲
از جلوس [illegible] محمود ۲۱ از واقعه سلطان [illegible] سلطان محمد [illegible] ۱۸۳ از ولادت سلطان [illegible]
و بنای [illegible] ۱۸۲ از وفات سلطان ابو سعید [illegible] ۱۵۵ جلوس [illegible] ۱۴۸ جلوس
سلطان [illegible] ۱۴۰ از واقعه جلوس [illegible] ۱۴۲ جلوس سلطان [illegible] ۱۲۶۰ جلوس [illegible]
۱۲۴ از واقعه سلطان [illegible] جلوس سلطان [illegible] ۱۱۰ از واقعه سلطان [illegible] ۱۰۲ از [illegible] ۱۰۱
از واقعه شاه شجاع و امیر [illegible] در [illegible] امیر تیمور در نوبت اولی با [illegible] ۱۰۰ از امیر
و رفتن [illegible] ۹۷ از خروج [illegible] علی [illegible] ۹۶ از [illegible] امیر تیمور [illegible]
به بغداد ۹۰ از [illegible] امیر تیمور [illegible] قبچاق ۸۸ از [illegible] هندوستان ۸۵ از [illegible]
و [illegible] ۸۱ [illegible] ۸۰ از واقعه امیر تیمور ۷۹ از [illegible] زاده [illegible]
[illegible] ۷۱ [illegible] ۶۴ از وفات [illegible]
و [illegible] ۶۲ از [illegible] ۶۱ از [illegible] ۵۹
از [illegible] ۵۷ از [illegible] ۴۶ از [illegible] ۴۴ از [illegible]
در [illegible] ۴۵ از [illegible] ۴۳ از [illegible]
[illegible] تیمور [illegible] ۴۴ [illegible]

بادریجان در [illegible] واقعه امیر [illegible] ۴۸ از [illegible] و جلوس [illegible]
۴۷ از واقعه امیر [illegible] ۴۶ از واقعه [illegible] ۴۵ از [illegible]
[illegible] ۴۴ از [illegible] ۴۱ از [illegible] ۳۹ از [illegible] بغداد
۳۷ از وفات [illegible] ۳۶ از [illegible] ۳۳ از واقعه [illegible]
[illegible] ۳۱ از تخریب شهر اصفهان [illegible] ۲۹ از واقعه [illegible] خراسان ۲۶
از [illegible] خراسان [illegible] ۲۵ از [illegible]
[illegible] بغداد ۲۲ از [illegible] ۲۱ از وفات [illegible]
[illegible] ۱۹ از [illegible] بغداد [illegible] ۱۷
از واقعه [illegible] ۱۶ از [illegible]
[illegible] سلطان ابو سعید از خراسان و واقعه [illegible] ۱۵ از واقعه [illegible]
بغداد [illegible] ابو سعید [illegible] ۱۴ از [illegible]
۱۳ از [illegible] ۱۲ از [illegible] ۱۱ [illegible]
با سلطان [illegible] ۱۰ از [illegible] ۷ از [illegible]
۶ از واقعه [illegible] ۵ سال از [illegible]
[illegible] سال [illegible] سال [illegible] ۲ سال از واقعه [illegible]

وخوف یافت بالشکر دیار بکر و اکراد بحکل او رفت و نزد امرا او تهدیدها و بستاکر
و بعضی بالمواعید فریفته کرد امرا از سطوت و تهتک سلطان دو دل شده بودند
عذر آوردند و اورا در رودخانهٔ خابور فرصت یافتند غرق کردند و میافارقین
مدفون است روح الله روحه السلطان مسعود بن قلج ارسلان
چون خبر وفات پدرش قلج ارسلان بدو رسید بعد از آنکه تعزیهٔ پدر بداشت
بر تخت سلطنت نشست و از دار الخلافه خلعت و تشریف و لوا آوردند و الحق پادشاه
عاقل و متحمل بود و هر روز مملکت او زیادت شد و با ملک یاغی بسان پسر دانشمند
محبت و مودت آغاز کرد و در میان ایشان وصلت شد چون او بجوار رحمت حق پیوست
پسرش بر سریر سلطنت بر تخت نشست السلطان عز الدین قلج ارسلان بن مسعود
بعد از پدر چهل سال پادشاهی کرد و اورا یازده پسر بود هر یک شهری او را بنامی
چون رکن الدین سلیمانشاه و ناصر الدین برکیارق و قطب الدین ملکشاه
نور الدین محمود معز الدین قیصرشاه محیی الدین مسعود مغیث الدین طغرل
پس سلطان قلج ارسلان سبب آنکه دانشمندان ضعیف شده بودند طمع در ولایت
ایشان کرد و لشکر کشید و قیصریه و سیواس بگرفت و ملک ذو النون بن
یاغی بسان بود مفلوج و معلول گشته بود مگر بجهت ... رفته بتشریف الدین
ملک عادل نور الدین شاه شام رسول فرستاد و مدد خواست سبب آنکه داماد او بود ... را
باسم ... تمام بر کل بداد و قیصاریه و قیصریه و سیواس ... بستانند و ...
که ... بسیواس ... کند تا سلطان قلج ارسلان معاودت نکند و او تا وقت
وفات ملک نور الدین در سیواس بود سلطان قلج ارسلان دل بر مملکت دانشمندیه نهاده بود
و آرام نمی یافت بدان سبب شهر اقسرا را بنا نهاد و بیشتر آنجا مقیم می بود چون خبر وفات
ملک نور الدین رسید ... مراجعت کرد سلطان قلج ارسلان از اقسرا قصد
قیصریه کرد و بگرفت ملک ذو النون در آن حال ... بود ... رفت و وفات یافت
پسر ملک اسمعیل بجای پدر نشست کودک بود و ضعف رای سلطان قلج ارسلان

امرا و او را عهد داد و بر آن داشت که ملک اسمعیل را بکشتند و ممالک سلطان قلج ارسلان
مسلم کردند و ملک سلطان قلج ارسلان بسلطنت استقلال یافت او را ده فرزندان بود که هر یک را بشهری
فرستاد و هر یک در مقام خود بر جدار ملک خویش سلطنت می راند

قطب الدین ملکشاه	ناصر الدین برکیارق	رکن الدین سلیمان
سیواس و اقسرا	نکسار و قیقلو حصار	توقات داشت
مغیث الدین طغرل	معز الدین قیصرشاه	محی الدین
البستان	ملطیه	انکوریه
سنجر شاه	ارغون شاه	نور الدین محمود
اراکلیه	آماسیه	قیصریه

سلطان غیاث الدین کیخسرو را که پسر کوچکتر بود و او را بیشتر دوست می داشت
ولیعهد کرد غیاث الدین کیخسرو در دار الملک قونیه بر تخت
نشست رکن الدین سلیمان که از همه بزرگتر بود یاغی شد قصد سلطنت کرد
و برادران قول با او یار شدند بدست آورد و هلاک کرد و هر یک متفق شد آنچه
پدر بهی داده بود بوی مقرر داشت و با لشکر بسیار عزم قونیه کرد و شهر را
در حصار گرفت اهل قونیه سلطان غیاث الدین کیخسرو را عظیم دوست داشتند شهر را
مدتی نگاه داشتند حق صلح کردند بدو او را که غیاث الدین کیخسرو با دو پسر
عز الدین کیکاوس و علاء الدین کیقباد بیرون روند و به ابلستان مقیم شوند و بر این عهد سوگند
خوردن کردند رکن الدین بسلطنت نشست و غیاث الدین با فرزندان بابلستان رفت
و مدتی آنجا بود و از سلطان رکن الدین در توهم بود عزم شام کرد و از آنجا
با [illegible] آمد و از آنجا جانب [illegible] در آمد و با استنبول رفت و از آنجا [illegible] افتاد
با استنبول آمد و در [illegible] ملک [illegible] روم بار آید آنجا [illegible]
می بود در عراق سلطان طغرل کشته شده بود و سلطنت سلجوقیان بآخر آمد
و سلطان علاء الدین خوارزمشاه با خوارزم و سال خراسان و عراق گرفته

سلطان رکن الدین را

سلطان رکن الدین را سه نوبت از دار الخلافه جتر و لوا فرستادند و لقب
سلطان دادند و کارش در ممالک رونقی عظیم یافت لشکر کشید و هم دیار کرج کرد
ارزن الروم بگرفت و برادرش مغیث الدین طغرل شاه سپرد و با سی هزار مرد بکرجستان
رفت کرجیان کمین کرده بودند احتیاط نکرد او را بشکستند بروم بازگشت
خواست که از کرجیان انتقام کشد اجل مهلت نداد بجوار حق پیوست
عز الدین قلج ارسلان پسرش که بود امرا او را بر تخت نشاندند و [illegible]
شد و میان ایشان خلف افتاد اتابک زنتش و مظفر الدین محمود و ظهیر الدین ایلی برادر
و بدر الدین یوسف اولاد یاغیبسان و زکریا حاجب را بتخته سلطنت غیاث الدین کیخسرو
فرستادند و او از بلاد فرنگ بیرون آمد و اسباب سلطنت و لشکر راست کرد
و عزم قونیه کرد سلطان رکن الدین شهر بدو بگذاشت و با قیصریه آمد
غیاث الدین کیخسرو بسلطنت نشست و عز الدین قلج ارسلان پسر رکن الدین را
بدست آورد و بقلعه فرستاد و هم آنجا وفات یافت کار سلطان غیاث الدین در ممالک او
بسط گرفت و انطالیه از دست فرنگیان بستد و از [illegible] ارمنستان [illegible] فتح بسیار
کرد و لشکر کشید و با [illegible] لشکری [illegible] بدست کفار
شهید شد سلطان عز الدین کیکاوس بسلطنت نشست
میان او و برادرش علاء الدین کیقباد مخالفت افتاد علاء الدین از انکوریه رفت
و یکسال آنجا بود در آخر صلح کردند و علاء الدین از انکوریه بیرون آمد و بقلعه [illegible]
فرستاد و مدت [illegible] سال آنجا محبوس بود آخر الامر عز الدین وفات یافت
سلطان علاء الدین کیقباد بر تخت سلطنت نشست
و بیست سال پادشاهی کرد و صاحب رای و تدبیر بود بحسن سیرت مملکت بداد
و عدل بیاراست و ملوک شام و دیار بکر در طلب او در آمدند و خطبه بنام او خواندند
در [illegible] جمع لشکر [illegible] بشکست و ممالک او بسلطنت عظیم یافت حال آن حضرت
او بر صفحات روزگار در اطراف جهان روشن تر از آفتاب است

سلطان غیاث الدین کیخسرو پسر رکن بعد از او
بر تخت نشست و از لشکر مغول در کوسه طاغ شکسته شد و هفت سال
پادشاهی کرد بعد از او سلطنت به پسران او منتقل شد چنانکه بعد از این
در اصل چهارم باذکره ان شاء الله تعالی

الفصل الرابع

فی ذکر الخواقین والسلاطین وامراء المملکة والوزرا
واصحاب المناصب وتغیر حالاتهم وخروج
خوارج الاتراک وحدثان الزمان مما شاهده
المولف فی مدة الملازمة فی الدواوین

بعد از حمد آفریدگار ذوالجلال که عالم الاحوال است و قاسم الآجال
و ثنا علی مختار که مثل او را در آفرینش نیست و قابل اعمال و مبدع اشکال
که در مملکتش شریک و منازع نیست درود و صلوات بر رسول مرسلین
و خلاصه آفرینش که صاحب طریقت شریعت است و حقایق حضرت محمد مصطفی
خاتم النبیین صلی الله علیه وعلی آله واصحابه رضوان الله علیهم اجمعین
چنین گوید منشی این مقالات و منهی این رسالات که می خواستم که
از ورود حالات و صدور حادثات که در ایام مباشرت اشتغال دیوانی مشهور
و اعوام تعلق اعمال سلطانی مشاهده افتاده است جزوی چند از آن نوعی
سمت آشکارا کنم فاما تقلب روزگار و تغیر ادوار و اطوار اقدار چون خامه سرگشته
کنم و از تاثیرات فلک غدار و حوادث روزگار که در عنفوان شباب که در دور
چرخ بر مدت عمر شتاب می نمود این نوع تکلف که واقع بود تالیفی بر دارم
و در تقدیم و تاخیر و تعریف و تنکیر آن جمع و تقریر مجموعه سازم
چون شروع در اصول آن حالات و خوض در فروع و فصول آن مقالات

در احصاء حصاة بیابان و حباب قطرات باران توغل نمودن بود و تعبیرات
آن جمله محاضرات و تحویلات آن مخاطرات و تسویلات آن مناظرات
تطویلی بی نهایت داشت

شعر

آنچ از جفای چرخ ستمکاره دیده ام　　ناگفتنی است زانکه ندارد باورم

مجالس الوصف را از این حادثه چیزی و از تتمه فی کلیله و دمنه و از هر نکته
نکته و از هر سورتی آیتی و از هر سورتی سورتی و از هر حکایتی شعاری
ایراد کرده اند و در اطناب از اقاویل مختلف اجتناب نمود
و بر دیده و مشاهده که حوصله اقتصار کرد ولیس الخبر کالمعاینة للمولف

زمانی تنگ بود و شغل بسیار　　غم تشویشهاء دهر مکار
چگامه العالی چون نه بندم　　از آن بند تنخ درهم کشیدم

چه هجوم آن حوادث و عموم آن کوارث به جایی رسیده بود و بنهایی انجامیده
که از هر یکی مصراع که شرح هم مرا دل خون گردد المولف
غرض از تقریر این کلمات و تحریر این مقالات آنست تا هم گوینده هم نویسنده را
بر فوات عمر و تضییع اوقات خویش در اعوام ماضی تحسری صورت بندد
و در ایام شهور مستقبل تنبهی و تندمی حاصل آید و مطالعه کننده و شنونده را
اعتباری و تیقظی روی نماید چه ذکر قرون امم ماضیه در کلام مجید از این سبب است
که امت از آن با زلات عبرت گیرند للمولف

چو فرصتی بودت دست بس غنیمت دار　　که فوت کار تلافی نمی توان کردن

فی الجمله فایده از عمر و دولت مراقبت اوقات است بر نهج صدق
و یقین و رعایت رسوم عدل و محافظت شرایط امانت و دین و ذکری
فان الذکری تنفع المومنین قبل غرس البلوی لورث
الشکوی و هذه قصتی عن طوله وقلیله عن کثیره والسلام
علی من اتبع الهدی

آغاز قصه

اگرچه بر متقلب ایام و تواریخ حوادث شهور و اعوام اطلاع حکمای متبحر است
و عالم السر و الخفیات مطلع جمیع حالات زمین و آسمان است که آشکارا
و نهان در علم قدیم او یکسان است اما چون در تلخیص شرط رعایت است که
از هر فصلی ذکر کرده آید و از هر فصلی وصلی مختصر بطریق اجمال نموده شود
بناچار از اصول اختراب و فروع تبدلات و تنزلات اندکی از بسیار ذکر
رود بدان اختصار کردن عذر واضح داند و لیس مطلع یدرک کله یترک کله
و بعد اعتراض نکند اگرچه گفته اند من صنف فقد استهدف

القصه معلوم و مصور دارند که چون سلطان عماد الدین محمد
روح الله روحه و جان نشان ازو سه پسر ماند علاء الدین کیقباد و رکن الدین و عز الدین ارسلان
و علاء الدین که اکبر برادران بود او را ولیعهد کرده بود و سبب آنکه
مادر او کنیزک حاجب بود ملکه الخاتون از قبل نسب مادر بر برادران تفوق و مزیت
لاسیما که پدر او را از دیگر فرزندان دوستتر می داشت اما چون حاکم مملکت
جلال الدین قراطای بود و شمس الدین … و … متعبد بودند
خصوصا جلال الدین قراطای که او را در فرامین و مناشیر ولی الله فی الارض
خطاب می کردند و الحق سیرت پسندیده و اعتقاد خالص داشت و رسوم خیرات
و احسان و درویش داری بکمال رسانیده بود چنانکه گویند که چون
آن رباط را که در ولایت … و بر شارع ابلستان ساخته است تمام شد …
عزم کرد … آمد که ببیند و نظر بر آن اندازد … نادم شد و بازگشت
بر اندیشه آنکه … آن عمارت عالی … و عجبی در خاطر آرد
و بواسطه آن عجب از ثواب فروماند و اولا … آنچنان عمارت عالی
که در بسیط عالم نیست تمام کرد و در نظر نیاورد و چون … اصل و خرج عمارت
نزد او آوردند و آنچنان مال … صرف … بسیار …
از …

ما بعد

تا بحمیت … و علما … و ارباب … رحمتی … و از ایشان
مطالبتی نمایند سنه اثنی و خمسین دو اندیشه که برادر کوچک بر تخت نشیند و دو
برادر بزرگ معزول و مخلوع مانند باتفاق … و دیگر …
برادر را بر تخت سلطنت نشاندند … و سکه درهم و دنانیر
ضرب کنند و خطبه بنام هر سه خوانند و اتفاق و … سلطان …
جلوس فرزندان در سنه … بود مدتی سلطنت … قرار کند
ممالک را بوجود ایشان بر آن دولت رونقی تمام شد عاقبت … جلال الدین
قراطای … بجوار حق پیوست اتفاق میان برادران باختلاف انجامید
و بعضی امرا بسلطان علاء الدین منسوب شدند و او را بسبب عهدنامه که داشت
باعث و محرک شدند بر آنکه بخدمت بایتو خان رود و باستقلال طلب ملک کند … مشارکت
برادران چون این سودا در دماغ او نشاندند او را بر عزیمت راغب کردند …
بر آنکه … برادران … او بجهت مصالح ملک و دفع مفاسد
… در ولایت آمده بود و خرابیها کرده واجب دیدند او را با تحف
بسیار و نقود و خزاین بیشمار روانه کردند چون …
آوازه وصول … و دیگر امرا … منتشر شد … الروم
در … سلطان … نامه سلطان … نوشت …

نامه سلطان علاء الدین … طل … بسیط

خدایگان … کدارای عالمیان … سلطان سلاطین المشرق
و المغرب اعلی الله شانه و اظهر … تا منعرض عالم … و فرایند باد
احکام پادشاهی … و اعلام … روز … مرتفع و مستحکم …
… مستمر و قاعده مستقر … و … جهان آرای پادشاه
… عرضه … معروض … که … حضرت پادشاه …
… آمده … عظم … و … آورده … باقیانی …
… بود

می‌سانید علی المقصد اگر بودی نخواهند رسانیدن در امور مملکت خللها افتد و اطراف
عظیم روی نماید بتدارک آن مشغول باید بودن تا الحال بروجهی مراجعت سازند و جواب
نوبتی اعظم با ایلچی بگویند و امّا الحال نوبتی اشحلم با یحوه و وصول نویسیان دیگر ایلچی کرد و خوارزمیان
و غنیمتهم هر نوع که باشد با ایشان مصالحت بهتر باشد از پیکار و معاودت بنای مصلحت
می‌داند بهمین سبب عرض داشت پای رای جهان آرای برتر و صایب ترک از رحمان ... باز
وا از آنجا روانه شد چون بشهر قنجاق رسید و نزدیک بود که بحضرت باتوخان رسد
خود از این طرف برادران از زشتی او و اقدام نمودن بر آن کار پشیمان شده بودند و توهم
کرده که اگر آن مقصد رسد و احکام ... عود نماید سلطنت او را رونقی باشد و
استقلال یابد و ممکن از تصرف ایشان بدر آید قصاد و جواسیس در عقب بخفیه
روانه کرده بودند و مصلح خادم را که ... او بود در بستر ... حال و ممالک
و اقطاع حاکم ... دجه او باشد فریفته تا بآن سبب مصلح مفسد
سمومی قاتل در کار او کرد و آن سلطان و سلطان زاده بخیانت مصلح مفسد در دست
و فساد حال او از کسی واقع شد که صلاح خود در صحت او می‌دانست شعر
چو از یکی بود اندر شمار باشد صحیح   دو بار هیچ نبود هر کجا یکی تنهاست
الفصل بعد از علیه وفات او سلطان عز الدین و سلطان رکن الدین
بر یک حکم قرار نگرفتند و بر آن مشارکت ثبات ننمودند و رسم موافقت
بمخالفت و مخاصمت و مجاهدت جواب کار ... در میان ... خصوصا در امور مملکت
در غایت تعذر است فی کل طرفة عین انت منقلب فلا الرضا منک مطلوب ولا الغضب
قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا وحدانیت باری سبحانه و تعالی
بعلت تفکر در آلاء و نعماء ... و بدایع و صنایع قدرت او انفعال ... می‌توان
دانست که زمین و آسمان قرار نگرفتی بسبب آنکه اگر این خواستی که روز باشد
و آن دیگر خواستی که شب شد عقد نظام موجودات از هم گسسته شدی
و اگر بودی در جمیع الامور متفق بودندی یکی بس بودی پس معلوم شد که خدای یکیست

وحده لا شریک له و تغییر و تبدل را بحکم او راه نیست و آن از آن سبب موجودات
کما اراد الله و قضی و امر و دوران آسمانها و سیارات بر نهج استمرار استحکام یافته
و عقد عالم منتبد نمی‌شود فی الجمله ما طاولنا المخاصمة و المحاربة
بینهما سلطان عز الدین غالب آمد و سلطان رکن الدین مغلوب شد
و او را در صحبت مجاهدان بولایت اوج فرستادند و بر دو ل محبوس کردند شعر
قالوا حبست فقلت لیس بضائری حبسی و ای مهند لم یغمد
سلطان علاء الدین که خانه رومی را که خال بود بجهت احتیاط و محافظت بوا ... نگاه داشت
و کهانه در آن مدت با او طرق شدت سپرد فی الجمله سلطان عز الدین
باستقلال بر تخت سلطنت تمکن یافت و وزارت بقاضی عز الدین داد و نیابت ملکی بود
و لالائی شمس الدین آتابک و نجیب الدین ... و صلاح الدین اشهر بن الحمید
مشرف الملک اما وجیه القوم و واسطه العقد نظام الدین خورشید پروانه بود
و او صاحب قلم کافی بود و عبارت و بلاغت خوب داشت و صاحب رای بود و معین الدین
پروانه در آن وقت امیر حاجب بود و بواسطه علو نسب و حسب که بشهید ... علی
وزیر بود و سیرت حمیده و شمایل پسندیده داشت و تدبیرها صایب
هیچ کاری در ممالک بی‌حضور و صواب دید او نبود و صاحب فخر الدین در آن زمان
امیر داد بود و بسبب ایلچی رسالت بحضرت کیوک خان و سفارت با اردو منکو خان
رفته بود و بر ایلخان خواتین داشت در امور مملکت با دیگر امرا شریک بود و آن دولت
مدتی بر نهج سداد استقامت یافت تا هنگام دخول سنه ست و خمسین و ستمایه
در این سال بایجو بقصد روم با لشکری بسیار کوچ بر کوچ ... تا اقصا حدود ...
و ولایتها در شمشیر ... کرد و خرابیها واقع شد چون بحدود اقسرا رسید رای
سلطان علاء الدین بر آن بود باتفاق ... که صلح کند و اسباب ما یحتاج تعارف
و اخراجات او بسازند و بایجو را ... مصلحت بود و للناس ... موضع قسلوق ...
می‌بود قاضی عز الدین وزیر بجهاد و غزا رغبت نمود و الغنم تحت ظلال السیوف

بر می خواند و بدین بیت تمثل می نمود **شعر** متنبی

إلی أیِّ حینٍ أنتَ فی زِیِّ مُحرِمٍ ، وحتّی متی فی شِقوةٍ والی کَم

فثِب واثقاً باللهِ وثبةَ ماجدٍ ، تری الموتَ فی الهیجا جنی النحلِ فی الفَمِ

فی الجمله بتحریض قاضی علاء الدین بر مقاومت اقدام نمودند و اعظم الخطایا
محاربة من یطلب الصلح والبقاء و بعضی در صحرای ابلستان علامات بیض الله غرة ایامهم
اتفاق افتاد و مقابله و مقاتله و محاربت عظیم رفت و حمیت ترکان که بعضی از امرا
بسبب [illegible] و شنیع که از سلطان بدیشان کرده بودند خوبی داشتند تخلف
نموده و از محاربت اعراض کردند تا لشکر مغول بر لشکر اسلام ظفر یافت ومن یولّهم
یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب
من الله **القصه** قاضی علاء الدین در آن معرکه بدرجه شهادت رسید
و در سلک شهدا ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم الایه منخرط گشت و سلطان علاء الدین منهزم از قونیه بدر آمد
و از جانب [illegible] عزم دیار استنبول کرد و ملک الروم [illegible] و طایفه از خواص
مثل [illegible] غلط الملک بود و حسام طشتی و چلبی با
غلمه در خدمت سلطان موافقت و مراقبت نمودند و [illegible] در آن ورطه
صعب در راه اوج از ترکان [illegible] زخم تیر خورد و از آن جراحت در گذشت
و بجوار حق پیوست **القصه** بایجو در آن سال در ولایت [illegible] کرد
در نواحی رباط [illegible] و بعد [illegible] در آن [illegible] زمستان [illegible]
و باران از آسمان نبارید و هوای زمستان چون نیسان [illegible] سرما
[illegible] لشکر مغول [illegible] مسلمانان [illegible]
احتیاج [illegible] و [illegible] بود [illegible] در باب آن [illegible] نمود

الخبر لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء

القصه نظام الدین خورشید و محیی الدین [illegible] بودند [illegible] بایجو [illegible]

صلح نهادند و سلطان رکن الدین بعد از تدبیرات صایب از قلعه برد و دل بر آوردند
و در خدمت سلطان [illegible] بجهت بایجو آمدند و با او صلح کردند و سلطنت بر وی مقرر شد
و سلطنت سلطان رکن الدین به تدبیر نظام الدین خورشید و محیی الدین بسعی در رونق
نظام شد و [illegible] در باب مصالح [illegible] لشکر مغول باطراف ممالک
روم روان کردند و لیکن بواسطه آن صلح قرار گرفت و نایره آشوب فرونشست
و بایجو در اقسرا جهت دفع ضرر لشکر شحنگان نصب کرد و بنوعی طریق عدل سپرد
که مردم [illegible] بازار قایم داشتند و از زراعت و حراثت باز نماندند و هیچ کس محتاج نشد
که به تظلم بخدمت بایجو رود و اگر احیانا کسی لشکری [illegible] بر وفق اراده آن مظلوم
دست تعدی ظالم کوتاه کرد و اگر کسی سوگند خورد که از آن ظلمی که بیش از آن
از مسلمانان ظالمی کافردل بر ساکنان [illegible] می رفت از صد یکی از آن لشکر که ملک را
مسخر کرده بودند نرسید چنانچه شنود **شعر فی [illegible]**

مسلمانیم ما و گبر ما مست ، کز آن گبری مسلمانی [illegible] است

القصه خواجه یونس امینی ظالم و متعدی بود و بر خلاف ارادت
بایجو التماسات [illegible] می کرد و [illegible] مکلف می گردانید و در هر قضیه معارضه
عنیف می نمود نظام الدین خورشید [illegible] را باستشارت محیی الدین بر آن
قرار گرفت که تدبیری نمایند و سمومی در کار او کنند و زحمت وجود او از میان
بردارند تا بی مناقشتی آنچه مصلحت ملک باشد و موجب انتظام دولت و تمشیت
پذیرد [illegible] قرار نظام الدین [illegible] همه تلخ او کماشت و مترصد می بود که بجهت طلب
فرصت [illegible] داشت که [illegible] دور می کرد و زهر [illegible] می شد و در میان آن
زهر تعبیه کرده بود [illegible] بود که سر [illegible] فرصت [illegible]
و [illegible] در آن قدح شراب خورد و [illegible] در همان روز اثر
آن سم در وجود او ظاهر شد و سر تا پای او [illegible] سیاهی گرفت و بعد از
سه روز از عمرش بسر آمد و [illegible] جزاء مفاسد چون تجسس کردند

نظام الدین پروانه نصب العین بود و قرعه بر روی افتاد و بدان حرکت صعب متهم شد
تا چون وقت که او را بکشند دو شاخ در گردن کردند و موقوف داشتند تا بار دو روز
للحمد کار قضا و قدر رستی عجب دارد و غرور و غفلت آدمی طلسمی
که اساس حرف آواره وصول لشکر مغول بسمع نظام الدین رسانیدند از غایت
اعتمادی که بر کفایت خود داشت استعانت بحمایت حق جل ذکره نکرد و در وقت
استماع آن خبر دست بر سینه زد و گفت باکی نیست اخوض انجام که جرم
چون که نایت صورت خود را در آینه غرور دید و غوایت حجاب بصیرت او شد
اول کسی که در پرده پندار ماند و در قید خطا و خسار افتاد او بود حسن گویند
که سلطان محمد در روزی که الحسان جلهجان نزد او آمدند و از راه تواضع رسالت
رسانیدند او بلغما کثرت لشکر و شوکت سلطنت و قوت عدت سخن بزرگ
گفت تا بجائی که گفت من بحملی بر تخت نشسته زمین حواشی و خدم را فرمایم تا آن
لشکرها را جمله طعمه سگان کنند چون این سخن بسمع جلهجان رسانیدند از سر تواضع
از اسب فرود آمدند و روی بر خاک نهاد و استعانت از حضرت ربوبیت کرد و گفت اگر
سلطان محمد را اعتماد بر لشکری است اعتماد من بر تنگری است که جرم چون تضرع و سلامت
بود و پناه بدرگاه الله برد بر سلطان محمد ظفر یافت

شعر

تا ز ایمانت همی چون تیغ الهی داد و دهد ، پس بگو سلطان و سلطانها که تنگری

سلطان غیاث الدین کیخسرو

بر محاربت با جو اقدام نمود و در پاسی چمن از ارجان التقا و بعضی شد طول الدین
که از امرای پروانه که سپهسالار لشکر بود صبر نکرد که لشکر باتفاق سلطان و دیگر امرا
همه تیز سوار شوند و تدبیر و تامل صواب آیین لشکر تعلیم کند و بر محاربت
و مقاومت سر غرور باستبداد خود که غیر اقدام نمود و حسن گویند که از سر
مستی بر زبان او سقط اللسانی رفت که اگر خدای با ایشان است استغفر الله
کرما با دیگر امرا احتیاج نیست و بنفس خود که غیر بر لشکر مغول زد از سوی

آن سخن بیهوده که محض لغو بود شکست بر لشکر سلطان افتاد و سلطان با معدودی
با امرا منهزم شد و بمقصد دار الملک قونیه پیوست و او بتجرد از آنجا امرا
در ورطه هلاک افتاد که غیر در هر ورطه که آدمی اسعاب جزع [illegible] تشفیعی
کند راه نجات بروی بسته شود، قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً لَئِنْ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ
قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ

مر استعانت بغیر حق طلب مکن ، باشی عجز و خذلان
بجای که تکیه اندر آمد سخن ، بنا هیچ بجز کار مردان مکن

نظام الدین پروانه چون آن قصد تا ردوی که رفت در نواحی ارزن الروم بجوار حق پیوست
القصه چون دولت امارت خورشید بسر آمد معین الدین
پسر صاحب مهذب الدین استقلال تمام یافت و منصب پروانگی بدو منتقل گشت
و بمجال طلوع وجود جهانداری و سلطان بنشانی آن اسم بر و علم شد و چون تحسین تدبیر
و تنظیم مهمات و اصابت رای پادشاه نشان بود آن اسم بر وی من حیث الاسم تسمیه بود
که من حیث المعنی و الحق دوران زمان در هیچ عهدی مثل او بحشمت و وقار نگاه
نیافت و در هیچ مملکتی از فلک امارت چون او ببذل و احسان آفتابی نتافت
بلع وجود از شیب نم جود او سیراب بود و خانه ظلم از نهیب سطوت او خراب
منظور او که نظر نور الهی بود که بومی که سایه اهل اخت برومند شد [illegible]
بنده ای را بطه احتشمت بود که بوسیلت آن هیچ صاحب فضیلتی حاجتمند نشد که جرم
قلوب صدور و احاد و اکابر و اصاغر بمهر او مایل بود و زبان فضلا و علما بمدح
و ثنا او قائل تا بجائی که او را حیوة بحسن جهانیان خطاب می کرد حسام الملک
از فضلا در قصیده که بمدح او انشا کرده بود گفته است

معین الدین محی الملک طرا همیشه الظلاماس و من [illegible] گلسید [illegible]
که وحید عصر و فرید دهر بود و معتقد مشایخ و علما و سادات از جمله مقطعات

که بندد می نوشت یکی این بیت ، دیدم شبی بخواب که روزش نه روزه بود

کز آسمانم ایزدم آمد یکی دلی ،

دستم گرفت گفت عملهای من بکن ، تا گرددت جهان بدین بی مختلی ،

بو خیمه دو بخدمت صاحب قران ملک ، کز بین اوست باطن آفاق ممتلی ،

گفتم چه نام دست برآورد و بس نمود ، با آب زر نوشته سلیمان بن علی ،

القصه بوجود سلطان رکن الدین معین الدین پروانه بحسن تدبیر مملکت
را نحو و لشکر او چنان تنظیم داد که در ممالک سلطنت خللی ظاهر نشد و کارداران
کافی و سپهداران شجاع بر دوام نصب کرد ما در سه تلمه که بملک راه یافته بود
سیاست بودند که رعایا و مهر بجان آرام و سکون یافتند
درین سال پادشاه جهان هولاکو از طرف جیحون گذر کرد و در ملک خراسان درآمد
و پادشاه جهانگیر صاحب شوکت بود اگرچه در مواضعی که اهالی آن تمرد نمودند خرابی کرد
اما در هر ولایتی که مطاوعت نمودند طریق عاطفت و عدالت سپرد
که در گذشتن راهی می گذشت که خوشه گندم توده توده انبار بود لشکر چون درآمد
ولی توده از راه برگرفت و بگوشه از راه دور نهاد چون امرا و خواص آن
حرکات بسندید و رسم سعدت او بدان تواضع بر رعیت نمایه کردند جمله از اسب
پیاده شدند و هر کسی توده از راه برگرفت و جمله را بگوشه جمع کرده تا از ستور
لشکریان ضرری بدان مزارع و درویش نرسد الحق صحیح تسمی شاه دولت را
بهتر از عدل گستری نیست

رباعی

ظلم از دل و از دین ببرد نیرو را ، عدل است که آن قوی کند بازو را ،
با عدل … ، … می ستایند او را ،

القصه چون از دیار خراسان قصد قلاع الموت کرد بدبه …
خواجه نصیر که وزیر مطلق صاحب دعوت ملاحده بود و مکانت او پیش ایشان … بود
که او را … که فتح آن قلاع میسر گشت … قلع و قمع آن

خطابها رعیت و تهدید و تخویف صعب … بود و در سرف … ابن الخطیر که سپهدار ملک
بود در واقعه چند غضبی درشت راند تا در آن حدت بتوسط صاحب … او را
مبلغ دویست هزار … مصلحت کردند تا خلاص یافت و … صاحب … مال
بالش نامی بود در مکافات … و … در شب … متغیر گشت
و در هر یکی از اکابر علیحده اعتراض می کرد و شدت می نمود تا هر … ردی خود … مترددد
گشت … بود … صاحب … اجتماعی اتفاق در هر حالی که بود
بر … و … شدند که بواسطه اکل … سنوب … سلطان … جهت
جمله خواص سلطان را … کرده و راغب کرده بودند با بدان سبب او را نیز
متغیر کرده بودند تا در آن استغراق که … تخیلات … در … که
عضه … و … غضبی … بود و … سنوب … شد سنوب
شهری است حصین و … شهری … دیگر … و … کشتیها از آنجا
روانه … کرد … بر سر آن حصن …
از ملک جانب فرنگ بسیار … اهل سنوب … بود و غیداران نامی از امرای جانیت
که … آن شهر بود … و در آن … و محاربات … لشکرها
لشکرهای بسیار … عاقبة الامر چون … کشتیها بسیار
برکار کردند و … سلاح از طرف بحر … سنوب را مسخر …
و آن فتح که … بزرگ بود اسلام را … غیداران که امیر شهر بود
با جمع بسیار … مسجد جامع را کنیسه کرده بودند از آن
طرز … مسجد و … باز آوردند و … بنای ظلم و اساس آن
عمارتی عالی … بلاد … بدل شد و ضرب ناقوس … گشت
و صورت اذان که علامت اعلاء کلمه اسلام است … ، یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون … جهت اطمینان خاطر …
تا از قبل سلطان مستظهر شود … و بر وفق حضرت سلطان … منشوری

موقع تملک سیفوت بدو رسانیدند در غایت لطف و در استمالت مبالغه نمودند اما تخلیه
آن آمده ضمیرش بود تأمل نکنند. پهلوان شکسته نمی‌شود باز درست **القصه**
در آن حالت که توهّم داشت و برحسب تدبیر حال خویش و اتفاق دیگر اکابر بر خلاف سلطان
حال بشوده بود علاج وهم سلطان از حصر بیرون اجازت یافت و سلطان مغرور
شهوات نفسانی و از کید خصم غافل **نکته** پادشاه سایهٔ حق است
السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم باید که مستیقظ باشد و قدم
بر جادهٔ عدل و احسان راسخ دارد و در اقامت شرایط دین و مداومت
بر طاعت حق تعالی اهمال روا ندارد تا خلق بقدر استطاعت طاعت او واجب دانند
و انقیاد لازم شمرند **بیت** شاه را خواب خوش نباید خفت
فتنه بیدار شد چو شاه بخفت

قال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه اطیعونی ما اطعت الله و رسوله فان
عصیت الله فلا طاعة لی علیکم **لبعض العلماء**
که عاقلی ار آن کس که یزدان فرمود ، و آن خیر که خیر نیست اول فرمود
سبحان چو تو احساب خواهد کرد ، شاید که ترا که سلطان فرمود
ارکان دولت خود می که علامت محمود ظاهر کاری می‌آوردند و آن سر
نفاق باطن طریق شقاق می‌سپردند **مصرع** دل پیش کاه و قبله تیر بیمار زد
اگرچه سلطان لوای شهریاری و پیمان ریاست بجوق رسانیده بود و سر امید آل
سلجوق بود اما چون غلبه بصر بصیرت او فرو بسته بود و دشمن خام مکر نهانی
و قدر دانه خطر در آن تعبیه کرده حذر لجانب داشتی **شعر**
اگر بدفع عدو بر سپر کنی تکیه ، چو تیر بر جگر آید به سپر چه سود کند **فی الجمله**
معنی معمر کردانه بعد از ضمیمه سیفوت و فراغ از مهمات ولایت دانشمندیه مجمعی جم
که تبع که حاصل کرده بود بملاقات ناشی [illegible] که لمره پهلوان بود بجانب شهر رفت
و او را با لشکر مشغول بجانب اقسرا دلالت کرد و پهلوان هواره طلب سلطان رفتند

که استعمال کند رغم انک ناشی بخت مصلحت دوم بجانب سیواس حرکت نموده است سلطان
از قیصریه بسلطان استعمال با قسرا آمده است و چون مکر ناشی و لاابالی او معلوم است
سلطان یکبار استعمال او اقسرا بجانب قیصریه شهر بدر آمد پس از آنکه با ناشی ملاقات افتاد
روانه بشهر آمد و در میان سلطان و او ماجرایی در گرفت و عتابی و وحشت انگیز رفت
و روانه کلمات درشت در مواجهه با سلطان بر بخانی برکار کرد چنانکه سلطان
متغیر شد و با روانه خطاب کرد که ای مست و ای محبوس بجواب گفت آری
من اغفال باشد بنده تو مست و محبوس کرد ترا از قلعه بدولت بیرون آوردم
و بر تخت سلطنت تو بنشاندم [illegible] بعد از [illegible] کو نشاندی
فی الجمله بعد از ملاقات ناشی سلطان با برای خود با مرای آمد و صاحب
نجم‌الدین علی در معسکر سلطان تا سرای [illegible] نمود و روانه در معسکر ناشی از بیرون
شهر گذر کرد و بصحرا آن [illegible] نزول فرمود ، روز دیگر که امرا حمام تمام
منور سرا [illegible] یاورده بود که [illegible] قضا و قدر [illegible] خطر بر [illegible] بودند
و قرا غلامان تشویش با ناشی که استحضار سلطان بهانه طوی روانه دعوت کردند صاحب
و لعزا [illegible] که امروز سلطان را پیش ناشی رفتن واجب است که روانه طوی می‌کند او نیز بجهت استحضار
ناشی برغبت سوار شد و اگرچه از علامات و امارات [illegible] قضا و قدر در گوش سلطان [illegible] او
فرو خواندند. بپای خود ببلا می‌روی تو بیچاره ، اما چون حجاب غفلت غشاوهٔ بصیر
عقل او بود [illegible] گوش لیسمع [illegible] سخن [illegible] فهم نمی‌کرد ، مرگ موش [illegible] بقول
فی الجمله چون در آن عشرت [illegible] عشرت ناشی در آمد با قداح شراب
با ممزوج هوای عشق [illegible] بعضی که جانبه حد [illegible] مست [illegible] شد و آنچه [illegible]
دست [illegible] در آخر روز سموم [illegible] شراب صرف [illegible] قدح صرف کردند سلطان
از تجرع از کاس اجل [illegible] اند و بیرون آمد و خواست که با استفراغ رفع آن الم کند
و او را [illegible] شهر [illegible] شدید [illegible] در آن منزل باز داشتند [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] و [illegible] چار [illegible] امیرند [illegible] که سلطان را [illegible] شراب

مرضی حادث شده است جهت نقل مرقد سلطان محفّه ساختند و بجانب قونیه روانه شدند
در آن زمان بحکم قضا آیت فنا بر صحیفه عمر او کاشته آن قدر زمان که مقدر عمر او بود
سلطنت راند و مستبان قدر پیش از آن امان ندادند و چون بحکم
قضا و قدر در بیماند او نیز چون دیگران نماند ، لکلّ قضاءٍ قدرٌ ولکلّ قدرٍ اجلٌ
ولکلّ اجلٍ کتابٌ یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده امّ الکتاب ،
هر کرا از وضیع و شریف در وفات او درد دل داشت آشکارا نمی توانست کردن
پنهان ز خلق چون صدف اندر درون گریست   در حرف قضا چو اجل دامنی گرفت
چشم جهان سیه شد و آفاق خون گریست
اعاض الله علیه سجال مغفرته **جلوس سلطان غیاث الدین کیخسرو**
ابن السلطان رکن الدین قلج ارسلان بعد از وفات پدرش
معین الدین پروانه با جمعی از ارکان دولت و اعیان حضرت [illegible] سلطان غیاث الدین کیخسرو
پسر سلطان رکن الدین را لوای پادشاهی بستند و در سن سه سالگی در **سنه اربع و ستین و ستمائه**
بر تخت سلطنت نشاندند و در اطراف بشارت جلوس او بتوقیع الملک لله باطراف و اکناف ممالک
ارسال کردند و حال مردم در تعزیت پدر و تهنیت پسر همین صورت داشت
که در موت هرون الرشید خلیفه و قیام امین پسر او گفته اند **شعر**
اَلعین تبکی والسن ضاحکة   فنحن فی مأتم وفی عرس
الحق معین الدین پروانه او را تربیت نیکو داد و شخصی نامی [illegible] صاحب نطق
کامل علم المثل را بتعلیم او نصب کرد تا او را از فنون کتابت بقدر امکان بهره مند گرداند
و پیش کاران و ملازمان کارگزار نیکو کردار صالح امین مثل امیر [illegible] اصفهانی
که استاد الدار و متولی اوقاف ممالک بود ملازم و مصاحب حضرت او داشت
تا او را بر آیین خسروانه [illegible] و اداء صلوة و صوم ترغیب
می داد و [illegible] بعد از قیام بر اوراد و صلوات
از وظایف [illegible] باقی نمی گذاشت تا بدان حسن تربیت در حجر کرم و حکم [illegible]

بالیده گشت تا بحد بلوغ قد و قامتی باعتدال و صورت خوبش چون [illegible] کرد
و چابکسواری شد که در مرکب شهسواری مثل او چشم زمانه ندیده بود و نه گوش ایام شنیده
و نه در حرم ارم کامکاری بر نهالی [illegible] از مقدم او [illegible] کشیده و نه در ساحت
جهان از [illegible] کون و مکان چون روایح [illegible] ایام او نسیم [illegible] بر سپهر وجود
وجود او مهیا بود [illegible] و در دایره دولت [illegible]
پیراسته **مناصب** که کان [illegible] و دارات [illegible] صاحب [illegible] علی
بن الحسین و امارت [illegible] بر معین الدین پروانه و نیابت سلطنت [illegible]
[illegible] بن محمد بن الحسینی و اشراف ممالک باسم جلال الدین محمود بن [illegible]
[illegible] فخر الدین [illegible] و تعهد مفوض شد و [illegible] المجیر
[illegible] در مجمع اوامر و نواهی [illegible] و مشاورت [illegible]
و [illegible] داشت جمله [illegible] ممالک [illegible] داشتند
و [illegible] کارداران امین [illegible] نصب نمودند و [illegible]
فرمان [illegible] در آن زمان [illegible] رسید که چاوشان بر درگاه سلطنت
[illegible] که اگر مظلومی و حاجتمندی باشد قصه غصه خویش عرضه دارد
[illegible] آن بود [illegible] داشتند [illegible] در قصاص [illegible]
[illegible] که [illegible] اموال بر چهار قسم [illegible] بود که در چهار نوبت
[illegible] ، یوسف ، ثعلبها ، مالیام ، مال [illegible] ، [illegible]
و زواید [illegible] بود اموال [illegible] و مقررات [illegible] نقصان تحصیل
[illegible] در [illegible] از [illegible] منع و دفع چون
[illegible] رسید و آیین سلطنت خصوصا محفل [illegible] و جمعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلاطین سلجوق [illegible] معتاد بود برقرار می داشتند و [illegible]
[illegible] و [illegible] جمعه مرتب بود علماء عصر در محفل [illegible] بحث
می نمودند و [illegible] از [illegible] فضول ظاهر می شد تا بر قدر استحقاق

واستعداد هر فاضلی منصبی از مناصب دینی مقرر می گردانیدند خصوصا منصب
قضا که از آن مشکل تر و نازک تر و زللی در امور دین عالی تر مهمی نیست و در آن
زمان شیخ الاسلام شیخ صدر الدین بود عالمی کامل مکمل بود بر جامع علوم اطلاع یافته
خصوصا در علم حدیث که در مشارق و مغارب در آن فن مشار الیه بود و از آن
سبب که پدر او مجد الدین اسحق از اصحاب شیخ صاحب کشف ربانی محیی الدین عربی
الطائی الاندلسی بود و او از طفولیت در حجر حضرت شیخ کبیر تربیت و نشو یافته
در علوم دقایق و حقایق صاحب کشفی بود که آن علم ذوقیات بر او ختم شد و غیر از او
کسی بدان غوامض محیط نشد **قضاة ممالک** قاضی سراج الدین
محمود الارموی در قونیه و قاضی امین الدین تبریزی در اقسرا و قاضی جلال الدین در قیصریه و قاضی
علاء الدین در سیواس و سعد الدین بدر الدین قزوینی در توقات و نکسار و قاضی تاج الدین
خویی در [illegible] و قاضی حسام الدین حاکم العسکر که جمله مجتهد بودند و در فنون
علوم و غوامض دقایق و قواعد شرعی بدرجه و منزلتی رسیده که عرش در مقابله آن
[illegible] و زمرۀ قضاة مستبطل تا اکنون در ممالک بدان منصب موسوم اند
چون ایشان مایه و سلاح علوم دینی بودند این خبر [illegible] کاشه [illegible]
مطمح ایشان از [illegible] بودی در مقابله کشف ایشان [illegible] نهایت [illegible]
شعر آنانی چو پیش آمد قضا مروا شود چون بخواهد جای شیخ [illegible] جای [illegible]
و اصحاب طریقت زمرۀ اهل صفا و مشایخ سجاده معلا اهل دل آن بودند مثل
شیخ سعید فرغانی و عراقی و حمید الدین که شیوخ که در پرتو صفای باطن ایشان
آفتاب [illegible] بودی و از اطراف جهان بآوازه شیخ الاسلام صدر الدین مجتمع شده بودند
که این طایفه زوار که درین زمان دم تصوف می زنند در مقابله آن که بر طریقت
[illegible] بودی در [illegible] بدخشان لعل ذکر اهل تدریس و فضایل
ایشان کرده آید بتطویل انجامد اصحاب انشا اهل فضل و علم بودند مثل [illegible] الدین
و حسام الدین و کمال الدین و شهاب الدین و امام الدین منجم که چون قلم مشکبار بر بیاض کافور کردار

و دران که دیدنی صد هزار نتیجه [illegible] رقمی [illegible] در هیچ عهدی در دیوان
رسایل مثل آن افاضل و اکارم دست از آستین کتابت بیرون نکرده است و نیز آن
حسن عبارت صاحبدلی در هیچ زمانی نکته در هیچ رسالتی رانده معانی [illegible]
[illegible] از برکات انفاس مشایخ صاحب طریقت و احسان و مراحم لشکری
امرا ممالک و ولایت معمور و رعایا مرفه و اعمال موفور بود و عالمیان بواسطه
رسوم معدلت فارغ و آسوده روزگار دون پرور خط فنا بر صحیفه بقاء
ایشان کشید و در بستان مکارم و فضایل بجای گل خار دمید **شعر**
بشست همه مردمی آن روزگار ، کنون هزار [illegible] بباد شر داد ،

للمؤلف

ملک بیک در ملک ما آن کروه ، که از شکل ملک بود دیدارشان ،
بر آن نامداران کل اعتماد ، که رسم کرم بود کردارشان ،
چو کردار حیا که جز ذکر [illegible] نماند ، بجز خیر در ملک از اخبارشان ،
در ایوان و کیوان قیصر به بین ، نه در مانده بینی نه دیوارشان ،
در انحا و ارجاء ساحل [illegible] ، شده غرقه کشتی اعمارشان ،
در اطراف و اکناف انصار بین ، که چون تیره شد حال انصارشان ،
که تا خود چه آید برین قوم دون ، که شکل ستیز آمد دل آزارشان ،
بسو ببر کله قالب [illegible] ، کمر بر میان قلب زنارشان ،
بتیغ عقوبت سزا گر کنند ، چه منصور حلاج بر دارشان ،
زمیع عفونت سزد گر شود ، چه جر [illegible] اقطارشان ،
فویل لهم من عذاب الیم ، دمادم [illegible] اخبارشان ،
علیهم من اللعن ما لا یعد ، بران قوم دون لعن و اخبارشان

فی الجمله آن امرا و ایمان و رسوم عدل و احسان در ممالک مطرد ماند
تا وقت دخول **سنه سبعین و ستمایه** در آن سال چون جمله ارکان دولت [illegible] سلطنت

و مستوفی و مشرف الممالک و کار بتدریج به تعلق مجد الملک گردانیده داشتند و بحکم قرابت
بدو متوسل و بحصول حکم تربیت و عنایت بدو متصل و در آن میانه صاحب مجد الملک علی را
بکار همی دانستند و در عزل او بهانه می جستند و او بموجب التماسی که سلطان عالم
اردو تتمیم نموده بود و او تحفه چند ملوکانه با مشربه زرین بهدیه فرستاده آنرا
عکاز کردند و تهمت یاغی بدان منسوب کردانیدند و او را از مسند وزارت
باستمداد امرای مغول برانگیختند و در صورت اغفال او رنجها دیدی آمیختند ٥

شعر نباشد این همه زشتی مگر بصورت دیو ، چنانکه می نگارند دیو را نبود ،

و او را بعد از رغوبا در خصوص حضور امرای مغول بودند بعلت عمل بجو و فهتاد
و آنجا موقوف و محبوس گردانیدند **فی الجمله** چون در حمایت هیچ کس نه جارقهای حکم
نه جمازه نبود است حشم زخم جواد در منصب او نیز اثر کرد و چون رقم حرمان
بر صحیفه عمل او کشیدند و گرد انتقال بر چهره وزارتش نشست آن اسباب
دولت مهیا و عیش مهنا بر او منغص گردانیدند ، و ای نعیم لا یکدره الدهر

مناصب درین جانب واسطه این فترت از عزلات و تغیرات
و انقلاب تحصیل کردند و وزارت بصاحب مجد الملک متصل شد و او از ممالک
استیفا قدم بر مسند وزارت نهاد و بعوض اشراف ممالک سیف رجال الملک
محمد مقرر گشت و اشراف ادبحویل او بتطلیب متوج بعوض خطهای ممالک
مسلم داشتند و برین قرار چند سال مقرر ماند **واما قصه**
صاحب مجد الملک بدان انجامید که باستحضار او از حضرت اردو ایلچیان بطلب او نامزد
و او را رفتند و در حضرت علما پادشاه رغو کردند بعد از بحث و تفحص بسیار
از آن ورطه خلاص یافت و باجازت عالی بر غولات اختصار نموده بوطن مألوف
عودت کرد و پس بجای او فقد ... و در قوبسکسال متوطن گشت
با وجود دخول سنه اثنی و سبعین درین سال اگرچه صاحب فایح لیسن بود
از حوالت برخلاف قرار بال ... رانده و در بعضی ابواب حوار و اسباب

املاک او و اصحاب اغراض که از وی اعراض کرده بودند بعرض رسانیدند و بر صحت
کلا تحترک السواکن ثبات نمودند و او را چون الفت سودای عمل در جبلت مرکوز بود
در همه عمر خود غیر از آن شغل بطرازی ترقی کتابت سمت علمی منسوب نشده
و از پریشانی العزل حبیص العمال پیوسته امر بوده خود حکم وزارت و امارت
با شیر بدلیس فروشنده بود و طامعین آن استعلامت یافته که ... از آن مرتبت
قطع نظر نمی کرد ، با شیر فروشنده ست ... بدلم ، با جان عزیز اگر برآید چه کنم ،
باز سودای طلب وزارت در دل راسخ کرد و دغدغه آن سر از دماغش
بر آورد و نکته تراب العمل خیر من زعفران العطله برخواند تعالی
خال عمل از عنبر معزولی به ، چون شهر صدر وقت بود و محلی معین کرده بخدمت
احتیاط ثغور و حدود اللستان لعنه یاگاه موصل ... و عزم اردو کرد بعد ...
مسرعی بود بحضرت پادشاه جهان اباقا دریافت و از نفوذ احکام خسروانه
مخصوص گشته آثار دولتش از کسوف ماه مرادش از خسوف بدر آمده
و آب رفته بجوی سعادتش باز آمد و مجدد تاکید بحکم یرلیغ منشور جنیب وزارت آورد

شعر تلک شمس طلعت الوزارة بعد ما آلت به قدم و سار رضیعها ،
نعد بفعول سحل صروره ثمما حل الی ذراک رجوعها ،
فالان قد عاد والی حلقه ، المبیت سوال ... ضجیعها ،

القصه بار احکام و یرلیغ بوزارت حاصل کرده بحصول مرادات رجوع کرد و دست
در شاخ حکم زد و نهال امنیتش برومند شد و در منصب وزارت مستقل گشت
صاحب مجد الدین بوجود وزارت او استعفی طلبید اما چون ... وجود او
دیوانی ... سلطنت رونقی تمام است و منصب استیفا جمع کردن و از اعلی
با سفل باز گشتن مصلحت نبود منصب اتکی بر آن نسق بطال الملک ... داشت
سلام او ... بو سف ... و ابجی ... صاحب فضیلت و سخاوت که
بازار فضل و ... که مشک ... دکان عطار بود که از آن جز نسیم رایحه راحت

[illegible]

بمشام خلق می‌رسید با حضرت رشید و پستهٔ منیعش حرم آفتاب که بازماندگان
طلعت صاحب دیوان فیضان نور از مطالع آن بود و وزیری بود در علوم وافی
بزرگی و مکانت صاحب عباد و کافی رسیده که هر کلمه که در حدیقهٔ محاورت
بر حدیقهٔ سخن ایراد کردی از غایت دقت و عذوبت و لطافت هر گلی را از اهل
فصاحت و بلاغت قدرت جواب آن نبودی صاحب فضیلتی بود ذو الکمالین
که در بسیط خاک بی‌نظیر است دُرر عبارات او از غایت بلاغت نفیس بود
و غُرر کلمات از کمال فصاحت مستغنی مراسلات او در غایت اعجاز و ایجاز
بودی در آن وقت که از وزارت معزول گشت و در مناصب دیوانی تبدیل
راه یافت بیکی از حال خود را تذکره بخدمت صاحب شمس الدین جوینی که صاحب دیوان
بزرگ بود عرضه داشت و ملتمس او تکلمه چند مختصر موجز نوشته بود و در
جنان همی بزرگ و حالت صعب بیچاره قصیده و احوال بعرض رسانیده و حج
حاجتی التماس نموده بدین نسق

شعر

لم اطول عن بعوتی الملک ، طول الله فی السعادة عمره ،
بل تلفظت فی اختصار محط ، المعانی لمن تأمل امره ،
جمع الله فیک دعوة داع ، مستجاب دعاؤه بنه خیره ،

کمینهٔ بندگان چون بواسطهٔ تحلیهٔ دعای حضرت معلی بر ضمیر اشعار صاحبی
نصابی بود بر آن اختصار کرد و بر ابرام نمود والسلام القصه
چون صاحب شمس الدین باز در وزارت شروع کرد و معنی ... را باز تجدید
و تاکید عهد و میثاقی ... در میان ایشان ... و مداهنت باز
الفتی حاصل شد چنانکه نص کلام مجید است که لو انفقت ما فی الارض
جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم فی الجمله
مادام که مملکت بر قاعدهٔ مستمر و قرار دیرینه هر کسی که در آن منصب بود
بدفع ... عدوان ... دارند بیضا می‌نمود امیر احمد ... کاتب

و مسند را مستقر نیابت سلطنت کرد و ابجی که ... بود از ظلم و تعارض ملجا و ملاذ اخیار
و احرار جهان بود دلهای جراحت رسیدگان را از عواطف او مرهمی شافی و امل بود
و خواطر ... را از عواطف علاجی کافی ... امل جلال الدین مستوفی
در آن زمان شرایط و قواعد استیفا بکمال رسانید و او خود صدری بود بصدق
کمال موصوف و بحسن کردار معروف ... المصیده مردمی ذات او
سر جریدهٔ آزادمردی و حال ... از مروت سرشته بود ... راه خسروی
مسکن ... قلمش ... سعادت بود که اجرای ... می‌سپرد
با حسن صورت لطف شمائلی داشت بفضل و فضائل ... بود در قصر کرم او
استقامتی بود برفعت قدر و جلال او دوخته شرف الدین ابن الخطیبی در امارت
... لوای نعامت منجنده باوج سماک رسانید و ... ممالک را ... سماک
بالمیح داشت و دایرهٔ ... محل مرکز حکم او بود و صبا ... بهار
و ... در مهمات ... مملکت نظر داشت و علی الجمله امور کلی و جزوی ...
کرد او تعلق داشت و جملهٔ ارکان دولت را مرجع آمال و معارض حضرت ... او بود
فی الجمله هر یک بذات خود عالمی بود از ... و ... بصفات
خود جهانی از ... و کرامت و هر یک با وجود رای ... و همچ داشت ... فکرت
... و در ... عبارت و بلاغت ... مجالس و مجامع ایشان بشرف
حضور علمای ... مقرر ... ایشان ... بوجود اکارم و افاضل
مناصب اعمال دینی و دنیوی در منصب استحقاق ... داشتند ... دست رد
بر پیشانی هیچ رجا ... که بضاعت امل داشتی ... کوکب ... در ماه
شرف و رفعت ایشان از حضیض هبوط باوج ... رسید در ... ماثر ایشان
گل ... جان ... که از رخسار علم و ادب ... آشنا ... در جهات
... آن ... فاتح ... افاضل و اکارم زمان از اطراف
و اکناف جهان ... و خود را بر ... دولت ایشان ... می‌داشت

در ساخت دولت ایشان زده از ثمرهٔ سعادت نصیب تمام یافته و کرامتها و فرخندگی بود و سر
بر خط سرکشی ایشان می‌نهاد و در مراعات علما و مشایخ مبالغت می‌نمودند و در مطالب
و مهمات ایشان مواعید خوب بانجاز می‌رسانیدند و در اصطناع ایشان اسعاف
می‌فرمودند دما و فروج مسلمانان در کنف معدلت ایشان محفوظ بود و کافهٔ رعایا
و متوطنان بلاد و ولایات بنظر عنایت ایشان ملحوظ سرلشکران اطراف بتراکم رسوم
و ملحوظ بودند در حفظ ثغور و اقصی الغایه اجتهاد می‌نمودند قال الحکیم
من عامل الناس فلم یظلمهم و حدثهم فلم یکذبهم و وعدهم فلم یخلفهم
فهو ممن کملت مروته و ظهرت عدالته و وجبت اخوته و حرمت غیبته
قیل لله در البرامکه عرفوا تقلب الدول فبادروا بالمعروف
قبل العوایق تنبیه چه خوشتر از آنکه اگر کسی را دولتی روی نماید
وسایلی دست دهد بپای مردی آن دستگیری خلق کند و رعایت خدم
و حواشی علی قدر مراتبهم باقامت رساند و هر کرا شرف اسلام دریافت و بتربیت
حکومت رسید و درجهٔ و مکانت عالی نصیب او و کار او شد تا ملحهٔ آن شرف
و مکانت آن باشد که در قضاء حاجتمندان مبادرت نماید و از تضییع حقوق
خلق بخاطر راه ندهد تا اگر روزی چند از اسباب دنیا تمتعی یابد و تعیش
مهنا رسد در عقبی بحظ اوفر و نصیب مستوفا تواند رسید
النص من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه و من کان
یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب
ابو حازم بهرون الرشید نوشته بود که ترا خدای در جهاد
بکل مال و دم [illegible] کمال انجم نیکی باید کاشت و تیغ فساد از میان خلق برداشتن
عقلا گفته‌اند که کاردانی آن نیست که چون در خطری افتد خود را
بحیلت برهاند کاردانی آنست که جهد کند تا در خطر نیفتد فی الجمله
در عهد ملکان سلطان خورشید [illegible] زمان وزارت

و امارت آن اکابر که واسطهٔ عقد مفاخر بودند چهرهٔ عروس دولت و حشمت
ایشان زیب و زیوری تمام داشت و کافهٔ خلایق ایام در کنف رأفت ایشان از خاص
و عام بنوع تمام آرام یافتند تاج الدین المعتز بن طاهر که مقلد
امرا و اکابر و خداوندان ممالک در ملازمت درگاه میمونش از مکاره زمان
مأمون بودند و بیشتر خداوندان دولت در خدمت حضرت همایونش از عوارض جهان
مصون در ایام امارت او و شیوهٔ آن وزارت مرتبهٔ کار ممالک در بحبوحت
تصرف او بود از غایت علو همت و آثار عمارت ذروهٔ صد ارم نو ظاهر و از عرصهٔ جرم
آثاری بود رایی داشت جهان روشن که امارت مشعلهٔ دانای آن تفاخر می‌بود
و سایه‌ای داشت که جهان فرخ که سعادت از آن شکل می‌برد ایام دولت او تاریخ
خراب بود و زمان حکومت او عهد با همه مکرمات القصه
این رسوم نیکوکاری و قواعد خوب کرداری مستمر بود تا وقت دخول سنه ستین و سبعمائه
دیدن سال عین الکمال در ساحت کمال سعادت ایشان اثر کرد زمانهٔ شوخ چشم
بدین خطر در ایشان نگریست قضا از پردهٔ غیب تیر قدر روان کرد و چون
نور کار راست بود و اللیل حبلی فما تدری ما تلد حوادث بسیار
در وجود آمد [illegible] الدین روانه و صاحب محمد [illegible] سلطان
که [illegible] پادشاه [illegible] بود عم او [illegible] جهت [illegible] و [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] توقف [illegible] و چون [illegible] داشتند که
در ممالک بواسطهٔ غیبت ایشان خللی ظاهر شود [illegible]
و بعضی زمان تعللی می‌بودند و آثار [illegible] خلل [illegible] بعضی سپهداران
ظاهر بود [illegible] تدل علیها فی القلوب و [illegible]
بیحد [illegible] آن [illegible] بود که با سلطان جلال [illegible]
[illegible] سلطان علاء [illegible] و بعد از [illegible] لشکر خوارزمی [illegible] روم
مانده [illegible] دولت بود و سپهداری را اطراف [illegible] واحد [illegible]

ولایات دیاربکر بهانهٔ عزم اردو در حوزهٔ حصول آورد و ناگاه مخالفت نمود و با لشکر آنجا
باکو بر نغای و علم و کل تمام عزم دیار شام کرد و اول باعث خلاف و ملجأ اختلاف و دلیل
دکلم بعد از آن دارا او بود فی الجمله بعد از تأمل و توقف بسیار معین الدین پروانه را از حکم
کوغ تخلف نمودن مستعر خطر عظیم بود عزیمت مصمم کرد و چون اعمام صاحب مجد الدین اتابک
و طالب الدین مستوفی و شرف الدین بکلکی داشت سلطان عنان امور مملکت را بدیشان تسلیم کرد
و قضایای بسیار در مصالح روم با ایشان تقریر نمود و با صاحب روانه شد تا کار بر مزکور
در موکب سلطنت بعضی به آمدند و سلطان را در مقر سریر خود رایت سلطنت مرتب گردانیدند
و اکابر و بعضی تا ایمنی بمدارک حال و تعلیم آمال و تدبیر اعمال مشغول شدند القصه
اولاد خطیر چون صحرای مملکت خالی یافتند کوی مخالفت در انداختند و قدم عصیان
در کوی طغیان نهادند و دیگ سودائی که در خفیه پخته بودند اگرچه هنوز خام بود
فرو ریختند هیهات هیهات * نکلتم فی الظلام مشاعل لا یبصرها
فی عمه بارد * جمعی از سپهسالاران که شیاطین الانس بودند و از ابناء جنس
ایشان چون آتش غوغا و دمدمهٔ شغب ایشان باد اغرا در دمیدند ولی استبداد و استعداد
کامل به رغم اعلاء کلمهٔ اسلام با استمداد و استنجاد لشکر شام بر معاودت لشکر مغل
تمام نمودند اول شرف الدین که در رضا المهر را رسالت محمد ملک ظاهر پادشاه شام
بطلب لشکر روانه کرد تا آن که از آنجا مظاهرتی یابد و مددی رسد با استعداد
لشکر خود بعضی بر سر سلطان هجوم کرد و به تغلب و استیلا سلطان را از مقر سریر
خود بر انگیخت و بخانه که دار الحصن و مکمن و اوطاع او بود بمعرکه سلطنت
توجه نمود تاج الدین که سر لشکر ولایت سمنده بود و پسرش از اسلاند غمس
که سپهسالار و طرند اوج بود و پروانه در مواقبت امور سلطنت و حفظ اطراف اهتمام
کلی بر ایشان نموده چون این مخالفت از بد قضا و قدر سید بحث و فجأت
طالع گشت و ایشان از کثرت این حرکت غافل بودند از استحضار لشکر را انتقاد حرکت
قاصر ماندند و در آن مصادف و مصادمت باندک معارضه که نمودند بر سر خطر افتادند

و قلم قضا رقم کان لم تغن بالامس بر صحیفهٔ وجود ایشان کشید صاحب مجد الدین
اتابک و طالب الدین مستوفی و امین الدین میکائیل را که اصحاب قلم بودند وجود سطوت
تیغ شوکتی نماند. رباعی: با تیغ و قلم چو طبع چالاکی کند * اهل را از خرد و هنر بی ریب
را اهل دو جهان یکی در صف حرب * بد دل بی هنر و هیئت دست
شمس الدین گنجه که امارت مطلق باج شمس الدین بود و از رسوم امارات استعفا
طلبید و دست از تحکمات و تصرفات دیوانی باز داشته و سر بگریبان تصوف
بر آورده و لباچه و قبا به صوف بدل کرده ناگاه بدعوی جهاد با مجاهد
تمام قدم در عرصهٔ آن خطر نهاد بلکه خود در خفیه باعث آن فتنه و مشیر
اولاد خطیر او بود فی الجمله در خدمت موکب سلطنت صدای دمدمهٔ کوس
در کوه و هامون فکندند بالشکری انبوه بقیصریه شتافتند و متوجه ایجاد دعوت اتراک
قرامان و لشکر اوج کردند و انتظار لشکر شام می نمودند مجموع دولت سلجوق
که بوجود پروانه و صاحب فخر الدین بعروق رسیده بود روی در تراجع نهاد اساس دولتی
جهان مولد و قلعهٔ مملکتی جهان مستوار استوار بر زمین مغرور ناگاه فتور یافت
اذا تم امر دنا نقصه * توقع زوالا اذا قیل تم
در کنه اتراک قرامان و اتراک اوج جمله متابعت نمودند و متواتر روز بروز مساعدت
می رسیدند در اثناء آن اورله نامی را آباد دست نعره مغل در حاشیه عهد
آن حدود موسوم بود جمله را بقتل آوردند و سرهای ایشان اجسای بکنند در میدان
کوی چوگان لعب کردند و پس از آنکه از استمداد لشکر شام قوت و شوکتی یافتند
بدین قدر چه که مختصر اعتبار نمودند و دست بقتل مغل فرو داشتند من قصار
قبیل اوانه فقد تصدی لهوانه فی الجمله در آن تزلزل
و تغلب که در انتظار لشکر شام داشتند صبحگاهان تیره چون شام می نمودند و حرکه
المهذب عی کردند و جان بلب رسیده روز بشب می رسانیدند و بمرور وقت از المه
کلید فرج تا بصحرای دولو حرکت و نهضت می نمودند تا مگر از وصول لشکر شام اثری

یلغمی یابند در اثنای آن حالات و تزلزل و ورطات مقدار سیصد سوار از لشکر
شام بجانب البستان برآمده و رسول ایشان بکمند آمد و تقریر کرد که سلطان شام نصرت وفتح
در عقب آن لشکر تا البستان رسیده می رسد بی آنکه آن خبر اصلا بحج پیوندد و کار بیش شود
و وصول لشکر که مبهم بود بظهور پیوندد و امین و امثله بجهت تربیت کل ولایات روان کردند
و در شهر و زمین ذکر کردند که تا هم نزل و سار و مرکب یکاپون و رایات همایون صاحب العلس
سلطان الکامل مطلع الدنیا والدین الملک الظاهر اعلی الله کلمته حد بن جره از نقود
و حد بر از اجناس ترتیب کنند و در شتر و امین کتب منصب و کتب بعلم بجرد دیوان شرح حالیه
و بعسکر اشباه و زلهس در صحبت قصاد بجوانب ارسال کرد تا مندرا ارطاب دیگر دیوانه و صاحب فتح نامه
معمر در خدمت پادشاه زاده قنغرتای که خسروی جهان گشای بود وصول یافتند
و از طرف سواس بجانب ینلو بدر آمدند و بخشی ایشان و رسول [illegible] بجسس
متوجه البستان شدند تا از لشکر شام خبر یابند و بعضی از آن سیصد سوار شامی
که با البستان آمده بودند بجانب اطراف بعدم بتجسس آمده بودند تا از لشکر
مغول یا جمل احوال ایشان خبر یابند ناگاه متقابل یکدیگر آمدند لشکر مغول از لشکرهای شامی
سوالی کردند و از احوال شام پرسیدند جواب بود که این لشکر شام است که بدین طرف
آمده اند و ملک ظاهر با سی هزار سوار در [illegible] دیگر نزول کرده است و عقب لشکری
دیگر خواهد تعبیر کرد لشکر شامی نیز از لشکر مغول سوالی کرده بودند پرسیدند که این جمع
لشکر [illegible] که دو پادشاه زاده [illegible] سی هزار سوار قصد شام دارند بدین
اخبار اراجیف لشکر شام منهزم عود نمودند و بولایت خود در آمدند لشکر مغول نیز
بدین خبر از خوف منهزم کوچ کرده و کل منزل باز گشتند و روانه و صاحب فتح نامه خبر را
تتمه آنکه مکر انسانی از لشکر شام اطلاع بود و مخفی داشتند و چون کمی شدند در حال
که بخبر اراجیف اطلاع [illegible] حادث شد [illegible] لحظه ای [illegible] ساکنان شام
شده بود و روانه شده با پادشاه شام را بر جهای [illegible] در عقب
استعجال نماید خود ناگاه در آن جانب [illegible] لشکر مغول افتاد و او را گرفته

بخدمت شاه زاده قنغرتای آوردند و در آن روز شهید کردند چون این سعادت قدم در جاده
مشغله دنیا نهاد از دنیا برآمد و از درسکلم صند شد فی الجمله چون در جانب
دو لشکر اخبار اراجیف حادث شده بود بمجرد آنکه نواب سا روس [illegible] و از انهزام
لشکر مغول و توقف امرا خبر یافتند پیش از آنکه بر حقیقت حال اطلاع یابند خبر
رسانیدند که ملک ظاهر بر لشکر مغول زده است و لشکر مغول منهزم شده اند
[illegible] بجهت بشارت [illegible]
جان فرو بست [illegible] تمام فتح نامها بیلاد و ولایات روان کرد
صورت فتح نامه که وجود [illegible] آنچه باقیست آورده شده
بسم الله الرحمن الرحیم قضاة و ائمه و نواب و کارداران [illegible] احمهم الله تعالی
[illegible] سلطنت ما [illegible] و رسولان
و قصاد متواتر رسیدند که سلطان الکافی صاحب [illegible] رکن الدنیا والدین
الملک الظاهر اعلی الله کلمته با عساکر منصور [illegible] وصحبه
عساکر اسلام ممالک [illegible] سلطنت ما [illegible] استعمال
[illegible] اسلام [illegible] روانه شد [illegible]
وصول [illegible] آوردند [illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] و مسلمانان [illegible]
و [illegible] ناصر بود [illegible] نص ان الدین عند الله الاسلام
[illegible] که ان [illegible]
علی راس کل مائة [illegible] عساکر منصور اسلام [illegible] المستان
[illegible] و الذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا [illegible] خاکسار را [illegible]
[illegible] و در عقب بعضی که مانده بودند و منهزم گشتند روانه شده اند
و روانه [illegible] و صاحب [illegible] را اسیر گرفتار شدند

و موکب سلطنت ما بجوم پادشاه اسلام مسان (؟) عنقریب رجا سعی فضل ربانی عز شاه
و ثوقی تمام دارد که روز بروز اعلام اسلام اعلا یابد و مبانی حزم مشید و قواعد کفر
و ضلال منهدم گردد و شر کفار ملاعین آباد لله خصرایهم و فروع ضیعتهم بکلی
منقطع گردد می فرمایم که درین فتح عظیم و عطیه کریم که در اسدار مسلمانی را
حرام شد استبشار و استظهار او باید و این بشارت را در شهر و ولایت منادی کنند
تا کافه رعایا و عموم مسلم و مصلحت خود مشغول شوند و بدعا و مزید ارسل الله تعالی
العصه باهداد این فتح نامه مزور باطراف فرستادند شبانگاه که افغانان
لرزان لرزان اجود اندر بشت بیولد مغرب فرو می کرد شاه نالهٔ صحرای با بوینار
تو قوز تو دون در نواحی قراحصار بوانش بالشکر بی شمار برابر مخیم سلطان در آمدند
و گرد خیمه شیرافلهٔ خطیر حلقه وار در آمده کرد روزگار مکار را از امرای که در آن
حوالی مه استان بودند اول ضیر و آسیب خطر ازو اندحطر درگرفت تعدیر که
منقلب احوال است جمع سلاهای آن قوم بتکسیر رسانند عملا لعنة الله
و این سخن خللی خود ظاهرست که هر پادشاه را که بشکر ظالم باشد و بیداد ر... قوم
بر جاده راستی بنا پسندارد پادشاه را از دایرهٔ عدل و صواب زود بدر اندازد
چه هر سلوکان که بدکردانی بدو راه یافت او را از جاده سلوک
زود گم راه گرداند فی الجمله عقاب شوکت شهامهٔ خطیر را پر
و بال بشکست و تحمل دجالی از آن سپاه بیرون جست و گمان برد که مگر از
آفت بیمانه رست اما چون قضا در عقب او بود دست از دامنش باز داشت
لبعض العلماء تعذّرا بت و جالی التصاقهما تعذره یصحل می خواست که
بجهالی متحصن شود و یکی از ارکان روم بناه برد و با علمای عهد میثاق
داوکوال ملحه لوائی داشت و با او از سر وفاق در مصالح آن حصن
اتفاق نموده و بعد از آن سم عارت از سعید دخمه آب بود هال دما حاح
قوت نهاد حرمت و اساس کرد انهمه در آن مرار ... و ولوله بهمان سعام لوکره

که اعدای کلی بر آن داشت بوجه نبود و صاحب طمع او را راه داد و با و ارزان داد
آن سرکشته بنداشت که مخلص و متصدی با فراست نمی دانست که در دام بلا
کرفتار شده است و ضرر او از نما نجا خواهد بود که امید نفع دارد سعر
. مشتی بر حلیه عمدا لحو مصرعه لبعضی انها امرا کال مفعول
سا بو چهد صاحب طلعه بر عهد و مسانی که با او کرده بود وفا نمود خود کدام
وفا که وفا در جهان حرکس هیچ نامیست نشان المولف
، وفا شد کیمیا و اکنون زیاد اهلان وفا جستن ، بود چون ملک شاه حسینی بطمع از دام اژدرها
که کام عهد و وفا جه لاخود زروز نخست ، بهشت شبه مهمان سرای آدم بود .
چه کسی از تو بی پسند عاقلان کال روز ، نوای حکم قدر اخیمار بلعم بود ،
که اخمار کنی جبر گفته باشی بس ، که غول بلعم با عور اسم اعظم بود ،
فی الجمله چون لشکر معمول در عصا و سواعی لولوی رسید کوراک
لولوه نارحمتی از لشکر بولایت نه شهد و دارکی بتطویل سجامه محمل تمام
او رابد سمت کلان بلا و سبب ایشان لشکر قضا بار داد سعر
تا بلا نازیس بمرد او را ، چون بلا دید در شیرد او را ،
تا بدانی که او زمحابح ، هیچ کس مه ترا نباشد هیچ ،
سعر واخوان حسبتهم دروعا ، فکانوها ولکن للاعادی ،
، وخلتهم سهاما صایبات ، فکانوها ولکن فی فوادی ،
فی الجمله اورا کرینه تعسلاق شاه ناله صحرای آورده شاه نادی
صحرای بو قو ربود اول در آن سال تعسلاق لجه اقامت کرده بود در سالم
خطیر را آنجا آورده بودی چند یرغو داشتند میخواست که جمعی دیگر را
نیز که پیش بر آن در آن تحلف با او دمی زده بودند و اتفاقی نموده در صدد
یرغو در آرد بو عده و عشوه بر وانه تا در باب استخلاص او میداد فریفته
ولیس بهوا اول من غرة السراب فی الجمله روانهٔ ... خود ...

وصولت و خطا بسر رفت کارداران بسیار را از اطراف آورده و بی غو کردند اگرچه
اموال و اسباب جمله بتاراج رفت و در آن هرج و مرج خجم دبرج بی نهایت واقع شد
اما بعد بپروانه اگرچه مالشان بتلف شد اما بیچ افزوده رایبی خون آلود نشد
غرض سیاهی خطر که در صدمات خطر و موج طوفان آن ورطه ز سیلاب
قهر داشت بخرابات شاد و رفت در آن روز [illegible] این رباعی نوشته بود و بعضی از العرا
دهشاه ، عشق آمد و کرد قصد بر جان بخت **رباعی** دل خون شد و جان برفت و عقلم بلخت
، با این همه [illegible] دست دشمن نگرفت ، جز دیده که هیچ داشت جز یابم لخت
ملکام که اقبال استعمال او می نمود و سعادت ساعد می فرود که شوکت عهد العنس
مجدد بود و بساط مهد حشمتش ممهد چون ملک خمی که طوطی عذر سپرد
زوال مساحت کمال او راه یافت اقبال راه انتقال گرفت [illegible] صاحب الدهر [illegible]
[illegible] ام باستمداد لشکری [illegible] ناچار از لحاظ استقامت المعاد و رکاب
همراه شد که صاحب الدهر در آن عرصه لون بود برحسب اراده از دست
نداد بادشاه شاه [illegible] و حاجب ایمان بنمود و در معاضدت و مظاهرت
مبادرت نمود و آن تا آخر فساد حال این شور انگیز شد بعد الواقعه
تدبیر بکار مفید بنامد چون سعادت طالع او را طبیعی موافق بیفتد
بیچاره آدمی ضعیف تن تنها چه تواند کردن ، **بیت**
، هرچند همی گهم قضا می گوید ، بیرون ز کفایت تو کاری دگر است ،
فی الجمله در کشاکش آن حیرت و محنت صدمات آن کمترین بلیت قصیده
انشا کرده بود و به [illegible] از جمیع تسلیم کرده که صاحب الدهر رساند این که
[illegible] ، **بیت الواحد فی القصیده شهره الحرب الخطیر**
، [illegible] ، انکار ضیا [illegible] شام سحر کرد ،
حوادث سایر که در این سال واقع شد توغو و تود اوق در تعب ایام
فتنه [illegible] جماعتی را که متابعت اولاد خطی نموده بودند از وضیع و شریف

وضعیف و کسی [illegible] جوق جوق از اطراف می آوردند و در باب آن شورش و تسلیم تجسس
و تفتیش می نمودند و بروانه گاه و ساطی می بود و گاه دلالتی کرد طایفه را بسیئه
برکما خود اعتراف می آوردند و بر انکار اصرار می نمودند قلم عفو بر جریده جرایم او
می کشیدند والعفو عن المقدر و بیکی طریق معاندت و مکابرت پیش می آمد جنس
امیدش بربادی می دادند و آنچه سزای حال او بود در کنار او می نهادند **مؤلف گوید**
من نیز در آن دیوان قلمی داشته بودم و بر صفحه آن حوالی قلمی نگاشته اما چون
آن متابعت کرها لا طوعا اضطراری بود نه اختیاری و از تصرفات اموال
مواضع چون دیگری جمع طامع ترضی رسانده بودم و من جمیع الوجوه بری الساحه
بودم و از آن خبر مفسده فطنی [illegible] که از آن وطر [illegible] چون [illegible] از حمیه در آمدم
شعر چون تو از خم هر کس نخوری ، که ترا درد سر دهد چو خمار
بفضل الهی از آن صدمه هایله ملامت بسلامت گذرم **شعر**
، لقمه دنیی که مردم خایند ، کند نمی از دهان برون آید ،
، بوده بیش چادم غ و ستور ، دنه بار خراش و تف تنور ،
، داشته زیر آسیای قضای ، که نگاه داشت جز خدای خدای
القصه اولاد قرامان و اتراک [illegible] در این سال خروج کردند چون نخوت
عصیان و شوکت طغیان در دماغ ایشان بیضه کرده بود و خوف و [illegible] در دل
ایشان قرار گرفته چون آن حادثه خطرناک [illegible] خطر حادث شد [illegible] مجال
تخلف یافتند سر از ربقه طاعت برتافتند و از ارسال اموال و رسوم مقررات
دیوانی تمرد نمودند **پیرهمه ختنی** که سپهسالار ولایات منکال بود بعد لعنت
و مقاومت اتراک قرامان که انتقام [illegible] بست اگرچه بروانه رضا نداشت
چون الحاح بسیار نمود باجازت توغو و تود اوق با جماعتی از لشکر مغول و مثل آن
از [illegible] بسر اولاد قرامان بر آن [illegible] چون [illegible] رسید اتراک ارمناک
قصد باستقبال [illegible] و ملتزم شدند که با رس عصیان و حیت طغیان [illegible]

بحوالهٔ سلطان [illegible]

وخاصه سر لشکری بهام ادا نماید پروانه معین الدین که در سر داشت و اعتقاد
که بر جلادت خود می‌بود وصول نکرد و بر اندیشه زیارت دندان طمع در خون و مال
ایشان تیز کرد و بر هتک استار ایشان دست بگشود **حکما گفته‌اند** اعظم الخطایا
محاربة من یطلب الصلح چون طریق سهولت نسپرد و راه تسلط گرفت
کارش بصعوبت انجامید و عزم بر آن جزم کرد که بسمت نهب و غارت آن ولایت
درآید و با حساط دربند کوکسو درآمد اتراک بالکل بدیره او شدند و در مقامات
بجان کوشیدند پروانه معین الدین از معاونت و مدافعت ایشان قاصر ماند و چون
مستان طلوع کبوتر در مضراب لنه بود پای مقصودش در خلاب عجز ماند
و چهره مطلوبش در شدر تخیر افتاد بر آن جرأت با صحاب نادم گشته بر آن
حرکت ناواجب خایب شد و ندامت سود نداشت و غرامت نفعی نیامد
مصراع، کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری ، چون مراد نش
بحصول موصول نگشت و غنچه آمالش در بوستان امارت ناشکفته ماند بقلعه
ارتلاع ارمناک متحصن گشت و آنجا محصور شد و نقد و جنس و رطب و یابس
و مراکب و اسلحه لشکر مغول و بالکل جمله ادنای اتراک بالکل شد **قیل**
طلب قوس غاب و ماله اذنین   چون در آن منزل جمعی نیامد مشتی حران
طرفه در حصن بعض عدوان در حبس اتراک عاجز و حیران ماند و انصرام و قصور
او سبب استعلا و استیلا اتراک شد و مادهٔ تمرد جوارح آن بود و از سران
حرکت نا صواب و تدبیر فاسد گستاخ شدند **امیر بهرام کابل** با ما السلطنه
با مشارت و استصواب شاه زاده و نویان بجهت سد آن خلل و اصلاح افساد آن
عمل از موضع قشلاق دلوجه بجانب روم انتهاض نمود الحجه بدیر خی واسطه
وصول او بدان طرف خلاص یافت اما تدبیری که مقدور بشر بود و بجهد و جهد
که در وسع طاقت گنجد در مطاوعت اتراک تقدیم داشت مفید نیامد و مساعی
که در طریق ملاطفت ایشان نمود سودمند نشد **القصه**

هنوز این جرح التیام نیافته بود و مهمی آن فساد از سنسد ر غوغا اتراک بیرون
نیفتاده و تدارک آن در سلک صلاح انتظام نیافته که جمعی دیگر از اتراک اوج قافله فرنگ
زده بودند و اموال نقود و اجناس بسیار غارت کرده **خواجه یونس** خال پروانه
در آن نعلی امیر السواحل بود بجهت اخذ اموال فرنگ بو سر آن اتراک لشکر برد و نیز بصحرا کشید
بعد از زوال و قتل و مقابلت و مقاتلت بسیار او نیز شکست یافت و خیول و اسلحه و امتعه
و علم و نقاره او جمله بدست اتراک افتاد شوکت قرامانیان بدان حرکت بیست اتراک
از جوانب بسبب گستاخی شدند و دست استیلا برآوردند و روز بروز تمرد و تغلب
ایشان تزاید می‌پذیرفت و بقول خیل و صروف وغل زمان بیان قوت می‌گرفتند و استیلا
و استعلا ایشان مرادف و متضاعف می‌گشت و بهانه‌ها که در ولایات در تصرف می‌گرفتند
انتزاع آن بیشتر لشکر میسر نمی‌شد چون امیر بهرام بیک و باقی سروران از تدارک مفاسد قاصر ماندند
بمعسکر رفت و آنجا قشلاق کرد و منتظر می‌بود تا چون شدت خلاف زمستان بگذرد
در جمعیت روانه و موکب نویان که بهمان طریقه علاقات سر در آمده بود بولایت روم درآیند
و آن ولایات را از مهمه اتراک بالکل بکند خود آن اندیشه و تمنا بحسب ارادت دست نداد
آتشی را که تقدیر الهی بر فروزد بآب جریا ها نتوان فرو نشاند سیلابی که تقدیر یزدانی
انگیزد به کاوه خلایق سد آن خلل ممکن نگردد لاجرم سالها ست اطراف ممالک
شوریده محال ماند و آوازه کامس کاسه ایشان تریاق جرعه مذاق خلق زهری شود و از
خشونت سطوت و شرارت ایشان هیچ طرفی مامون و محروس نیست
القصه در فصل بهار **سنه ست و سبعین و ستمائه** ملک ظاهر
پادشاه شام از ازدیار با لشکر بسیار چون عدد قطرات باران بیشمار خروج کرد
تو خو و تودان از قشلاق قونیه بطرف ابلستان روانه شدند و جمعی لشکر روانه
نیز با لشکر بالکل و غنی استصحاب بودند چون بصحرای ابلستان رسیدند
هنوز توقو و توسبط بالجیاع لشکری که در مهمات قشلاق کرده بودند تو قو بدو پیوسته بود
که ملک ظاهر با لشکر شام بر سر آمد و التقاء فریقین اتفاق افتاد و از جانبین در قضا ...

قلب لشکر مصر و یسار برآراستند و بمدد و در آن مقابله مقاتلت در ایامی چند عرصهٔ
ابلستان از خون کشتگان لاله ستان گشت سحاب خون از سمع چون قطرات
باران از میغ باریدن گرفت

شعر

جهان بحیله دم اندر کشیده چون نقطه ، اجل بکینه دهان باز کرده چون طومار
شده ز خون یلان همچو پای کبک دری ، میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار

در چنان حالتی که بزخم تیغ و تیر و طعن گرز و سنان موی می شکافتند لشکر مغول
منهزم روی برتافتند توقو را گل اقبال شکفته بکمال رسیده بود و تودا اون
پیمانه آمال مالامال شده چون گلستان سپری شده بود و روی در تراجع نهاده در مصد
آن واقعه چون درماندند عاقبت ایشان نیز چون دیگران کامیاب و جهان فانی و دار وجود
ایشان خالی ماند و با ایشان فوج فوج از امرا با شکوه از هر گروه و هر ایل ، و چند
که بود زخم تیغ طعمهٔ وحوش و سباع شدند معین الدین پروانه بخدعت تمام که الحرب خدعة
از مخلب آن مخالف و مخرب آن اسد در صورت انهزام بیرون جست و از معرض
عقابی آن اصطلام بدر آمد و الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بر خواند
و در یک شبان روز تا قیصریه براند و از آنجا بیخان منهزم بجانب توقات بیرون رفت
ملک ظاهر در عقب لشکر مغول بقیصریه آمد و بر تخت سلطنت نشست و اول بشارت
فتح روم بدیار شام نوشت و در ضمن فتحنامه ذکر کرد که کسرنا المغل الملعون
و اخذنا الروم بیوم واحد و چون بدعوت امرای روم و استحضار امرای اتراک
و شوم رسولان باطراف روان کرد و فرمانها فتح بموقع الملک الظاهر ایشان را
موقع درخواند و مدت ده روز در قیصریه اقامت کرد با لشکری خارج نهایت
چون راهها منقطع بود غله چنان بالا گرفت که ... از غله ... نادر شد
و چون غله یافت نمی شد ... درم می خریدند و در ... علف چهارپایان
صرف می کردند و ... انبارهای غله بگشایند ... از
رعیت بخورش ... مرکبی تعرض رسد و چون لشکر ... تضییق

کرانی عاجز و مانده سبکی کردند و عودت نمودند اما خللی تمام از راه مصر او را
باطراف رسید چه ممالک ظاهر شد و اتراک مستولی تر شدند و این دولت ملک مستعصم را
از ظهور ملک ظاهر از آن زمان تزلزل عظیم ظاهر شد گویی خروج او زلزال
نوایب بود که در قصر مملکت روم افتاد که سبب غوغا و اغراء اهل بغی گشت
تا عاقبت ... آرام نگرفته است فی الجمله در آن روزی چند که در قیصریه
اقامت کرد انتظار می نمود که معین الدین پروانه از توقات ... بمکاتبه السلطنه
... بعد بیاید و بر مصالح ممالک ... روم را ... کند
هیچ ... دیگر چون پروانه بیامد ... نمود العود احمد بر خواند
و بمحل ... شام براند القصه پادشاه جهان اباقا با
لشکری جرار چون کوه ... سامیان بمحل روم آمد و چون
پادشاه شام عودت نموده بود در عقب او بصحراء ابلستان ... کرد در
وقت وصول پادشاه بابلستان پادشاه شام بحلب رسیده بود و شهر و
ضعف ایشان ... صحراء معرکه را پادشاه ... خود
مشاهده نمود و عودت نمود چه در عقب ... شام علی الفور در
آمدن و بانتقام ... مشغول شدن متعذر بود عقلا گفته اند
که روباه را بدرخانهٔ خود چندان قوت باشد که شیر را بدرخانهٔ ... نباشد
فی الجمله از طرف اردو خان بنصب خود و پروانه را استصحاب نمود

وفات اباقا در سال

معین الدین پروانه را چون سعادت مساعدت
نکرد در آن ... بتهمت خیانت منسوب شد هیچ عذر که او زد مفید نیامد
هیچ ... فکرت خود بدر انداخت چون ... نبود
خطی ... حوادث ... آفات بر گشادند و دلش
در اعطا ... برکاری کرد برکار ... می شد

للصاحب شمس الدين الاصفهاني

همی تیر که از قبضه تقدیر جدا شد ، کی شاید از آن تیر تدبیر حذر کرد ،
گردون که بود کیست ستاره چه بود چیست بی بعد بخدا بود حواله بقضا کرد ،
حد اکل از حرانه نوی الملک شمس پیشاه دولتش بامداد نصرت مؤید بود و اطناب
سرادق یا وقار ظفر موکد ذات ملکانش بوسایل نصرت الحوادث مصون بود
و با تدبیرات صایب حصول امانیش در ذمت عنایات یزدانی مضمون چون آفتاب
سعادتش بدرجه کسوف رسید هیچ دقیقه از دقایق کفایتش در هیچ مصلحت فایده
نداد و چاره اذیت عارضه بلیت روی سعادت و نهار و عقده کار ملکش بند
بر بند تراخی افتاد و چون قوم بنی اسرائیل در تیه غلو احیرت راه صواب
گم کرد **مثل** اذا احضر النایبه انه الشر من حیث کان الخیر
یأتی منه **فی الجمله** بتهمت خروج لشکر شام صبح دولتش ابشام
تیره بدل شد و آخر الامر در المطلع درجه شهادت یافت نور الله مضجعه
وجعل ریاض القدس مرجعه **بار خصی ایضا**

جهان جود و معالی بگانه بسروانه ، شهید گشت و جهان زانهای بر دل داغ
ببسال مسعد و معاشر عیش ، شب نخست ز اول صبح در اله طاغ
الیعصی ایاصل که ملازم او بود بر سلیح افتاد که چون اهل زنجان لذر کرد بوصت داعش
تسلیه القلبی می نودند و دعای مسافرانه در کار می کردند و می گفتند که امید
وصل چو حالی وانوح دایم که بالحصول مرادات مستمر عمر خویشتن رجوع افتد
بجواب گفت که بعد از من خراسانان عافا با الله منهم در بین ملک چو اقصد در امهدان
بوجود خراسانی ما را این زندگانی خرابه دهند **دستی** ابیحیه
حسن اعتقاد او کل این بود که شخصی را از خواص او چهار سر اسب تازی بود که شب
بلسال ریاض دالعواز جامی حسان بدرآمده که می گفتند که اگر ذره شیای نور بر آن
اسبان تاختن کهد طامع آرند و گفتند که در حرکات و سکنات شغل امارات شرور
ظاهر هست و ما را امور ز خود کلی بنسبت را هها مجهول نیک معلوم دایم که می کرمغان

بدان می بیرون برد او لیدرا که در سبب الفراد فی وقته ظفر بر خواهم و در دیده تتاری
و هر بدوی بمقصدی که آنهم گفت آنی گویختن سهل است و فرصت هست اما چون
بسبب ما مغل در عقب آمد اکنون و لایات باری مسلمانان که نه را خسارت اقصد حره روا
باشد که بجهادم مهد صدور و حرم حلقی بسبب گریختن من در صدمات و طرد و ظلم عدوان
مغل گرفتار شوند **فی الجمله** بعد از وفات او اتراک شیاطین صفت از شلشه
ضبط بیرون گهانند و از خروج خوارج آتش فتنه شعله بر آورد بر این سبب
لما راست خروج الاوج من سبائه ، **صاحب زمرمه او گوید**
مناجانیم ما لهم عقل ولا دین ما الشدد مکتئبا ما قیل من قدم
مضی سلیمان و احل الشیاطین

مجد الملک زایائک چون از مشایعت عود سلطان شاه عود نمود در سیوس
مرضی صعب بر بنهادی مستولی گشت در آن انقلاب از دار دنیا ارتحال کرد و بجمله
دار البقا عقبی پیوست منهیان اجل ابا مضی بخبه بر ورق عمر سیر کاستند
و در آن مرض درگذشت و چون عمر دولت و جهان ایران جهان فضایل خالی ماند
رحمه الله تعالی **نظام الملک ابو المعالی بن طاهر** در مولد ارایان عالمی باز ریخال رسیده بعد حمود
بعد طاعت القدم و ملتمسات ایشان و لعل او و عی ملک محتاج از شکل در از زنجان
مرضی که در ذات او بجوهر شد یاد کی جوادث دست بهم داد در آن مرض
دولت او بنی در سر آمد و افات حشمتش به لبخ روال موسوم شد و دور روزگار
با یادار رقم مغلی بسبیله بر صحیفه عمر او بر کشید و مسند امارت از آن
منبع راجب و احسان خالی ماند و آن عقد دولت منظوم شد با انفصام پیوست
و کفاه و صدور و دهاء جهان از نعمت او محروم ماندند و او نیز از دار الغرور
فنا بدار القرار ارتقا رخت ارتحال بر بست و علی احسن الحال بجوار حق پیوست
رحمه الله بغفرانه **فی الجمله و التفصیل** چون مصالح و قواعد روم بغمر
و تبدیل خواست موسس او و قضاء آسمانی برکات علما و مشایخ که قدم عمل عبادت

دردین راسخ دانشمند سنهٔ وفات ایشان مرتبع کرده‌اند ورقم البرکوم الکابرکم
از صحیفهٔ اسلام محو کرد بعد از آن بنوایب نوازل پرداخت و از ابتداء سنه
اسنی و سبعین اول حوادث اجل روی بدان بزرگان دین و ارباب صدق و یقین
آورد و چون جمله جلیس و انیس که مانده بودند بیش از واقعهٔ او جمله یکان یکان
درگذشتند چنانکه چون مائده خروج لشکر شام شد از صبح صفاء ایشان
اثری نمانده بود
شیخ الاسلام سیف الحق والدین باخرزی که سند
انام بود و زبده و قدوهٔ مشایخ و مقتدای علماء ایام و نعمان ثانی دوران
و در فنون علم حدیث رموز کنوز حقایق و دقایق اعجوبهٔ زمان و او را در احکام
دولت سلاطین خلیفة العرب والعجم خطاب می‌کردند مولدش در سنه
خمس و ستمائه بود و در سنه ثلاث و سبعین چون آفتاب افادات او بر فلک
ارشاد منکسف شد دیدهٔ استعدادات علما و مشایخ جهان که بوجود او منور بود
تیره شد جمهور روزگار از حضور او خیره ماندند و از جمله علما و مشایخ و افاضل
و اکابر که روی بمجلس درس او نهاده بودند جمله متفرق شدند

یکی از اکابر فضلا در مرثیه او گوید

مضی خلیفة الدنیا و زینة اهلها ، و بحر معانیها و کنز الرقایق
فلم یبق للاسلام من بعد شیخه ، کمال و نور لیته لم یفارق
و من بعده للمشکلات یحلها ، و من بعده یرجی لکشف الحقایق
و من بعده للطارقین علی الظهر ، لما صنعوا نار شعلت بالشواهق
علیک سلام الله یا شیخ عصرنا ، و هادینا فی المظلمات المضایق
سقی لیله مسا ... فی ضریحه ، بصوب من الغفران والفضل دافق

نصیر الدین طوسی که امامی کامل و بقیهٔ سلف و سرآمد خلف علماء جهان بود
اگرچه مستغنی ... از مداحی ... بود اما از فواید ... علما و فضلا
اطراف جهان که ... بودند ... و مراسلات و مصنفات او

مولانا جلال الدین محمد البلخی ...
مولانا علاء الدین محمد بن محمد ... قدس الله سره العزیز ...

از روم و دیگر اطراف جهان منقطع شد و دست تعرض روزگار رقم وجود آن
جهان فضایل از لوح ایام بسترد و او نیز وداع عمر و طلبهٔ علم کرد و جملهٔ ...

تاریخ است

نصیر دولت و ملت محمد طوسی ، که ... چنو مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو ز هجرت ، بروز هجدهم اندر گذشت در بغداد
بهجدهم از ماه ذی‌حجه دوشنبه هنگام شام ، سال هجرت ششصد و هفتاد در ناحیهٔ بغداد
حجت عالم نصیر الدین طوسی ادی ... ، نقل کرد از خطهٔ بغداد تا دار السلام

قضاة

قضاة آسمان مقدار رفیع ... مجلس دار القضاء
ایشان کرد و دست تصرف حوادث دست رسانی بمسلک ... ایشان
نهاد المرحمه شده ... حصار سرحد ... اسکندر بود ... زمان جمله را
متزلزل کرده‌اند قاضی سراج الدین ارموی که عالم علم بود و بحر
فضایل و خورشید آسمان شرع و مرکز محیط حقیقت و طریقت و در معقول
و منقول قصب السبق از علماء عالم ربوده افاضل جهان از اطراف و اکناف
به ... استعدادات روی بمجلس افادت او آورده بودند از دار الملک ... جمله چون
کوه متحیر شده بنات النعش وار پراکنده شدند قاضی عز الدین ...
قاضی ... که ... داوری ... پهلو می‌زد ... در مجلس او
مجال ... نبود در فنون علم شریعت و حکمت و دیگر فضایل خطیر عدیم المثل
و نادر النظیر بود جلال الدین حبیب قاضی ... عالی نجیب و لبیب
بود و قاضی تاج الدین خوئی که آفتاب از دهشت مجلس او ... خوی
عرق می‌کرد و سایر ائمه که ... تدریس ... حاجب
عقل و مکانت فضل ... بود که آتش خاطر وقاد ایشان موج دریا ...
و ... ایشان ... عطارد ... افادت ایشان بود ...
... سیادت ایشان کیوان با ... ایشان ... آفتاب

باستطلاع رای ایشان مبانی قضاء دیوان قضایا قوی با وجود فضایل انسانی
چون صبح صادق روشن عرصهٔ جهان از مناقب کرامات ایشان گلشن هر یک
در تبحر علوم بعالم کشف جهانی رسیده و از بستان افضال شیر فضیلت
و کرامت مکیده هنگام نزول قضا اکثر قضاة را با زمرهٔ فضلا قضاء مبرم بر سر آمد
و از دار فنا بدار البقا رحلت کردند و بعضی چون حسام الدین قاضی العسکر که اجمعی
سپهر فضیلت و صلابت بود و بنهایت عزم آراسته و باصابت حزم پیراسته از روم
بشتلم از روم بشام رحلت کردند و از مسکن مالوف رخت اقامت بر بست و جمله
رحلت نهاده و در آن سیلاب اذیت بعضی کسی را از صدور راه خیار روا کابر احرار و اماثل
ابرار جور روزگار امان نداد • منجنیق حوادث باره قصر قیصر جسد اسکندر
سعی کام تعبان باج خوج جمهور • سیل طوفان باج حج سنگ چه کاه •
چون مورد سراعت اصفای که بود بواسطهٔ اصطلام ایشان مسلک رکشت از نوات
ایشان برکنار ایشان مرتفع شد • مات الکرام وهروا وانقضوا ومضوا
وماتت اثرهم تلک الکرامات • وخلفونی فی قوم ذوی سفه لو ابصروا
طیف طیف الکری ما توا **القصه** اول خروج اتراک
افال خروج کردند بنا بر نسبت تزلزل محن و عوارض فتن و عوائق ایام و علایق روزگار
چنان دامنگیر شد که هیچ تیر تدبیری در دفع آن بهدف مقصود نمی رسید
هر روز سروری با طرفداران ممالک در ورطهٔ مهالک می انداختند
فی الجمله اول ابتدا که عزم قونیه کردند تاج الدین حسین و نصیر الدین اولاد صاحب
فخر الدین بدفع ایشان بقونیه شدند در صحرای قونیه کارزار معاملت و محاربت
انجامید اگر چه مانعی صیقلی طرف کشائی و سروری هنرنمای بودند
چون دولت یاری نداد و سعادت یاوری نکرد از آن فتنه جویان رزم آزمای
روی بر تافتند و چون زدران منزل مخوفی نیافتند قدم از عرصهٔ وجود در ساحت
عدم نهادند و در آن آتش شورش فتنه جان عزیز بر باد دادند

خواجه یوسف بهاء الدین ملکی السواحل در اوان آن خروج و وقوع فتنه
وحدوث واقعه در مراحل اوج کلیم عمر در غرفات کلال انداختند و جمله چون ملمّی جان
در مسند راحل در باختند و دیگر اکابر و علما و صدور و کبرا که هر یکی بدر سماء مملکت
و صدر افق دولت بودند کواکب سعادتشان در افول افتاد بنالائی که قادر ذو اهتراز بودند
که از تیر زهر پرشکسته ملکند یا خود نفس کرد زهر برکه از وقعه ابتق ترب و حرب شدند
یا خود آن اتراک ملاعین جنود شیاطین بودند که در وفات سلیمان خروج کردند چون
تیر از کشاد کمان غضب قبل ان یرتد الیک طرفک بیرون جستند و منازل و مراحل
بلاد در نوشتند و هر سروری را در جای بجان کیه بلائی مبتلا کردند چون گرد از
انسمت آن سروران بر گردید سمت نقصان بحوالی دولت ایشان راه یافت و عقد آن
دولتها که بمرور ایام بانرام و انتظام پیوسته بود از سلک نظام بر افتاد ه

خروج جمری لعین

در اثنای این حالات تزلزل ابو ار دات جمعی از زمرهٔ اراذل الناس خروج کرد
و در اوج بخوارج اتراک پیوست و دعوی فرزندی سلطان عز الدین کیکاوس آغاز نهاد
و در اثبات نسب دعوی اصلی که بخاندان سلطنت داشته باشد مسلمان فتنه جوی شهود
زور برانگیختند و در دعوی آن مجهول النسب تبادیلات و ادلهٔ فاسد برانگیختند
تا بدان سبب سودای سلطنت روم در دماغ او بیضه نهاد و آن اتراک سفاک را
از سر شقاوت غشاوهٔ غباوت غطاء البصر شد هیجای طلب کلاه کاخ سلطانی
نمود کلاغ اندیشه صولت عقاب در دل گرفت موشی بقصد آشیانهٔ شیر
کمر بر میان بست اتراک خود نی دف در رقص بوقند و می مستی می کردند چون
دست انگاز فتنه بدست آوردند پای افزار حیلت راست کردند زمی حسیس طبع کوتاه
نظر بر او مجتمع شدند آتش فتنهٔ اتراک بوجود آن مخذول شعله بر آورد و هیچ
دیگر باره خلقی انداخته بکوشش و ملک راه یافت اطراف ممالک را از جوانب فرو گرفتند
هر روز یکی را از ارکان متزلزل می کردانیدند و قسمی از قصور مملکت خراب می کردند

مدتی خلوها در اطراف و اکناف درهم زدند و طرهٔ دولت و مملکت مشوش کردانیدند چون
جماعتی انبوه در آن هجوم فتوح بهجوم مجین کفران نعمت آغاز نهادند اکثر از جوانب
لعراء دولت خصوصا امیر محمد میکائیل نائب السلطنه از هرسو در اطفاء آن نائره کوشیدند آتش
فتنه فرو ننشست و در روز متزاید می گشت تا بدان انجامید که قوت و شوکت
ایشان زیادت گشت ناگاه بر سر قونیه آمدند القصه چون جمهای اجنبی قصد قونیه
کرد امیر محمد میکائیل در آن حادثه طاقت دفع آن صدمت نداشت بی حال قهر گشته روزگار
بساط دولت او نیز در نوشته علی اسوء الحال بطعن ضرب و قتل و صلب
اتباع جمهای مذموم در گذشته آن اموال و اسباب ملوکانه او در معرض غارت
و نهب جمهای تاراج رفته آن مخذول دار الملک قونیه را مستقر ملک و سریر سلطنت
مقر مملکت خود کرد و چون حیوان دون بر تخت سلیمانی نشسته و خطبه بنام او خواندند
و سکه بنام آن سگ زدند جماعتی مخاذیل که در متابعت آن مرتجع صورت ذنب سیرت
چون عقدهٔ راس به هم انفاق بودند دست بغارت و نهب فرو داشتند جمعی که
منظوم ثریا عقد پروین بود ناگاه از صحاریکه الحکمی حوادث بشکل تفرقه در قیدها
اعمال ایشان اندلحقند جمله را چون بنات النعش پراکنده کردند بنداشتی که شهر
قونیه سفینه بود که بر سر آن بحر فتنه از موج شور انگیزی اهل بشکست
که آن جمله اسباب احتیاج بارسیاه عدم فرو رفت عرصهٔ روم بکلی از ارکان
دولت خالی ماند بشهر سالها دعاکی کردون فرسای خراب شد و آلتی دفاین خزاین
امرا و ملوک عرضهٔ انتهاب و اغتصاب گشت دوران روزگار بصدر و در برار اماکن
و مساکن اکابر و اکارم این بیت فرو می خواند شعر خاقانی

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ، و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد ،

هر آفتاب که از آسمان وزارت و هر کوکبی که از برج امارت طلوع کرده بود در عقده رجس
و هبوط راجع و منکسف گشت مدار و میمنه و میسره راست گردند
و بهر جای قتل و جنگی می ایستند فی الجمله در اثنای آن نوازل قرا احمد که

از زمرهٔ معلطه داران بعضی بلاد روم بود و سلاح جبه اقسرا در ضمان او بوده
قرب چهار هزار سوار از اتراک و اعراب جمع کرد و بر سر اقسرا آمد با تصالی کوکبی
ماه نجم نحوس تر و بنظر عداوتی با حجه منکوس تر و طالع اختیار او از برج
شرف راجع و در درج و دقایق انحطاط و هبوط متوبل شهر درآمد و سه روز
اقامت کرد در آن سه روز حمدان مال بزور قسمت کرد و جبدان غلبهٔ بر حال خلق
نهاد و شیوه غصب و غارت پیش گرفت که روز سپید از خوف و خشیت
و بیم سطوت او بر چشم خلق سیاه شد در خبر حالیت که اکثر از وصول شاهزاده
قبحری خبری باشد یا از لعراء مغل اثنی و ارکان حل و عقد و قبض و بسط
بغارت و نهب مشغول فوجی مغل جرولاهت ایلچهار در امن رباط حاجی مسعود
بی سیم قرا دلی پیدا شدند نفری چند را که غارت کرده بودند امیر وار و جول
لشکر مغل خبر دادند قرا احمد با وردنا انشت و شنکیت اقسرا بی لخاف دز بیس کار
و باقی مال و معهد قرا احمد شده بود و تعرض می کرد که از مغل در ضمان نه انتوما
و نه خبر لشکر سیاهیان انبا کاغرس بلکه از الصید جمع کرد که است ادا یکه حصار
و سالم دو در صورت و لسوء حفظ بدفع قرا احمد آمد تا بتغیر آن مجهول مشئوم
آن رعیت بیچاره را که از مغل خبر داده بودند وقتی از قتل امان داده که ارتح ضرب
جوب و چماق بجان مرگ رسیده بودند با دین غلبه بی نصالی قرا احمد با لشکری
که داشت براه دوبوته اقسرا بیرون رفت و بر لشکر خود اختصار نمود کاسب
اهل شهر را از مغاره و مجهه جان خیسر ها کردن و بیرون نهاد بر درب
که هیچ بازمی ماندکان او غارت می کردند و چون از دوبوته اقسرا در گذشت
در برابر حسینه چیام نزول کرد تا کسمه و کمسه آن لشکری تحقق کرد و مجموعه
باطل ای آنکی امیر الصید است که بدان حوالی آمده است باز ارکان کامی استند
و از اول بامداد تا وقت صلوة العصر بی اعتنا اندیشه و خوف متصد بوده که
کست لشکر امیر الصید معلوم کشت قضا ادلهی و بسیار در کمین کین و ظلم نجاه

سر بدکاران رواس و کدم بدکاران همراهی کرده و همه در شدند راه احد و غافل
از آنکه ناگاه از پس طاس سرنگون چهرهای بیرون آمد و نقش بد کردون چه نقش نماید و از پرده
غیب چه لعب کشاید ؛ جاء القضاء عمی البصر اشکوا الی الله العمی **شعر**
بکار آدمی که فرو ماند ایست سخت ؛ در آن خانه قدر وکس در قضا ؛

وصول موکب شاهزاده معظم با قشرلی

در آن حالت دولت حمید در آن تکاپوی جست و جوی بود شاهزاده معظم
بکلاس ابوالحصار رسیده بود و در حوالی بساط روانه نزول کرده و فوجی از مغول که در دنبه
بودند و مملکت حمید را خبر داده قراول بوده اند سبب توقف تا آخر روز از آن بود که قراول
قول حمید را با آن لشکر جمعی لعین و امرای آن کمان بردند و تا از دیگر اقسرا با ولایم
پادشاه را خبر دادند و شاهزاده را بر نشستن دور کسته بود چون خبر یافتند و حصر
کردند هنگام نماز دیگر بود که لشکر یمین و یسار و جنوب و شمال شهر و جبال فرو گرفته
بودند و چون دایره محیط شهر و لشکر قول حمید شده **فی الجمله** هول آن
واقعه از محشر دور قیامت خدای بود و خوف آن خطر از نایره دوزخ اثری
که لورات ذوات الارحام من الاجلام لوصعن ودایع الارحام و تری الناس
سکاری و ماهم بسکاری ولکن عذاب الله شدید قول حمید در آن ورطه
بزخم تیغ تیران بدرک اسفل نیران فرو رفت و سر از سر آن سعادت سر کار کرد و بشومی
سودای حکومت شوم دمار سر مذموم و مقادم فی حسن و تعاملیه و مقابلت فاسد او
چون قضا مکس ... برکشاد و در آن واقعه راه نجات بر خلق بسته شد حاکم و محکوم
و ظالم و مظلوم و عالم و معلوم جمله در یک سلک عقوبت منتظم شدند و وضیع و شریف
و معی و ضعیف بعضی در قید حتفی و خسار و بعضی در سلک اسارت گرفتار شدند
و پای مال جور و جفای روزگار شدند . واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم
خاصة **فی الجمله** صاحب مجالهم در سرای اقسرا با امیری از امراء بزرگ اردو نزول کرد
و موعود اشتیکه که مستوای قول حمید بود و مال او نزد اوست به سر دهند او در طلب او

شهر بغارت برود آن بد نفس بلیس سیرت سوار شد تا در طلب آن
شوم بی حکم شد که اقسرا را غارت کنند چال شهر بجای رسید که علما و مشایخ را
اسیر کردند و مثل ... که مدرس که مدام بر جاده فتوی ثابت است و مثل ... شهر
اد که صاحب تقوی بود صاحب فضیلتی به عدد و پای در سمی فیروخیله که با ملائکه
هم سمی می بود و با روح تدرس هالی **مؤلف گوید**
چون شاهزاده با لشکر بجانب شهر روانه شد موعود که شهر را در علم آوردند و امیری ...
حاکم که بعد از تحصیل قبول آن طلب اسالی کشید چون شهر در علم آورده ام ... خرد و بزرگ
و عالم و جاهل بر تعمیم و سکان و مجرد از مقدار شش هزار نفر بعضی ... و بعضی را
اسیر برده بودند و آخر الامر شکایت شوم چون به سلطان ... تا ... از دهم ...
جمعی که بر آن ... قتنه بود خلاص یافت با عث آن مفسدت و عصیان او بود
قتل مغارت تصدیق کنا یان شد **مصراع** کیسه طرار از تو بد آنت اختیار آن رسد ؛
بندایی که آن جاده سیلاب آتشی بود که در سفینه اعمال اقسرا رسوب کرد که تا
در قعر فنا بنشست بهیج انکلی ... صالح بن ... نشد یا اعمال الخیار را اعجاز
بود که از صرصر اجل چنان بعصیان کرده که لصهره ... تد هیر که مراد دی
نتوانستند بر آن ... **شعر**

می الاراکة والظرفاء والبان ؛ تخبرات بان القوم قد بانوا ؛
ولست ادری وخیر القول اصدقه ؛ خان الزمان علیهم ام هم خانوا ؛
یا قوم این احبائی واین هم ؛ بلغ سلامی الیهم اینما کانوا ؛

فی الجمله در ناله که در احوال العوار آن مملکت اعوان آن سلطنت افتاد
و در باب جمعی که در آن حادثه بتفرقه پیوست منهی روزگار بر در و دیوار آن
احیا رو ابرار این باغی نقش فریکسی چون ... می خواند **رباعی**
ما جمله را گذاشتیم و شدیم ؛ نقش بر دل نگاشتیم و شدیم ؛
بس این نوبت شماست که ما ؛ نوبت خویش داشتیم و شدیم ؛

ثم انقضت تلک السنون واهلها فکانها وکانهم احلام **مثنوی**

بود در روم بلبلی زاغی ، مر دو را آشیانه در باغی
زاغ دایم بگرد باغ درون ، می دویدی بگرد راغ درون
بلبل شاد در گلستانها ، میزد آوازه عشق دستانها
زاغ را گفت سخن خوش گویم ، زشت روئی تو من نکو رویم
زاغ غمگین شد و برفت از دشت ، شاد بلبل بجای او بنشست
زاغ غمگین و بلبلک دلشاد ، کودکی رفت دامکی بنهاد
اوفتادند هر دوشان ناکام ، زاغ و بلبل بطمع دانه بدام
گفت زاغک ببلبل ای بلبل ، کشتی آخر تو سا … ز غلغل
اندرین دم چه بلبلست و چه زاغ ، مر … چه مشعله چه چراغ
روز اول چه بی نوا چه نوا ، روز آخر چه پادشا چه گدا

تنبیه خیر و شر و نفع و ضر همه بعد ربانی و عین قضاء آسمانیست عنان اختیار بدست آدمی زاد نیست کمال اشیا رهینه زوال و انتقالست و تمام هر کار لازم انهدام و انعدام **مصراع** پیمانه چو پر شود بگردد … لکل عمل ثواب و لکل اجل کتاب والله اعلم بالصواب **القصه**

شاه زاده معز … بعد از واقعه اقسرا بقونیه تاخت کرد جمری لعین و لشکر اتراک آگاهی یافتند منهزم از قونیه عزم اوج کردند لشکر نواحی قونیه و لاذقیه و ظاهر ولایت را بکلی پامال کردند و غنایم و اسیر بی شمار و نقود و اجناس و مواشی بسیار سلب کردند و بموضع ملاق عود نمودند **فتح و فرح سلطان غیاث الدین محمود در دفع جمری** چون شاه زاده از قونیه عود فرمود جمری لعین در ولایت اوج با امرای اتراک دست ستم برآوردند و در آن ولایت آغاز سلطنت کردند و فرامین … فرستادند و نوبت پنجگانه زدند و جمعی مطاوعت … عصیان جان آلوده کردند و روی موافقت بسواد مخالفت جان سیاه گردانیدند

که تا سبب پیمانه آبستن چه زاد است هر کی بجهان ایام فتنه نزاد. استصلاح امیر شاه زاده خواست که بنفسه با لشکر بر سر ایشان رود صاحب … توکل بر فضل ربانی … و من یتوکل علی الله فهو حسبه نصب العین خاطر خویش گردانید و شاه زاده را از … عساکر خاص ازان عزم باز داشت که مبادا بواسطه لشکر که سبب ستور را … خراب و یباب شود و بنفس خود با سلطان غیاث الدین بدفع جمری التزام نمود و توکلا علی الله تعالی با سلطان و حواشی از ولایت دانشمند بجانب انکوریه بدر آمدند و آنجا مدتی … جمعیت لشکر مشغول شدند و عاقبت با جمعیت لشکر سلطان که از کثرت آن … مداخل و شمار … نفس و جوش … را مضارب و مهارب متعذر بود متوجه جانب اوج بدفع جمری لعین چون ثواقب بر اثر شیاطین روانه شدند امرا و سر لشکران و رؤسا و معتبران و عموم … و سپهداران ممالک از تخوم دیار بکر تا حدود انکوریه متابعت سلطان اصیل بودند و از آنجا با نواحی اقصار دوله که در آن ایام مقر جمری و لشکر طاغی آنجا بود هیچ جایی توقف ننمودند و در حوالی اقصار در مصادفت جمری التقاء مقابلت و مقاتلت و التقاء مصاف افتاد و تیغ آبدار چون خوار که **شعر**

در پیکر این عمر عدو ز نصر اجل ، لو او زرا طبیعت فصل خزان دهند
اطراف باغ معرکه را تیغ آبدار ، از خون کشته رنگ گل و ارغوان دهند

خلقی بسیار و از هر جنس طایفه بی شمار در صحرای معرکه طعمه کلاب و سباع و وحوش و طیور شدند و مدتها از مقتولان سباع را سماط … و کلاب را بساط … گسترده بود **بیت**

زبان خنده شمشیر رخشان ، زمین گردید چون لعل بدخشان

روزگاری که مفرق احباب و ممزق اصحاب … تیغ و تیر رسایل آن جمع … از … و سایط آن قوم از نفر و … بتقبیل …

شعر
از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه ، و ز تف … کارزار
بود لاله … ، از کران … آن گرانان …

مردهٔ شیاطین الانس که از جملهٔ جنود آن عفریت ناجنس بودند جمله مستعد طوارق فتن بلکه از حوادث محن چون شوارد آمال در مخارم سهول و جبال متفرق شدند و مورد صفا زجمهری متبطل متلذذ گشت سزای بد کرداری او چون کره ریسمان گرد او در آمد بتو تهم شود فاسد هذا راس المال آخرت زیان کرد تا عاقبت

سعر

فرش عرس نوشته رشعی ٭ زیر و فراش زنگی و رومی

فی الجمله در دار و گیر آن میان رسید قصد خسار و اسار نکنند تهور افنا رسیده و پرنده بوست از سرش تا پای بیرون کردند چون جعای معنی او سگی سان بوست کنده بود میخواست که چون کل در بوست خندند لاجرم ابرده جری رسوا شد و بوست آن مخذول پرکاه کردند و بر مرکبی بیان صورت زندگی نشاندند و شهر بشهر در ممالک روم جهت اعتبار رموز عیان کذاب با عبرت اولوا الالباب بگردانیدند

نظم

فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین در آن باب فتح نامه که باطراف نوشته بودند که خون حسین یعنی اولاد صاحب از یزید و شمر شوم خواسته شد

فی الجمله صاحب خاطر در جمعه حضرت سلطنت تا بجانب برغلو و طغلو بیار آن ولایات طواف کرد و امهر رکن اوج علی بک بود او را نیز با ابتلو او سبب آنکه در دفع جمهری متابعت سلطان نموده بود بتبع ابدار دمار از او واتباع او برآوردند و بنام واسطه که آتش فتنهٔ آن ملعون یعنی جمهری مفتون آب تیغ فرو نشیند در نوایر آن محن و دواعی آن فتن مفسدان در جوانب راه نجات ندیدند در غمرات قتال هر جا که بودند با آب سیاه فنا فرو رفتند مدتی مدید بوجود آن سد با فساد شرار جفا از کام ضعفا دور شد و عهدی در طراز خار نامرادی محو گشت و ملک بر قرار لعن دولت بر حال سکون با استقرار دیافت و امهال لا نفس سودی بر درگاه آل سلجوق آورد

نکته

هیچ جمهوری نا شکسته درست نشد و هیچ جمهوری تا خوار نشد آبادان نگشت معنی قربه در بازی سحر است آنچه آن در بازی وطو است روشنی در تیرگی است و درستی در بیماری فی الجمله اگرچه ملک بواسطهٔ ارتجال آفات در اثنی اوقات

از آفات مصون بود اما تا این فتنه اتراک بکلی منطفی نشد و از آن قاعدهٔ فساد ایشان ممکن نگشت در هر طرف دست و پای می زدند و در قطع طرق ضرری می رسانند اما قدم از دایرهٔ خود بیرون نمی نهادند کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله

نکته

مدبران قضا حکم سخط و رضا در یک سلک کشیده اند و کعبه اند که آب که جز سفینهٔ روندگان در غرقاب انداز اما جگر تشنگان سیرابی دارد نسیم اگر طرهٔ دلبران مشوش کند روح راحت نیز بدل رساند در رحم قرابت از علم کون و فساد همه وجهی توامان اند و لطف و عنف همعنان و خیر و شر و نفع و ضرر از یک مکان برخاسته اند اما مجل استیمال برو فرح حال می کنند و زمان صورت امکان بر حسب دوران در حیز امکان می آرد

خروج سلطان مسعود و وصول او از دیار قرم و عبور او از معبر سینوب و بیوستن او بحضرت

در اثنای این واردات و وقوع این حادثات سلطان عالم مسعود که با پدر خود سلطان عالم جهانگیر سالها بزرگی بفتنا است در دیار قرم بود و در حبس انتظار الفرج بالصبر عباده مترصد واردات غیب مانده چون در سر مدت سلطان عالم بجوار حق بیوست و روزگار غدار و فلک مکار با او وفا نکرد و گل امالش نشکفت و در آن طرف رنج روزگار کشید و بمقصد ملک موروث و مقصود نرسید سلطان مسعود چون فرصت یافت بعد از وفات پدر از دیار سینوب گذر کرد و از آن معبر بسلامت با زمرهٔ خواص و خدم عبور یافت و از جانب راه سامسون با رجال رفت و شرف عبودیت پادشاه جهان اباقا دریافت بنوازش و عوارف پادشاهانه مخصوص گشت و با شیطها رمواعید خسروانه آنجا متربصهٔ واردات غسات مهر خود تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

القصه

مجد الدین محمد بن المحتسر بروم آمد و بحکم برلیغها و پایزها در سنهٔ تسع و سبعین و ستمائه از حضرت پادشاه جهان اباقا با تریهات علو کانه احیاء منصب پدر نمود و لعو بلاد روم و با طعما لعوامل ممالک با جهت خزانهٔ خاص حضرت ابعل مقرر بود و مال یالش جمله در تصرف

گرفت و الحق مملکت از وجود امارت او رونقی کامل ظاهر شد و ارباب دولت و ارکان
سلطنت را معاضدت و مظاهرت او قرار و استقرار تمام روی نمود و جاه و
مکانت جمله بیفزود **القصه شاهزاده جهان منکوتمور**
در شهور **سنه اربع و ثمانین و ستمایه** با لشکری انبوه و معظمی بس
با عظمت و شکوه چنانکه فسحت هامون بطول و عرض آن لشکر وفا نکردی
کمر مطالبت ملک شام و مصر بر میان بست و بعزم فتح آن دیار همت بر [illegible] تمام گ
از لشکر مغل بعضی داد و لشکر روم و دیگر جوانب بدان لشکر پیوست و عاقبة الامر
در نواحی حمص منکوتمر و ملک الفی را اتفاق مقابلت افتاد و کار بمحاربت و مقاتلت
انجامید شرح آن مصاف تطویلی می شود و قیل ان الاصول و فتح بسیار
حاصل الامر آنست که ملک الفی ظفر یافت و بتقدیر الهی که لا مانع لحکمه و لا مرد
لقضایه شاهزاده منکوتمر در صورت انهزام معاودت نمود و بحدود دیار بکر
بدر آمد و آنجا بامید استمداد و استنجاد لشکرها دیگر تا جمع کند توقف
نمود تا بعد از مواد استعداد و استمداد نوبتی دیگر بقصد آن دیار تدارک
ما فات باز کرد و اسباب مصاف کرت بعد اخری مجدد گرداند
چون عرصه امل را فسحت تمام است و امل را نهایتی نیست و جاه و امل را مقدار
و مراحل بسیار است آدمی زاد را تا جان در بدن است امید از طول زندگی
که دارد منقطع نیست **فی الجمله** حمل پیمانه پر شده بود و دولت
سپاهی گشته ادراک قاصر ماند و بمقصود نرسید و او نیز چون دیگران
جام جان انجام اجل در کشید و رخت حیات از مرحله دنیا بر بست و اول دور کارش
با آخر پیوست

تاریخ فوت

دور شهور هجری ششصد و هشتاد و یک ، بغره ماه محرم سال [illegible] روز تمام ،
نیم روزی در شب خویش ملک را منکوتمر ، در حد و حد روم و امد روز عمر او بشام ،
القصه تا منکوتمر را از دیار شام مراجعت کرد ملک الفی پادشاه

جهان آباقا بپیوست و بدیگر تدبیرات قیام نمود دست اجل خلعت بقا از وجود اباقا
در ربوده بود و جهان فانی صورت فنا بدو بنموده و در عشرین ذی الحجه سنه
ثمانین و ستمایه آفتاب دولتش بزوال پیوسته و دور عمرش با نهایت زرد فنا رسید
آجال بحکم ربانی اجل چون در آید بناه إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ
سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ ،

شعر

آنکه اول بود در صف ملوک ، آخر از دست اجل جان نبرد ،
گرچه بسیار دید آخر فنا ، ور چه دورانی کاند آخر نمرد ،

تاریخ

چو بیست و دو بر آمد ز ماه ذی الحجه ، که دور چرخ بر کس نمی کند ابقا ،
جهان سپهر هنگام صبح در جهان ، بسال ششصد و هشتاد در گذشت اباقا ،

پادشاهی احمد او از پادشاهان و شاهزادگان بکثیر
سن و کمال منزلت رتبت تقدم داشت شاهزادگان خواتین و امرا و نوینان با او بیعت
کردند و در محرم سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر سریر سلطنت نشست و مملکت بجلوس او
رونقی تمام یافت و همت بر رعایت شرایط اسلام و مصالح اسلامیان مصروف گردانید و حسن
نیت و عقیدت خویش و دفع ضرر خوارج لشکر شام که پیوسته در ثغور روم آشوب
می کردند و صلحا از اطراف ممالک مشوش می داشتند با مصلحت وقت و اساس
صلح از اکابر علما جهان قطب الدین شیرازی را که از اکابر زمان بود [illegible] که
که در صدد وزارت روم بود بحکم رسالت بحضرت پادشاه شام فرستاد و از جمله قضایا
که در ملتمس عرض داشته بود یکی آن بود که مادر مسلمانی [illegible] و همت بر عمارت
بلاد و حفظ عباد مصروف می داریم و در تمامت ممالک معظم محصولات اوقاف
بر موقوف علیهم مجری داریم و متوجهات اوقاف [illegible] و اقعان بمستحق
استحقاق رسانند تا بعد از این مساجد و مدارس و خوانق و ابواب البر و مستغلات
رونقی تمام یابد و از این نوع مهمات کلمات بسیار باز نموده حاصل شرح آن
تطویلی می شود از خشونتی که در طبیعت پادشاه شام بود از جانبی فقوله لا الینا

لعله [illegible]

تجاوز نمود و زیادت التفاتی نکرد و در اکرام رسولان مبالغتی نمود و جواب مکتوب
بر خلاف تمنا و احمد نبشت از آنجمله در جواب اوصافی که کرده بودند که بمحصولات
اوقاف مال خود که نسبت مال مرده را که تصدق کرده باشد مستحسن آن باشد که اسلاف
مبالغی را نشاند آن خود امریست شرعی در دست پادشاه لازم و واجب
که تدارک آن واجب داند و رسوم خیرات باقامت رساند و اما آنکه قدم در دایرهٔ اسلام
نهاده است منت نهادن را نشاید بلکه منت حق را او وارد است که بدان کرامت او را
مخصوص کرده اند ، یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله
یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین ، فی الجمله در تعلیم صلح
صلاح حال و حواس ممالک در آن بود اما الموحد و بدان سبب مواد فساد انقطاع یافت
و سال در بین تردد ابر یرفت اما در بعضی اطراف ممالک امن و امان رعایا نبود و میلک
مدتی قرار گرفت و اما ابتدا سلطنت سلطان عماد الدین مسعود
چنان بود که بعد از مدتی مدید که در اردوی احمد بود ملک روم را جبایل الجن
یارساه بر سلطان عالم و سلطان رکن الدین مواضع مقرر بوده بود همچنان مواضع
بر سلطان مسعود و علاء الدین کیخسرو پسر سلطان رکن الدین مقرر داشت عماد الدین
از عز و جوانی در اردو اقامت نمود و رنجیده متردد باز گشت و در ان حال اهل بیت محمود
سلطان خود بحکم یرلیغ اجازت یافته عودت کرد و بروم آمد محی الدین محمد بن محی
در برخ له استعمال سلطان مسعود نمود تا بنواحی ارزنجان سلطان مسعود تا صاحب منصب
بر ریش که داشت نیابت سلطنت بدو تفویض فرمود و ... موقع سی ست
در حضرت علاء عصر ... حکم یرلیغ نیر یافته صاحب مجد الدین علی که آنگاه
وزیر بود و مکانتی منهای عظیم داشت و در میان او و سلطان و مجد الدین محمد مسابقه
رفت بدان سبب تقویت سلطان نمودند و جمله محل عزم اردو کرده و حکم
یرلیغ بنام سلطان مسعود آورد اغز سلطان عماد الدین کیخسرو و جد آنکه در ان کار
کوشش نمود موثر نشد حکمی که از مرکز نصاب خود انجام یابد در یرلیغ
انجامد

و استقرار آن متعذر افتد خشتی که از قالب بدر افتد دشوار تا قالب افتد زمام
تدبیر بنی آدم چون در قبضهٔ تقدیر بسته شد لا یعقد تر جفا یابد در همه چون کوکب
سعادتش بنظر نحوس ابرح ... سر رایت گشت ناچار رها مأیوس ماند فی الجمله
در آن مدت که در ارزنجان مشوش بود که اکابر دولت باتفاق سلطان مسعود نقشها
برداختند و فتنه‌ها آمیختند و چون از وی در تهیم بودند در قصد او مسارعت نمودند
حکم بنزار حضرت مساحل کردند و در حالی که عارضه بوجود او راه یافته بود و در
کشاکش وجل بخ در دار و لیر مستبیان اجل افتاد و امان نداد که بحکم عارضه
نفس خود در کدورت ایمن آید ... رستاخیز و کینه و مکرها آن عارضه یاد کردند تا بدان
مکرها بساخت فنا او راه یافت و قصر عمرش بقصور پیوست و بهشت
تمار یف رمان ... خصمان بنا دولتش منهدم گشت و قضا بساط سلطنتش در نوشت

که بیش تو چرخ خرد کردان بسر ست ، رباعی ، وربسته بحسن تو دولت کرست
مو خرد انست کز تو بر جد رست ، کامروز دلت شد و فردا ... درست

این قصیده در ین صورت مطابق است

ای صدور عصر و سادات زمان ، مهتران اهل دین نیک دان
رای هر یک دین و دولت را پناه ، طبع هر یک داد و دانش را مکان
هست معلوم شما چون که نیست ، زآدمی بر هیچ شخص اندر جهان
نیست آلة آدمی را بر خصوص ، استوا قامت و نطق روان
آدمی شخصیست لا بل عالمست ، عقلی در صورتی گشته نهان
هیچ هست اندر جهان فرمان کند ، وآدمی را بر همه فرمان روان
این همه هستند با هم ساخته ، هست جنس جنس خویش اندر امان
این استان شیر شیر ار گرگ گرگ ، وان شما را بنده ماند عیان
هم چو ارهر هلاک جنس خویش ، آدمی کردار عمداهر زمان
ببر در ترکش نهد بی خدنگ ، گرگ بر اسب افکند برگستوان

گرگ را کس دید با تیغ و سپر ، شیر را کس دید با تیر و کمان ،
پس چرا باید که میشوم آدمی ، جنس خود را رنجه دارد جاودان ،
تهمت آن که گیرد جای این ، تهمت این که ریزد خون آن ،
آن ز عزّ این همیشه سوگناک ، این ز ذلّ آن همیشه شادمان ،
این ز بهر آن همی سازد تبر ، آن ز بهر این همی ساید سنان ،
این همه محنت نه بهر هیچ روز ، بعد از آن چون پس برآید سالیان ،
زان نبینی در زمان عین و اثر ، زین نیابی در جهان نام و نشان ،
ماند [illegible] ، در میان خاک [illegible] استخوان ،
[illegible] ، سرگذشت داستان [illegible] ،
همچو ایشان [illegible] ، ما همان خواهیم گشتن داستان ،

القصّه سلطان مسعود را بوزارت صاحب [illegible] و نیابت [illegible] ممالک [illegible] مملکت روی با استقامت نهاد و مدتی کارها در عرصه انضباط [illegible]

در این سال نوروز پسر صاحب دیوان و عماد الدین ریحانی پسر صاحب دیوان [illegible] بتحویل [illegible] بروم آمدند و عماد الدین باشراف ممالک و تولیت اوقاف و [illegible] ممالک را رونقی تمام بود و اراذل را بر افاضل [illegible] تقدم نبود [illegible] بر قدر [illegible] نداشتند [illegible] مناصب دینی و دنیاوی بر قدر استعداد [illegible] خاص و عام از کلف نقص و ابرام مصون بودند و [illegible] امان و سکون [illegible] و هر گرد فتنه که در ممالک بود [illegible] معدلت [illegible] تا سال سنه [illegible] در این سال صاحب علاء الدین [illegible] صاحب دیوان که محمد و معادل [illegible] بود و اطراف ممالک از آثار [illegible] او [illegible] و [illegible] زمان درگذشت و آن [illegible] منقطع گشت تاریخ فات [illegible]

علاء دولت و دین [illegible] ملت و ملک ، عطا ملک که [illegible] در دوران

فرو گذشت [illegible] ، وزیر مشرق و مغرب [illegible] دو جهان ،
بسال ششصد و هشتاد و یک [illegible] ، جمادی الاول [illegible] ،

ارغون در سنه [illegible] ولایات خراسان [illegible] در تصرف داشت [illegible] مطالعه [illegible] اباقا داشته بود [illegible]

نکته [illegible] خاص و عام [illegible] نیست که [illegible] در یک نیام [illegible] دو پادشاه بر یک رقعه [illegible] و [illegible] در یک مقام [illegible]

القصّه احمد [illegible] بر صوب خراسان معطوف [illegible] و لشکری فراوان [illegible] استیصال [illegible] و در آن [illegible] در [illegible] طریق [illegible] چون [illegible] ممکن [illegible] جز [illegible] تیغ نداد

والسیف اصدق انباء من الکتب لاجرم [illegible] و مقابلت پیوسته [illegible] طریق مصالحت [illegible]

فی الجمله چون [illegible] اتفاق افتاد در [illegible] عظیم رفت بسا امیران کار دیده و سروران [illegible] از [illegible] بسا [illegible] که در [illegible] قهرمان [illegible] از هیبت آن [illegible] در [illegible] پرواز گرفت [illegible] احمد [illegible] و دست [illegible] و در آن روز که [illegible] ارغون [illegible] اما چون احمد [illegible] حزم [illegible] کار [illegible] و روی [illegible] من اغفل الحزم ادی کفه ندما بسیار [illegible] غفلت [illegible] چندان [illegible] که فرصت [illegible] از دست [illegible]

القصّه در [illegible] مغالبت [illegible] نوبیان [illegible] طرف [illegible] العینی دولت که روی [illegible] احمد [illegible] بود [illegible] سعود [illegible] تبدیل ابدال و [illegible] احوال [illegible] دوران روزگار بر نطع ایام لعبی [illegible] احمد [illegible]

خواسته بود ناگاه در شب سه شنبه در حرب افتاد نفس تحیتی ارغون که مستشعر بود حمل
تمام یافته امراء مملکت تحلف نمودند ناگاه علیناق نوئین را که ارغون در قصد مستحفظ او بود
بقتل رسانیدند و بعضی از اوغزرا از قید او خلاص دادند و بر مرکب دولت سوار کردند تا
مستبینان قضا در پرده غیب لعبت انگیزی می‌کنند در هر عهدی بازی نو می‌بازی
تخم حقه دولتی را سر گشوده اند

رباعی

عالم همه اندیشه و رنج و خطرست، هر روز بسیرتی و رنگی دگرست
تا دل ننهی که عیش دیگرست، آنگاه که نیک باشد آنگه بترست

فی الجمله در حالت علو و استیلاء احمد و تمکن و استعلاء او راه زبان
قضا و قدر احمد را از سریر دولت بر انگیختند و مملکت او را عرضه عوارض و در بدر پای
تبدیل و تغیر گردانیدند و در روز عجز و اضطرار و قید انکسار ارغون را سعادت
مساعدت نمود و آفتاب دولتش از حضیض هبوط باوج شرف و درج سعادت
پیوست مثله فکم من خیل جرد للعدو و ظل الفارس قلبه
علی الغنیمة فانقلبت الهزیمة علیه صورت همین حال دارد فی الجمله
از آن تزلزل و تبدل و مخایل سطوت در اول نعمت الفرار مما لا یطاق بر خواند
و بر سمت منصب از حدود خراسان روی بدیار اران آورد تا ملکی باستمداد و استنجاد
دیگر طوایف جبران کسر تواند کردن، هیهات شکسته کی شود باز درست
بدان مقصد که پیوست چون از هیچ جانب مددی نیافت ناچار بر گشته در الیس
از آن تعلق در محاق نقصان افتاد چون طاقت مقاومت نداشت سریر مملکت خالی گذاشت

شعر

خود کردنم کاست از رنج و تکاپوی حریف، تا زار آن سان که دل خواست سامان کردد
بچه ایمن از این عالم ناپایدار جای، کی بیل دم زدنش کار دگر سان کردد

تاریخ انتساب

تا لاجرم بسلطنت بلطنه رسید، تا نیر جاه افلاک بر دوام کرد
ارغون ملک کیان چون سیع بکشید، احمد را ز فرو سیع سپهر نام کرد

پادشاهی ارغون

چون نوبت جهانداری احمد بسر آمد سریر مملکت و جهانبانی در سنه ثلث و ثمانین و ستمائة
بجلوس پادشاه وقت ارغون مرتب گشت و دولت و سلطنت بر او قرار گرفت
رسوم قواعد جهانداری تازه کرد در حفظ ممالک و ضبط مصالح و مناظم دولت
مبالغت نمود عرصه ممالک از معارضان مملکت و منازعان دولت پاک گردانید ملوک
جهان شعبهٔ نوال او شدند از شاه زادگان هر که سر بر خط امتثال نهاد در سرور
پایدار ماند هر که سرکشی کرد و قدم در کوی مخالفت نهاد اسیر و مغلوب شد
شرح شاه زادگان مقتول و آن کتاب مصنف مطولست در ذکر آن تعمد از تطویل
فایده نبود در آن حالات خوض نرفت اما کیفیت شمس الدین صاحب دیوان
چنان بود که او را تهمت مخالصت احمد و تحریض او بر مقاومت ارغون متهم کردانیدند
و بدان تهمت صدقا او کذبا او را در گناه آوردند از آن خوف و خشیت بر امید ادراک
سلامت چون ملاحی ساحت محاسه کیلان شتابید داد زبان قضا و مرحله داران قدر
متهم صد نوازر و متعرض دوا بر بودند در اثنای آن دار و گیر و تحکمات تقدیر راه مقاصد
بر او فرو بستند تدبیر او با حکم تقدیر مواجب سازکار نبود و عده استمالت معاودت کرد
چون حال برآن منوال که عشوه آن خورده بود نبود ندامت سود نداشت
با همه علم و فضل محل مرغ زوال بپای خود بدام افتاد بناکام بحکم قضا سر بر خط
تسلیم و رضا نهاد در آن مضیق حرمت و خشیت و حبل دستور اجل تعالی
بکلام حق عز و علا وجود آیت نص ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
در آمد بدین آیت و تعالی که بدان بود مستبشر گشت و بهمین صورت تفأل
تعامی مجی الهم قاضی بیضاوی بر وجه تمام المر و کلی عمران نوشته چون فرض
عمر و دل او در نوشت بر نوید بشارت جنت و امید رحمت و مغفرت از
دار الغرور دنیا رحلت کرد و بدرجه شهادت بدار القرار آخرت پیوست

ما نقص الصلوة [illegible]

ماده تاریخش اینست

رسید الحق بشریف شهادت ، وزیری کو سر از گردون برافراشت ،
محمد صاحب دیوان که سی سال ، جهان را از بسی آفت نگه داشت ،
ز هجرت ششصد و هشتاد و سه بود ، دوشنبه چارم شعبان که جاست ،
فلک بر کام ایلخان نفسی بیازرد ، جهان بر کام ایلخان مرحمی بگذاشت ،

ایضا له

نظام عرصهٔ آفاق صاحب دیوان ، محمد بن محمد دُر یگانهٔ دهر ،
بسال ششصد و هشتاد و سه شعبان چار ، بوقت عصر دوشنبه بروز خانهٔ اقهر ،
بدست تسلیم از روی اختیار بجبر ، بجام مرگ لبالب کشید شربت قهر ،

فی الجمله از وفات او و فوات تدبیرات او در احوال و امور دیوانی خللها ظاهر و در اطراف ممالک شورشها روی نمود حل و عقد مهام و قبض و بسط اموال از سلک استحقاق و ضبط انتظام بدر افتاد اسباب متفرقات اموال و انواع مهمات اعمال بواسطهٔ تبدید شمل و بر توجع او واهم گشت شعر

و ما کان قیس هلکه هلک واحد ولکنه بنیان قوم تهدما

فی الجمله ارغون را شاهی بود که مهمی از لوازم امور پادشاهی تواند نمود. بر آن ملازم بود در زمان دولت او عالمیان در کنف امن و امان از تصاریف زمان و طوارق حدثان در کهف امان بودند و هر دست مطالبی که در جوانب باستطالت بر آورده بودند مادهٔ آن تطاول از خلق منقطع گردانید هر متعدی که قدم در دایرهٔ تغلب نهاده بود در قلع و قمع آن ابقا و مجاملا نفرمود آیین جهانداری و مراسم رعیت داری احیا کرد در تمهید اساس معدلت جبر مافات ایام آفات بواجبی عادت نمود امور رفاهیت رعایا بجهت سکون و فراغت برایا منتظم گشته دولت آن پادشاه و حشمت و ملک خسروانه رونقی تمام یافت

تا وقت دخول سنهٔ اربع و ثمانین

درین سال شاهزاده هولاجو و شاهزاده قنغرتای بروم آمدند و آن سال ایلاق و قشلاق در اران کردند صاحب فخرالدین بعد از ایشان تمام نمود جو همه کام تدارک کرده بود

بوقت احتیاج تغاری بهشتاد درم یافت نمی شد و مجدالدین مومن شاه نایب السلطنه و عمر بهر بکلی بک مواضعات نمودند اموال و نقود و اجناس خراج پنجاه ساله او در سی تربیت آن بهار تجارت رفت فی الجمله روزهای لرو لبهار دو ماه مبلغ جمال نصیب بود در مرادجه خیمهٔ او ماده ارکان آوردند در یک روز رجال بحوالات و مطالبات شاهزادگان و امرا و لشکریان صرف نمی بود که جون جهان در سواد شعار مشغول شده از آنجمله مال بسیار از خرج مانا روجه شیمی بار نامه بود که ابرافرود از وجه قرض ... کردند شاهزادگان هولاجو و قنغرتای و مجدالدین مومن شاه را و عید بکلی برای غور جهاد که بجه سبب با صاحب فخرالدین در مصالحه و مجامله لشکر اقدام نمودند بجواب گفتند که هر که تنها خوردن تنهائی کند چون در غربیت و ساختن جوانب علاءالدین و بهابود که اغر عام بمسکین نه باید که برادر بتنها باشد و آن سال درین حل و عقد و دخل و خرج بسر رفت

تا وقت دخول سنهٔ خمس و ثمانین 685

درین سال شاهزاده هولاجو بحکم یرلیغ از اران تحال عودت نمود و شاهزاده قنغرتای از آنجا نهضت نمود و کوچ بکوچ از سیواس و قیصریه در گذشت و در موسمی که رعد و صاعقه باد در برده سحاب می خروشید و زمهریر از تیر زمهریر جوشن قوارین می پوشید با سپاهی مردم جوش و که چون رعد می خروشید با قیصر ابیوستا لکی شکار و ایاب و مسالک جلای وطن کردند و از مساکن مالوف انتقال نمودند و از خوف و خشیت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة مور صفت شنبیه ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده در غابرات زمین در آمدند و اماکن و محارات ساختند و وطن مالوف وا پرداختند اما عاقبت چون عدل کسی ندیدند شاهزاده و در جبلت او مرکوز بود و از مقدم مبارک و مولد میمون او آثار رفاهیت ظاهر شد و صاحب فخرالدین بوسیلهٔ مصالحت شاهزاده و لشکر ملازم خود امن و امان حاصل نمود و اربع و شنی امرا و حواشی و لشکریان بحکم سبب ... رواج یافت مقرر مال اقسرا که دویست هزار درم بود بخاص صدهزار درم پیوست و کافهٔ رعایا آرام یافتند

القصه محمد الدین نائب السلطنه عزم اردو جزم کرد و حرم را کار بست
و حواشی و خدم و اصحاب را صلاء من رغب در داد جمله چون محمد را ... ملکه
اذا ادا نبانک منزل فتحول رصحفه دل نقش کردند و در آن اشارت استشارت
نمودند و در آن مشاورت رسم استخارت بجای آوردند ماخاب من استخار و لا ندم
من استشار عنان عزیمت بسمت مراجعت بصوب مأوی معطوف کرد اسدیم **سعی**
و طول مقام المرء فی الدار مخلق لدساجیته فاغترب تتجدد
بخیالی که شیر در خانه خود صید نکند و شمشیر در نیام خود نعم نبرد والمندل الرطب
فی اوطانه حطب تمام اختیار ... کرد کار جل ذکره بازداشت تقلبهم
کیف یشاء حاصل الحال بعد طول المقال چون در خدمت محمد الدین عرض
سعادت وصول یافت مشمول گشت باصناف عواطف و انواع عوارف اختصاص یافت
و هر مطلوبی که مأمول بود از سحاب امطار روی نمود **القصه وزارت**
و امارت روم تمام بفخرالدین قزوینی و محمد الدین مقرر گشت و حکم رایج نفاذ پیوست
و هر کار مراد ایشان بود احکام صادر شد و هر مقصد که در قالب آرزو داشتند
متحصل و منتظم گشت و هر دو با حصول مقاصد و شمول مرام اسباب انتعاش معاش
مهیا کرده و با شرایط ... و دوری از استظهار ایشان را ارزانی داشت ... ولایت روم
توجه نمودند **مؤلف گوید در تهنیت منصب ایشان**

خجسته دست وزارت که یافت زیب بها ، بنام صاحب خسرو نشان مبارک باد ،
نظام ملک سلاطین که ذات طرز بین ، فکنده سایه بر ... خاندان مبارک باد ،
کرامتی که شد ارباب شاه روی زمین ، نثار منصب و ... زمان مبارک باد ،
... ، که ... مبارک باد ،
... ، چو ... قدم فرقدان مبارک باد ،
... خطه روم ، سعادت ملکش جاودان مبارک باد ،

صاحب قزوینی را نظام الملک خطاب کردند ...

بر لوح ضمیر ... نقش کرده بود و بتخییل ... که ... خاطر داشت
التزامات محال بود در مقررات احوال در عهده لزومی که ... لازم بود تعهدات خطیر ... کرد
چون شروع بود و بسیار از تعسیر تمام داشت و ادب ... جهد می خواست که ...
بر جان خلق نهد زبان طعن در وزارت او دراز کردند نمی دانست که هر آهن آتش ...
سرفرازی کند چون آتش در ... اندازند **فی الجمله** صاحب قزوینی خلقی بسیار و طایفه
... از ... همدانی و عراقی و اصفهانی و ... و خراسانی و ...
بخواند و ... اسبهای ... و از ارباب ... آن طوایف بعضی را
بجانب ... منصب ...
... و ...
و ... امارت ... بودند ... و از اسباب امیرانه
موروث و مکتسب بود ... حکومت روم مصاحبت نمود **در شهور سنه**
سبع و ستین و ستمائه در ماه جمادی ... وصول یافتند
اگرچه صاحب قزوینی چون ... تقدم نماید با اسم وزارت و امارت
... تقدم می نمود اما بنسبت امارت و نیابت اصلی حل و عقد کلی و جزوی
در ... بود و ... بواسطه حسن خلق
بزرگانه ... نسبت ... جاه ... تفاوت
داشت لا یبلغ ... و ... فلک
... و ... اگرچه ... است
... است

وفات صاحب فخرالدین علی آن وزیر ... عمارت ...
... بود و قصب السبق از وزراء عالم ربوده در
مدت ... اشتهر بود و با وجود آوازه وزارت فخرالدین قزوینی در کار خود
مستقل ... استعداد وزیرانه ... داشت ... و فخرالدین ...

جهت معاملت و معاودت و تبع افسانه بر نشان می‌زد و دندان طمع تیز می‌کرد **شعر**
تا خود که کنند زبان کرا دارد سوخت **فی الجمله** صاحب محمد را ناکاه تقاضای
اجل جلوهٔ اعضاء رحیل بر درکاه عمر او زد نازلهٔ سماوی قدم بر مسند وزارتش نهاد
و دوران مانش امان نداد که بدفع معارض پردازد و تلهای که در جعبهٔ تدبیر داشت
بیندازد ناکاه سفینهٔ امانش بشکست و دست و زارت از دست بداد و خالی ماند
اهل الدنیا کرکب یسار بهم وهم نیام

مثل

خلق با در جهان اسبابند ، همه در کشتی اند و در خوابند

فی الجمله برا جابت اجیبوا داعی الله دار السلام شتافت تجرع کاس حمام نمود
و از منزل فنا مرحلهٔ بقا رخت بربست و از عالم فانی بدار البقا راه آخرت بپیوست
لکل امر امد ولکل امد اجل ولکل ولایة نهایة

شعر

اسباب ملک جمله بشمرد تخت کاه ، کس را بنوا خیانش نسپرد تخت کاه ،
هر شاخ که برکرد و بلند است امروز ، از آب بر آورد و فرو برد تخت کاه ،

تاریخ

دو شنبه خامس عشر بیز از مه شوال ، کم عمر صاحب کشت اقضای چو صادر ،
بسال ششصد و هشتاد و هفت از هجرت ، بقوس خطهٔ اقسیم کرده نادر ،

القصه صاحب قزوینی اکرچه از علوم بهره نداشت و الفاظ او بغایتی
لحن بودی که روزی حافظی را گفته عشر قرآن برخوان میان عشر و عشر تفاوت
نمی‌دانست اما در فن سیاقت نظیر نداشت و در ابواب تجرید حسن تعریفش بود
و سخاوت و کرم ذاتی نیز داشت اما تلبیس اصحاب نخس و تحرص شیاطین
الانس و تحریص اخوان خوان در امور وزارت از منهج استقامت تجاوز می‌نمود
و از طریق سداد و رشاد انحراف می‌نمود در اقامت شرایط مملکت ارکان دولت را
بیش کاران نیک اندیش نیک رای رکنی اعظم است و اصلی محکم
انک لن یصلح ابدا حتی یصلح جلیسک

شعر تازی

اذا کنت من اهل العفاف فلا تکن ، قرینک الا کل من یتعفف ،

فی الجمله اکرچه تمتع کامل و مروتی شامل داشت اما چون در پیش مکنت او یسار
ثروتی نبود که بر ارباب حاجات و اصحاب قروض صرف کند و از متقاضیان
قروض متغیر الحال بود دست طمع بتحکمات ناواجب در تصرفات اموال و مقررات
اعمال و عمال دراز کرد و قواعد ناهموار آغاز نهاد و حسب بر قوانین محدث کماشت
و در آن غلوا غلوا شیوه او غل فیه برفق مهمل لذا سبب ابداع رسوم ذمیمه
و اختراع قوانین قبیحه سبب تنفر خواطر خلق شد اکرچه دانست که مطمعات
فاحش و تکلیفات ناواجب متضمن خرابی ملک باشد و تعاون ناصواب مستلزم
خطاهای فاسد حال کفته اند

شعر

از رعیت شهی که مایه ربود ، بن دیوار کند و بام اندود ،

اما چون مستبد عیاب امور و مستلزمات احکام او اضطراری بود نه اختیاری
از تصرفات نامرضی قواعد شرعی مرعی نمی‌داشت اکر صاحب کفایتی با خوان خوان
از نصیحتی مشفقانه و وصیتی منصفانه تذکاری می‌کرد و کلمه الحق
که افضل الجهاد کلمة حق عند سلطان جایر چون حجاب طمع غطاء دل
و لعاب غرض غشاوهٔ بصر ایشان بود در سمع قبول ایشان دلپذیر نمی‌آمد
کل ممنوع مرغوب فیه ، یا مارا بهر برکرفت ما جمله کفتیم هلی در نکرفت
انا اجرة الی المحاسبة وهو یجمحی الی الحراب
چه شود از آب چون صحرا نباشد کشت را قابل بهانه لنشف
و استخراج معهد اسباب خرج خود ساخت باج و خراج و لا مات و مصادر
تا راج افتاد که هر موضعی که بهر اعمار تجمل اعمال می‌کرد بهانه می‌نوشت و بر ولایتی که
مقرر این محصول بود بهانه در معنی می‌کرد تا بدان سبب اختلالی بقواعد ملک
راه می‌یافت و چون اسباب و اساس رسوم متزلزل می‌کشت از عسر آن تخلص
کرده بوضعی راضی می‌شد و مسلم نمی‌کشت با خراجات التحصیل باز می‌آمد و در عوض
سر هیچ آن نرخ همه در شش شد را حساس و لغا هر التزامی که در تکثیر وجوه

وتمهید توفیر در اوایل نموده بود در اواخر کار سبب وبال حال شد از جوانب
معارضان ملک زبان طعن دراز کردند خلو از کثرت قسمات و تواتر کلفات فرمان
برآوردند که ای خامه براندازم مسلمانان تو تکسیر صاحب دلی که بر منصبی
دست یابد باید که در جمیع امور سهولت پیشه کند و بدام احتیال و شدت بار
صعوبت اغتیال بر جان خلق ننهد تا ثمرهٔ نیکوکاری و ذخیرهٔ نیکنامی او گردد
یسّروا ولا تعسّروا انتباه حضرت رسالت صلواة الله علیه

رباعی

فلان الدین چو در عالم شدی مه ، زمستان با زبر هر کوی شه ،
جان با رکان چون معزول کردی ، نکو بد هر کسی کالحمد لله ،

از تقدم صاحب فخر الدین رومی و تعقیب فخر الدین قزوینی نکتهٔ الاخیر شر در افواه
افتاد از افاضل یکی این دو بیت در آن باب انشا کرد

شعر

من بعد فخر صاحب همی گفتم ملک ، بعد از و باشد وزیری ملک را فرخنده تر
فخر قزوینی چو صاحب شد بدین آیین و رسم ، این مثل یاد آمد که آخر بس تر گنده تر

فی الجمله وزیر باید که شب در تفکر مصالح رعیت باشد و روز در نقل آن
بسر برد او روز در جر منفعت مصادرات و عوارضات فاسد بود و شب
در تفکر اداء قروضات والذین همّهم باللیل ومذلّة بالنهار بدین شیوه تدبیر
در عمارت بلاد و حفظ عباد چه رشاد و سداد صورت بندد مؤلف گوید
که الکنی مستخرجان را که بولایت جهت تحصیل قانون منشور و موسوم می گرداند چنان
از قواعد و قوانین بی خبر بودند و در امور دیوانی بحکم الجهل که چون سوال حیث می کردند
نسختی که می آوردند چنان مخبط و مترول بود که جزیه که باب اعظم قوانین روم است
در قلم ایشان رقمی یافت نشد و چون از بعضی کتاب استفسار می رفت می رسید که
جزیه چه باشد لاجرم بدین شیوه چه اوصاف و خیر هیچ مقرر دیوان در معرکه خود
قرار نگرفت باحسن الاحوال پسم شهر او زن ، کشف یا کفش ساز و بر سر زن
فی الجمله محمد بر همه شاه در اثناء آن حالت کارها از حد اعتدال بر افتاد و از منهج

مال تو رو مرتب می شد و دل مشغله می کرد که آن را کو و اجرا آن دید که ولایت
روم را بدو قسمت کنند تا جلادت و خرابی بعمارت سازند بطرفی که صورت بندد متصرف
آن بجانب آن قیام نماید امرای مغل این قرار مستحسن داشتند صاحب قزوینی اوسعه
تاجدوجه و ولایات اوج که حصهٔ سلطان عز الدین بود اختیار کرد و با انجی سعادل که از
امرای بزرگ اردو بود بحکم یرلیغ بامارت روم موسوم بیلوک خود بدر رفت محصل مهم
ولایت قسمیه را از سیواس و توقات تا قسطمونیه و سواحل سینوب و سامسون
که نصیب سلطان رکن الدین بود قبول کرد و با طولادای که زعیم بزرگ اردو بود بدان جانب
عزیمت نمود و در مدتی که در آن اطراف بودند قواعد و قوانین بر اصل نهاد و اقوال موفور
گشت و آن جوانب معمور شد و هیچ خللی در آن ولایات بمال و ملک راه نیافت
فخر الدین قزوینی با تباع رای برادران و دیگر اصحاب بود چون در آن الوک چوبش میدان خالی یافت
تجاسر نمود و جماعتی از اصحاب و اتباع او که از سر هیکلی سپهسالاری و از دیلمی ملکی
پیوسته چون مانعی و زاجری نداشتند طریق خبط و اختلال سپردند و دست
تمرد در شاخ آل انسان لترنه لکنود زدند و همگی در مطمح دماغ دیگر سودای
تخت و بر حسب تمنّا خود باستبداد رای تیره تصرّفی نمود البستان کاله در شر
شد لاجرم جای مردم بر نفس دست تطاول برآوردند ازآن
در ماهرکار دیار و ارکان نقلی که دست تصرّف در آن جوانب برآوردند هیچ کس
از راه طرفی بنسبت بعهد صاحب حاجب نفاع متاعی نکشود
انک لا تجتنی من الشوک العنب در عهد ایام شد و مدت حیرت
کم شد تدبیر و خطا کرده ظن تعبیر زمانی می رفت تا از روزگار آسیبی
چرا اند و برتحید دیگر دون از الجتبین اخوان چه آید خود از دیوان قضا و قدر
منشور عزل بنام ایشان می نوشتند و بر صحیفهٔ عمل الحقم ترقین می کشیدند بعضی را
منشیان اجل چرو رو عمر حرف زوال ثبت می کردند و هر دو صاحب منصب
از قصایی که در پردهٔ غیب بنام ایشان نقش بسته بود غافل

شعر

چو خواهد یافت دست چرخ کامی ، برید آرد ز هر سو بوی و تاری ،

فلک چون راه کامی بر گشاید ، در او هر گونه تدبیری نماید ،

منهی قضا بتغیر احوال و تبدیل انتقال صاحب قرمی تمثال فرموده و چشم ذهول
او از شورش آن غافل که می پنداشت که هرگز آن در گشاده بسته نشود و منشی
تقدیر بعزل محیی الملة صاحب خط نوایب در قلم آورده و طبع او از شوخ روزگار جهان
ستمگر که بنداری که همیشه منفصل است که هرگز گرد انتقاض بر حاشیه عمل او نخواهد نشست

شعر

اذا اراد الله امرا بامرئ و کان ذا رای و عقل و بصر ،

وحیلة یعملها فی کل ما یاتی به مکروه اسباب القدر ،

اغراه بالجهل و اعمی عینه و سله من عقله سل الشعر ،

حتی اذا انفذ فیه حکمه رد الیه عقله لیعتبر ،

هر که در هنگام اختیار در تدارک کار تغافل نماید ناچار حالش باضطرار انجامد خود کدام
واجب است که در عقب آن محنتی و کدام عزت است که مستعقب ذلتی نیست

شعر

در لوح نخست نقش کن و آنگاه ببین ، یک نیمه از او دو و یک نیمه لت است ،

یعنی که دو و اگر نه سر انجام لت خوری ، در دار دول هیچ هیچ زحمت است ،

ذکر وزارت سعد الدوله یهودی صاحب دیوان و تعرض واقعه حکام روم که ذکر می رود

صاحب فخر الدین و محیی الملة مدت دو سال از ابتدای سنه [illegible] و ثمانین و ستمائه
در آن حکومت بسر بردند تا وقت دخول سنه تسعین در این سال سعد الدوله یهودی
صاحب دیوان شد و زینی بود که عقد وزارت در دست آن خریده چون طوق
و قلاده از زر بود در گردن کلب و دست مسند امارت در قدم آن سفیه چون
خلخال در پای حمار چون حکم مطلق وزارت بحکم تیغ در قبضه تصرف او نهادند از سر
عداوتی که در طبع یهود کافر است از تعصب بس [illegible] ، لتجدن اشد
الناس عداوة للذین آمنوا الیهود و الذین اشرکوا ، و از روی شدتی که

که در جبلت او مرکوز بود کار بر مسلمانان سخت کرد ، شددوا علی انفسهم
فشدد الله علیهم رسولان و نصار در افنای حال اهل سداد باطراف بلاد روان کرد
آن جهان از روی تعصب دین ملوک بلاد روم را هدف اعتراض و سپر تیغ انتقاض
گردانید و هر کسی را که استعداد منصب وزارت بود در قلع و قمع او کوشش نمود
چون فخر الدین قزوینی را در صدد آن شغل خطیر می دانست اهتمام نمود که او را در خطری اندازد
سیما که از روی [illegible] حال در آن سال نقلها کرده بودند اولاد ملاوز را صاحب شمس الدین [illegible]
حکومت روم اختیار کرده و آن هر دو عمل مشترا در عوض آن دو وزیر بیشه بحکم یرلیغ محکم
روم فرستاد و بغلطی یرغوی را با یاسای ایشان مرسوم کرده و وجه الحقی را
تبقیه صاحب فخر الدین و اعمر محیی الملة بحکم یرلیغ معین کرد از آن روی چون ملحد باطنی
قصد قوم مومن کرد و صیاد بیشه با جهت تصید او دام عمل ساخت
ایشان نیز از استحقاق در کار خود بغلط افتادند و در رشته های نفس صاحب [illegible]
بر دای ضلال مرتدی شدند ، الکلب اعلی تمة وهی لها نهایة فی الخساسة
فمن ینافس فی الریاسة قبل اسباب الریاسة از حکم اولاد قلاوز فری از املاک
المراد اخل فلک الا فاضل از نهایه اکابر و اماثل بر آمد

رباعی

آزاده دلان گوش بمالش دادند ، وز حسرت و غم سینه بنالش دادند ،

پشت هنر و مردمی آن روز شکست ، کین بی هنران پشت ببالش دادند ،

حکما گفته اند

من شدة النوازل دولة الاراذل ،

راحج هر آدمی که علیه بهتر باشد از رنج کلی از سفله ، اگر چه صاحب فخر الدین نیز
می دانست که گرد شکالی کار دیوان بصلاح نیاید و باز دار آفتاب از ملک باز ندارد
اما چون دید که افشای کار بود در تعذر اختیار تیر قهر را اختیار کرد و مثال
کسی که چون سیت بر خرابی موضعی گمارد او را همت همی بکار نیاید که در تعمیر صواب
اساس نهد ، بجهت خرابی مجهول نه خس لائق تر باشد تا در کسوت نی جماد و خاک
مطلع نماید ایشان نیز در دماغی که مطرح سودا بود چون شیطان بیضه هوس نهاد

از صف النعال جانورداری قدم بر صفّهٔ جهانداری نهادند و سودای وزارت و امارت
قصد ملغ ایشان فرو گرفت

شعر

موش گر دست در دکان فکند، به که خویشتن را عطار لقب نهد
خویشتن را خدای نام نهد، خال عجم را گدای نام نهد
بنشاند بجهل و کشخانی، بذر پیر را بدر ربانی

اگرچه صید جانوران پیشهٔ انسان بود امّا تصید قلوب شیوهٔ انسان نبود
لاجرم رونق بازار مرجعی بشکست و گرد کدورت بر خاطر اهل فضل نشست

شعر

در منصب این قوم خسیس مجهول، گشتند خران حاکم و حرّان معزول
چون گرد ملک ح مدار این قوم قبول، شد عقل عقلا خط خطا فضل فضول

فی الجمله چون این قوم شوم حکومت روم آمدند در صحرای سیواس اتصالی
که کواکب طالع چون ناظر بودند بمجلس کرکوی حاضر شدند و در تنفید او لعر حکمی
که بتقیید اکابر داشتند بموقع عرض رسانیدند و در امانت و خلافت و زیادة
معزول بهیچ وجه ممکن نبود از خباثت طبع و لوم نفس تعلیم داشتند کسانی را که
مر جمیع الوجوه از اجرام بهای السّلجه بودند بمجاورت صاحب جنایت حرو طه
صدمت آوردند ایاک و صاحب الکیر ان لم یحرقک ناره یصیبک دخانه
فی الجمله بقیهٔ صاحب قرنی و حجی مهر سلطا در ربقهٔ تقیید آوردند
امّا قید صاحب قرنی چون پیمانهٔ او پر شده بود سبب زوال دولت و قید
مجیهد چون ... چون دجال ذکی و دولت عمر باقی حفظ کرد کارش
واقی گشت و در ضمن آن واقعه بحکم عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم
از روی برات سلجه ... کرامت در لحه یافت

لبعض الحکما

قالوا اجتنبت فقلت لیس نضایری حبسی وای مهند لا یغمد

مؤلف گوید در آن حالت شدت بر سلطان در رقعه که بدوستی
منتصر مصلحتی چند این بیت در ضمن آن رقعه درج کردم شعر

گفتی از روی دستها بسته آری خوش است، گر زوی دست زمانه دستها بند در واست
بندگی انا کابر مشایخ که بسمت تسلیة القلب او نوشته بود شعر

تقیید صحیح از پی تعظیم شأن اوست، تشدید بر حروف نه بهر هوان بود
گل دسته بسته بوسه زباید دلبران، با خار هم برست چو در بوستان بود
دیرست تا برابهای زر همی کند، آهن از این شرف که چو گوهر زمان بود
او را چنان ... شود دست اقتدار، کو پای بوس خواجهٔ صاحب قران بود

هیچ کس در بهار ... و تفوق اراذل بر افاضل و تقدم اسافل بر اعالی
بهتر از قابوس وشمگیر نظمی غرا پرداخته است

شعر

قل للذی بصروف الدهر عیّرنا، هل عاند الدهر الا من له خطر
فان تکن نشبت ایدی الزمان بنا، ومسّنا من تواليه بؤسه الضرر
اما تری البحر یعلو فوقه جیف، ویستقر باقصی قعره الدرر
ففی السماء نجوم غیر ذی عدد، ولیس یکسف الا الشمس والقمر

القصه اولاد قلاوز فتنه اندوز پند آموز نظام ... نخلی
ایلچی دست در دامن تعدی زدند مواد فساد طبیعت ایشان محکم شد
امّا بالترتیب فاسد بازار علمشان کاسد گشت چون عامل و معزول و عالم و مجهول
و ... جمله در یک سلک کشیدند و بهار ... و بذور ... در هوای
نفس غبار هوان بر چهرهٔ منصبشان نشست

سماقیار

امیری بود عادل ... کامل چون مشاهده کرد تا عنان عدالت از دست
داده اند و قدم از جادهٔ اصلاح بیرون نهاده در قطع مواد فساد ایشان
بقدر امکان اجتهاد نمود و چون در باب استرداد املاک روم ... حکم آورده بودند
بغض ایشان در دلها خاص و عام جای گرفته چون سماقار در آن باب
بدفع ایشان اجتهاد می نمود محبت او در دل خلق می افزود ارباب املاک
چنان که ظلم ارتکاب در آب انداختند و سودای آن در دل گرفتند چنانکه

خواستند که اجزاء آن گندم نمایان چون فرزین را با نغلی متحیر گردانند
چون استعداد آن منصب خطیر نداشتند و استعداد التشغل کاری
نتوانستند کردن و در اندک زمان مهره عجز باز چیدند و چون بر مسند
تعدّی تصدّی عمل نمودند روی فلاح و نجاح ندیدند بسر قلاوز روزی چند
چون رخ که در صحرا نشیند بنشستند و بدم سرهای که نمود از آن کار طرفی
برنبستند چون باد که بر دشت گذرد روزگار صحیفه کرد و فرد در نوشت
و در گذشت رباعی عمر از پی آمرزد زر کاسته گیر ، گنجی بهزار حیله آراسته گیر ،
تو بر سر آن گنج چو در صحرا رف ، روزی دو سه بنشسته و برخاسته گیر ،

القصه صاحب فردوسی و محی الشرام بها در صحبت توجه با دیگر اصحاب
از ظالم و مظلوم و خادم و مخدوم با دیگر رسل از روم عزم اردو کردند اگرچه توجه
ایلچی بتقیید ایشان موسوم بود نور امان نداشت اما بوجود لطف طبعش که مکارم
اخلاق مجبول بود در موجب ارادت و صحبت ایشان در رفض تعجیل
می‌نمود و حکم العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن را کار بسته بود و توقف
و تصبر بکل منزل دو منزل می‌کرد و در هر شهری بهانه اقامت واجب می‌دانست
تا مگر بواسطه تأنی فرجی روی نماید و بشارت فتحی رسد لعل الله یحدث
بعد ذلک امرا فی الجمله با املاء و الاطلاع که مقام درد و داغ بی عنو
خواست بود خدم و حواشی بجای مهر چون جوزا کمر علاقه حمایل ملک است بگشت
چون عنقود ثریا قدم از دایره خدمت بیرون نهادند و اتباع و اشیاع صاحب
و وی که همه چون نعش دو بنات صورت بی معنی بودند بلکه از بزدلی اخلاق جوق الحمار
در وقت منفعت تصرفات عمل دل شکل بماس او کما احاطت الزمر احاطة
الهالة بالقمر ، مجتمع بودند و جان می‌نمودند که محبت او چون حبة القلب
در دل گرفته‌اند چون کره اعمال او در دنه شد و کوکب جلالش در افول افتاد
جمله بیخ اعتماد الغف برکندند جمله چون بنات النعش پراکنده شدند

او کابیات القصاید فی الجرائد مختلف و متفرق گشتند و او در آن بادیه بایال
و جست و بیابان در مهد خوف و خشیت مهجور و محصور بای بند حکم مقدور
فرو مانده شعر ما الناس الا مع الدنیا و صاحبها ، فحیث ما انقلبت یوما به انقلبوا
، یعظمون اخا الدنیا فان وثبت ، یوما علیه بما لا یشتهی وثبوا
، خلق جز بند و هیچ نبینند مثنوی همه را آزمودم ای چه بینند ،
، تا بدانی که روز بیچا بیچ ، هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

القصه بعد از شدائد بسیار و مکاید بی شمار در اول فصل بهار رد و
موضع المطلع و صوالح فند صاحب جوانی بهمه درجه صلاح قبیهی از غایب
نی دینی قصد و سعایی خود که اصلاح آن ممکن نشد و سد آن رخنه نا متصور
نماند چون تقدیر ازلی باعث زوال آن دولت بود هر کس که صاحب تعهدی اجنبیه
غرض بر کار می‌کرد در قلع او بهدف مراد می‌آمد فی الجمله آن سرگشته حوادث را
در معرض اعراض آوردند و دست تعرض در دامن اقبال او زدند اگر چه همه حاطی بود
زمانه بساط شکال گونی او با سکان راه متساوی شد بر کوهی آن اثنا لشکر بهار د
زمستان بود که با اشجار وجود اصحاب و اخوان او تلخش آوردند که همه چون صنوبر
بی جامه و چون سرو بی قبا ماندند ، الآمال ممدودة والانفاس معدودة
والمعوایای مردوده ، و با آن همه عار و عوار همه خدم و حواشی متواری شدند
و از صحبت او بواسطه آن نکبت بیزاری گرفتند و آن قوم بی اصل جثه او را که تیغ
از جرمها پاک شده بود والسیف محّاء الذنوب بر سر حال نگذاشتند و بی رسم
تدفین برنداشتند بلکه در آن صحرا طعمه وحوش و سباع شد شعر
، خنک آن را که نیست بر سر خاک ، تا جهان خاکسار می‌نشود ،
امانتی که بر آن نفس لطیف از آن گذشته بود که بر هیچ صحیفه نقش شاید کرد
، تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن آن شعر کو ز بالش بدری از ارجه نیلوفر ،
از مشاهده آن واقعه گرد انابی بر هیچ خاطری نشست و بدان عبرت دل هیچ علی حمی

فی الجمله جون دست برد تقدیر ازلی عالم آمد تدبیر و تحذیر سود نداشت و از اوج
اثیر حشمت در اسفل السافلین هلاک جون دلو در جاه افتاد شعر

وهبت ریح تجری بها الیم ماؤها ، ولیس لها قطب فما ذا یدیرها ،
وقد تنهض العصفور کثیر السفینه ، وتسقط اذا الیس فیها یسوسها ،

للمؤلف فی تاریخه

جون قضا بر وفق تقدیر ازلی در زمان ،
در جهان جامد گیلان ابر جرح تیمی از کمان ،
بر دل آزاده ایدکه آن بیچاره را ، جان نبود از آن آسیب دستی جان ،
روز یکشنبه که بود از ماه شعبان دو و نیم ، سال بر جا بود و طاووها در وسطان روان ،
نحس مسعود سیل ضربت که خورد از تیغ قهر ، جون جهان برگشت از وی بگذشت از جهان

اما صلی الله علیه سلطان محمد رته فی الجمله محمد ابن بابر و اتباع او از
صدمهٔ آن و رطه از حاکم و محکوم و حاکم و محکوم جون معنی از خمر بیرون آمدند
و جون فضل الهی دستگیر آمد مدتی در جولکاه صاحب خوان بیوحی دم اللیل حبلی
لست تدری ما تلد می زد و در خوف و رجا بلعل و عسی روزگار با ساز کار
بسر می برد و در آن مکیدت حسن عقیدت را بمحنان انتظار الفرج بالصبر
عبادت می کرد تا خود جه زاید این شب آبستن القصه جوادث روزگار
که در آن سال واقع شد بعد از تحمل آن شدت سبب آن شد سعدای متصدیان
استعلای روی نمود و مظنه آن بود که مواعید خوب بانجاز رسد و ایام شدت
برخا مبدل گردد خود نمی ورا ایام عقد آن حرام از سلک انتظام بدر افتاد
و بواسطه مرضی که بعضی پادشاه عاید شد سیلاب حادثات روی سوی
مسلمین صاحبقران بیوحی نهاد نایرهٔ فتنه از جوانب مملکت تقصد او کرد
دلایل امارات هجران بیچاره بی حرقلع و قمع آن منکوس و منحوس موسی روز بروز
واضح تر گشت و جون کار بدان انجامید که عروه پادشاهی و دولت آن
انفصام یافت و مواد حیات از مملکت منقضی گشت امرای تومان که بنی ملکهای

که نهان بودند برگشودند و تیغ خلاف از غلاف آسیب باستیلا برکشیدند و روزی از اول
بامداد که طلوع کوکب صبح صادق جون ید بیضا که کلیم سر از جیب افق بر آورد
ناگاه موسی دار بدیع سیحره فرعون دست تطاول بر آوردند و پای در رکاب
تعلل نهادند و با بیحار سواران مدار معدود ایشان طغیان قهستانی و تعاجار جون
ابر غران و برق رخشان جانک فضا شمشیر شان لوامع صواعق مخدول می کرد
و نوایب ضرا سیح نهای بهای کوه معلول می کرداند سیل از بیم کر لنگی بیرون شده
و کوه از صدمات آن صرصر هایل هامون گشته جالک از زلزال آن هیبت که تصور
و تخیل گشت عقل آدمی متحیل می شد ادمی زمین از موج فتنه جون دریا
بجوش آمد و سپهر از نعره دلیران مدهوش می گشت شعر

فلک ما بلا ما بر کشت ماده ، اجل بر روی خنجر پنهاده ،

آن منحوس موسوی که از استکبار و استنکار بر حلاوت بن خنیفی خطبه می خواند
می خواند و خود را در جمع خران همسر قارون می دانست و از صدمت لغو قو افادحلوا
نار را غافل ناگاه موکلان قضا جون حیدر فنا سر امن فناء ساحت او در آمدند و
مسرعان قدر را سیبت جل و رد آمال او بغبار اجل مکدر گردانیدند و آتش
صرصر در مرغزار مقصود او زد نهال وجودش تند باد حدثان از پای در آمد
سطوت قهر فخسفنا به وبداره الارض جون بنیاد او و بنیاد اماکن او ظهور
پیوست در آن افواج بلیت و امواج اذیت فرعون وار فریاد امنا برب العالمین
رب موسی و هرون سود نداشت و جون خواست که باستعانت و استغاثت
لا اله الا الذی امنت به بنوا اسرائیل آلی بر روی کار خود آرد خطاب آلان
وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین در دل او کردند و در بنار بحار
حدثان غرق شد بعد از آن بجهت اعلاء کلمه اسلام اعلام احکام او نگونسار کرد
مالی که در حوصله ظنون نگنجد و خزینه که جو قارون را مسلم نبود در حوزهٔ
تصرف آورده بود جمله در صدمات ورطات غارت و نهب تارت و مرتب شد

واثقال احمال واحمال اثقال در معرض تاراج در صدد هرج و مرج افتاد
در موضع سیاستگاه طایفهٔ صلحا و زمرهٔ فساق برابری بر شمرده او حمدان
براق اندوخته بودند که قبل الموت لحقه بالمیة بالتعلیه التعالب
شده بود و دور زمانه نقش وجود او نیز از لوح روزگار بسترد و از جاه
و دولت مظالم دنیا جز بار لعنت حمیمی حکمی الخود نبرد سعد
الخیر یبقی وان طال الزمان به والشر اخبث ما اوعیت من زاد
قومی که از سعایت بوحی سفال در صدد ملال بودند ناگاه از حضیض
خاک مسکنت باوج سماک رفعت و عزت بر مسند جاهی که در حمایت جاه او
سر بذروهٔ افلاک فرو نمی آوردند از اوج رفعت آنجاه جون دلو در جاه افتاده
شعر کم من علیل قد تخطاه الردی ، فنجا ومات طبیبه والعود ،
عیسی علیه السلام بر کشته‌ای می‌گذشت گفت قتلت فقتلت وسیقتل قاتلک
عیسی بره‌ای دید یکی کشته فکنده ، حیران شد و بگرفت بدندان بعجب سر انگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار ، فردا بکشند آنرا که ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس ، تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت
القصه طایفهٔ از امرای نوییان مثل جوبی و قوجان وارد و قیا
وایداجی سلطان که جمله وحید القوم و مرکز دایرهٔ جلم اردو بودند در ورطهٔ
نوایب آن فرس و دوایر آن محن بعضی از خان و مان و بعضی از تن و جان بر آمدند
و فنا بر بقا و عدم بر وجود اختیار کردند و بعضی در مجاورت آن کلب الیهود
در صاعقهٔ هود و عذاب ثمود افتادند و بعضی که چون گرگ یوسف بی گناه
بودند بر مثال ناقهٔ صالح در صدمهٔ آن سگ بدطعمه پی شدند ص واتقوا فتنة
لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة واعلموا ان الله مع المتقین شعر
صحب السلطان لا بد له من هموم تعتریه وغم ،
والذی یرکب بحرا سیری تحم الاهوال من بعد تحم ،

عقلا گفته اند که پادشاه بر مثال کوه است که بانواع اشجار و ازهار
و الوان اثمار آراسته و پیراسته باشد و در او سباع ضواری و وحوش
براری بسیار بهم باشد از انتفاع از صعب نماند بلکن نیز در او خطر افتاد
والمکانة لدی الملوک مفتاح فتنة او محنة ، حکما گفته اند
اگر بسر فلک بر دلی سبع ابیات نحستی جز بیکان در آتش تا فسر نشدی و لیسوی
جر سهیل و دیگر اجرام و ثواقب که دور دست تعالی اند از قرب آفتاب
از احتراق ایمن آند فی الجمله از ابتدای ارسلع صبح صادق ضیا
تا وقت انطلوع ثریا امرای همراه و صاحب در نهب اموال و غارت احباس
دست استیلا بر آورده بودند و در جرح و قلع و ضرب و طعن نه آن مبالغت
می نمودند که معرف افهام بر کمیت و کیفیت آن احاطت یابد در یک لحظه بیلم
و رقم غارت و نهب خط فجعلنا عالیها سافلها بر اطلال و دمن
آن بوم و اثاث آن قوم شوم که در سلک اتباع و اشیاع صاحب سعید بودند
کشیدند و بساط نشاط جمله بر افشاندند و شادروان بر عیان آن قوم
جهان پاک کردند که نه خاریها دون نه خس و خاشاک بساط آن بر جیشان
جهان بصرصر قهر بر انداختند که نه کاه ماند و نه کرد و باغستان
مملکت از خارستان غشیقهٔ ظلم و نسیقهٔ جور باز رست للمولف
شعر زنیت جاه بجام می کلکون ماند ، که بیکدم شود از کسوت صبح عاری ،
فی الجمله محیی الدین نایب السلطنه از ان مضیق حرج بسلامت فرج
یافت و با اتباع و اشیاع خود از خلاب آن مخافت و مخلب آن آفت از کنف
رافت حق تعالی بسلامت بساحل خلاص افتاد ، و قد افلت من جحیم الدم
الی خصب النعم . وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ، در تاریخ گفته اند
زهی مطالع دولت زهی طوالع فر ، که یافته طالع سال اعظم فتح و ظفر
مبارکست زمانی که هم برج حمل ، طلوع کوکبه شاه باز شیر شکر

گذشته بود چو شش از رقم علامت صفر ، سه روز از اول ماه ربیع بعد صفر
قلم ز خط وصال صحیفه‌ای فرسود ، بمشکل سوده رقم بر صحیفهٔ دفتر
بباد حادثه تا که ز مبداء آذار ، فکند دشمن دین را زمانه در آذر
پدید گشت امارات هجران نحس ، بر آمد از افق شرع صبح دین گستر
برای آل و نوح بن حکمه قضاء خدای ، با مضاء ارادت کشید تیغ قدر
در آتش غضب از صرصر عواصف قهر ، بباد داد سر آل یهودی خیبر

القصه سریر پادشاهی از آن پادشاه خورشید منظر خالی ماند و از حوادث آسمانی هیچ دلی از جهانیان بسبب اعدو و ملال درد دل او نبی منقضی گشت .

شعر

نه سام نریمان نه افراسیاب ، نه کیکاوس و دارا و جمشید ماند
تو هم دل منه بر سرای خداوند ملک ، جو این را بدانی که جاوید ماند
و اگر در جوانی بر بند این خیال ، ببایان پیری همه امید ماند
چو خضر آب حیاتش امید بود ولیک ، فرو شد از سر این خاکدان چو اسکندر
ندای فاعتبروا منه یا اولی الابصار ، بر آمد از دل شوریده خاطران عبر

پادشاهی کیخاتو در سنه سبعین و ستمائه

بعد از ارغون دور پادشاهی و فلک دارائی و سریر مملکت جهانداری ارتنا و الخمسا با بر کیخاتو مقرر گشت . در ابتدای فصل بهار که از نو عروس چمن در دیبا ریاحین هیچ رنگ از ازهار مزین بود و اشجار در لباس منقوش رنگ اثمار در حلهٔ قبای منقش از بلاد روم عزم دیار اران و آذربیجان کرد سلطان عالم مسعود با جمیع اهل السلطنه و دیگر اکابر دولت در ... الاطلاع ... بود ... بام شاه ... پدر را سودای پادشاهی بالخت طلب شد و سلسلهٔ معارضه را تحریک داد از حدود بغداد در طلب سریر مملکت ... امرای ...

تغاجار و قوچقبال و طغان قهستانی و توکال در هواداری او متابعت او نمودند چون بایدو در آمدن تهاون نمود و حیران در عواقب امور تدبیر و تعلل می‌نمود که فرصت وقت فوت کرد بدان تعلل و توقف صورتی در کار او در آمد و تدبیر امر اختلال گرفت بدان سبب خواهی فوج فوج از هر گوشه با سرایه بیرون تاختند و روی بخدمت کیخاتو نهادند لعرای ... بیرون چون وصول باید و در ... مملکت در عقب جوانی متوجه شدند طلسمی که امرا در باب بایدو در هم بسته بودند بشکست چون بایدو از طرف بغداد بار دسل رسید اسباب طلبکاری او از زوال فتور در دربیل افتاد و دولت از وی روی برتافت چون امرا و عموم مجنده را با خواهی ... دید سپر سلامت در روی کشید و بی مقاومت ترک مملکت کرد کیخاتو در میان الاطلاع بر سریر مملکت تمکن یافت و مقر فرمان دهی و سهم پادشاهی بجلوس او زینت گرفت و الحق پادشاهی بود که از کمال جود اموال موجود جهان در نظر بذل او چون پشه حقیر می‌نمود و خزاین دنیا در مقابله عطاء او چون خاک ... وقع بود در احیاء مراسم پادشاهی مسامحت می‌نمود که ... جمهور خلایق سر بر ربقهٔ طاعت او نهادند و ارباب دولت از جملهٔ ... جور رسیدند جهان در حفظ ایالت و ضبط سیاست آوردند اعمال و ولایات را بر نهج اتساق برو جهی ... خوب الحاق کردند . القصه بعضی از امرا که متابعت بایدو نموده بودند اذا عجزوا عن الامر و لم یقدروا بالظفر ارتکبوا الفرار کردند و از خوف غضب ... از آنجمله طغان قهستانی براه اردبیل بدر رفت و منهزم شد فوجی از لشکر در عقب او رفتند چند نوبت او را بالشکر الحاق محاربت افتاد و الحق مردی مبارز بود در آن مبارزت بنفسه با غیر بیست صد و چهار صد سوار حمله می‌آورد و صف لشکر برمی شکافت و بعضی را مطروح و بعضی را مجروح کرد آمده بیرون می‌جست و هر وقت کمان می‌برد که از دام بلا رسته چون لشکر سوار از عقب او بازمی ایستاد بمقصود نپیوست

مصراع سبو ز آب همه بار نیاید درست ،

عاقبة الامر از خنجر قضا جان نبرد و شمار معاودت خوف طاقش طاق شد و ناگاه در دام قهر گرفتار گشت

وبا دیگر امرا در تمهید اساس بالمطلع آوردند فی الجمله خواهی ولایت ورا واعیان
ونو را جماعت برغو کردند بعضی را رقم عفو بر جریده جرایم کشیدند بعضی را خلع عزل
بر ناصیه عمل نهادند وبعضی را خرمن ثروت برباد غارت دادند هرکرا از عمر ملکی
دیگر باقی مانده بود نجات یافت وهرکرا دور عمر بپایان رسیده بود از دست ساقی
اجل جام فنا نوشید ولباس زوال پوشید ودر آن صباح دور زمانه طبل رحیل
بر در طغان قهستانی زد ومنهی اجل این دو بیت بگوش هوش او رسانند رباعی

مجرای حیات را از گل آمد تبدیل · وز باد بیلغ غنچه فرو مرد ذلیل ·
یعنی که جز این مرحله بی حاصل · کل بخش نزول است ودل اهم رحیل ·

فی الجمله او نیز گلیم عمر در آب فنا انداخت وجان در سپرد راه حضرت جل کرم
در مثل اذا اراد الله نفاذ قضایه وقدره سلب ذوی العقول عقولهم
لینفذ ما هو فی قضاء الله وقدره القصه کل سال درین مملکت در المطلع
بسر رفت تا وقت دخول سنه احدی وتسعین · درین سال مولکه کیخاتو از سلاق
بجانب روم نهضت نمود بتدبیر آنکه ممالک روم را شحنگی ... سود وچون مدت
هشت سال در روم امیر بوده بود وآب وهوای آن انس گرفته همت بر نظام مصالح
آن مصروف داشت ودر اول بهار بروم درآمد وچون آوازه خروج وتمرد اتراک
بمسامع رسیده بود بصوب ولایات بدفع خوارج رغبت نمود

خروج ملک رکن الدین قلج ارسلان

برادر سلطان مسعود بن عز الدین کیکاوس ... رکن الدین قلج ارسلان سودا جمهور
ناسعادت در سر گرفت ودرین سال از جانب اوج خروج کرد وچون مولکه کیخاتو بدان حوالی
پیوست او بجانب قسطمونیه رفت واتراک آن ولایات متابعت او نمودند وآن ولایت را تغلب
بدست فرو گرفت مظفر الدین ... که سپهسالار وطن دار بزرگ قسطمونیه بود در مبادی
آن خروج عرضه هلاک ونهب فنا شد ودور امارت او نیز بسر آمد اتراک بی باک
در مطاوعت ملک اغتال دست تطاول واستیلا برآوردند · شاه زاده کیخاتو

سلطان مسعود را بدفع برادر خود موسوم کردانید سلطان با مجلی امیر شاه
وصاحب محمد امیر با لشکر مغل بجانب قسطمونیه روانه شد وبا سپاه اینجیان وکولکان
دیگر امرا را با سه هزار لشکر مغل مظاهر سلطان مسعود گردانید وبدفع ومنع نصرت
یاغی بلغی جمله بجانب قسطمونیه روانه شدند وچون بنواحی دربند رسیدند در سر حد
آن نزول نمودند بعد از تجسس معلوم کردانیدند که ملک رکن الدین با اتراک جمعیتی
انبوه دارد از حضرت کیخاتو دیگر لشکر طلبیدند واستمداد نمودند اجابت ننمود ولشکر
لشکر تمام را اعتبار ننهاد سلطان وامرا در آن روزی چند که در سر حد اقامت نموده بودند
لشکریان از خوف آوازه اتراک که منتظر آن بودند که بغتة شبیخون خواهند کردن شب
همه شب در آن مسالک بعضی راکب وبعضی مراکب در دست گرفته تا روز در پاس
می ایستاده بودند عاقبت الامر در آن خوف وخطر رای جمله بر آن قرار گرفت که بر وفق
امر اعلی قهرا وجبرا از آن دربند درآیند روزی ناگاه در اول بامداد که لشکری روز از مکمن
مشرق بظهور پیوست واعلام قیرگون شب در مسکن قیروان پنهان شد لشکر مغل
وتا جمله حشم سلطان وامرا بر اسباب اسباب کارزار مهیا گردانیده سوار شدند
وبجانب دربند روانه شدند خود در آن حال خلف لدر کار شعبده سازد غا باز
در حالی که راه زمان صبح جواهر انجم از نطع فلک برمی چید وبسر کاران آفتاب
برده شب تیغ شعشعه می درید اتراک از اطراف بیابان کشودند وبلعبی کام مهره
در حقه آغاز نهادند وبپای مردی حیل جابکدستی نمودند وهمین که سلطان مسعود با لشکر
مغل بسر دربند رسیدند وبیشتر درای چهارصد سوار از دربند گذشته بودند خواستند که
اینان نیز از دربند بگذرند حلقه در بند بر سر اسر چون دست بخیلان تنگ بسته
واحجار واشجار آن چون دل زمهران عاشقان در هم پیوسته اگرچه می دانستند که از آن
عقبه مجاز از سر گزاف جز کمال نتوان کشیدن وازان دربند صعب جز از تقدیر
تدبیر نتوان بیرون رفتن لاجرم چون در افتادند ودر آن مداخل جای مخلصی نبود
دل بر خط حکم قضا نهادند ودر عقبهای آن دربند چون مهره در ششدر حیرت افتادند

و در عقابیل عقوبت گرفتار شدند چون کرای که هم طلایه بیرون شده با لشکر خود
در بند الشکی ترک خانی ساخته کرده بود و از آن غافل که از دربند دیگری راه دیگری لشکر
ترک در کمین اند و در پس او متوجه شد و سلطان نیز با امرا در عقب کرای توجه نمودند
خود ناگاه لشکر اتراک از راه دیگر که در بیشه کمین مکر نهاده بودند با انبوهی تمام
از پیاده و سوار و کوس و علم بسیار و بیرق و سنجق بی شمار چون لشکر دجال
فی الحال ناخن کردند آن مرده طواغیت و عجزه عقارب که پای از جاده صواب
بیرون نهاده بودند و عنان تمالک از دست داده و دندان غرض بطمع فاسد
در ولایت قسطمونیه تیز کرده هجوم کردند از صدای کوس که در کوه افتاده بود گوش
گردون کر می شد و از نعره سواران و پیادگان آن مخاذیل هوش از دل
سواران پیل تن می رفت پنداشتی که از صدمت لشکر از طرفین کره زمین
بآب فرو خواهد شد فی الجمله بغتةً و فجاءةً بر لشکر مغل و تاجیک
زدند و از طرفین خلق بسیار هدف تیغ و تیر گشت لشکر مغل بسبب آنک
متفرق بودند و با هم نپیوسته در آن مقابله از معاونت قاصر ماندند سعد
تابی الرماح اذا اجتمعن تکسرا واذا افترقن تکسرت افرادا
ناگاه عقد نظام جمعیت لشکر مغل در گشاد انتظام افتاد سلک اجتماع و انتظام ایشان
از هم گسسته شد الهزیمة مع السلامة غنیمة بر خواندند و با اینهمه ایشان که
شدند منهم من منهزم و روند بر روند می آمدند و منهم من از بازماندگان و بازماندگان
از منهزمان خبر هلاک ایشان نرسید که ملک ازان ورطه سر بدر برد
فی الجمله کوکبای هنوز نیم مستتر بود که در آمدن بلشکر منهزم بپیوست
و متعاملی و متقابله مراجعت نمود و پا بحت بگوشه بدر رفت و مقصدی که در خاطر
داشت متعسر شد مغاک تلال آن دربند پنداری که حفره بود بمغول
عصیان کشیده که هیچ منهزمی را مجال فرار نبود و از قلال جبال اکثر
خیاله در مغاک تلال سرنگون می افتاد و هیچ دستگیری نداشتند

القصه در غوغاء آن وغا سلطان و امرا در حصن و بیض
و قید و بطش لشکر اتراک افتادند در یک لحظه امیر اسیر و اسیر امیر گشت
و آنچه اصل لشکر ترک بود در عقب لشکر منهزم مغل رفت آینه در آن بتمام علف
شمشیر شد جز یا صد نفر از خیاله و رجاله ترک سلطان و امرا را در آن عقبات
و سبیل اسیر دستگیر کردند و از سر دربند بجانب قسطمونیه توجه نمودند سلطان
در تسلط آن جماهیر و امرا در تورط آن تدابیر بحکم قضا سر بر خط رضا نهاده در آن
بیدا آه و حسرت متحیر و در آن انقلاب حیرت متعلق مغلوب و مایوس در حیث سر
در عین خزی و خسار معه شدید مطلع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
القصه فضل نامتناهی الهی من حیث لا یحتسب در خلوص سلطان
و ارکان دولت لطیفه کرامت کرد و نصرت بطریقی روی نمود که کواکب سلطنت
نهاد که تا خلقت بشر بر متن بصر متجلی است و گوش انسان بگوشواره هوش متحلی
در هیچ زمان دوران خوشتر ازان ظفری خطیر در جهان مجال خطر بصورتی
بس بحیح نصر مشاهده نکرده است و صورت آن حال چنان بود که کرای که در مقدمه
لشکر رسم طلایه با چهار صد سوار از دربند گذشته بود چون از انهزام لشکر ایشان
خبر یافت هم از آن سمت دربند عودت کرد در مضیق آن مغاک هیچ می طلبید
و در پهنای جبال و تصاعد قلال بهر جانب می تاخت تا مگر خلاصی یابد با سلطان
و امرا بپیوندد ناگاه بر لشکر ترک که سلطان و امرا را گرفته می بردند مقابل افتاد جهت
خلاص خویش و استخلاص سلطان بر آن اتراک سفال زد و از طرفین تیرباران کردند
فی الحال نصرتی که از موکب سلطنت روی نموده بود باز روی سعی مرکز سلطان
نهاد بنحوی که لشکر مغل هیچ مخبر نا شده متفرق گشت لشکر اتراک نیز بسبب تفرقه
جمع خویش منکسر شدند و سلطان و امرا خلاص یافتند و رجع العیبی روی
سعی مقصد خویش نهاد و با کرای بازگشتند لشکر اتراک که در عقب لشکر منهزم مغل
رفته بودند این حال را خبر نیافته مراجعت نمودند بیمحابا با کرای مقابل افتادند

گرای با لشکر مغل و ما حصل از آنجمله که با او بودند بر آن اتراک معروف کردند و چون
جوق جوق و گوشه بگوشه اتراک را بعد از آن که انجان ظفر یافته بودند طعمهٔ طعن
سنان و ضرب تیغ و تیر می کردند

شعر

بچشم خویش دیدم بر گذرگاه ، که زد بر جان موری مرغکی راه ،
هنوز از صید منقارش نپرداخت ، که مرغی دیگر آمد کار او ساخت ،

فی الجمله در یک لحظه روزگار ناسازگار رسم چون کار رسانی
آغاز نهاد و باد نصرت وزیدن گرفت و آثار سلطنت از کسر شی
بقوّه آن ظفر باوج ثریا پیوست و لشکر اتراک بعد از استیلاء و نصرت
و استعلاء ظفر بندارید لشکر جالوت بودند که از طالوت منهزم شدند
و ناگاه منهی تقدیر داغ قهر مو سیم باذن الله بر روی روزگار ایشان نهاد
فی الجمله آفریدگار ذو الجلال و الاکرام نقش ان ینصرکم الله فلا غالب
لکم طراز حال سلطان و لعرا بخاص و عام آن عسکر کرد که در طرفة العین
دولت روی با اتراک نهاد تا سلطان اسیر گشت و عجز و مذلت خویش را ظاهر کردند و باز
از اتراک روی برتافت و نصرت سلطان پیوست تا اتراک مخذول شدند سلطان
که بهمت را غنیمت شمرده بود بر غنیمت [illegible] افناء اتراک که غنیمت یافته بودند در شعار
خمی و خسارا روی کمینه نهاد گوی آن [illegible] لشکر گرای ملص بوز بودند
که بسواد شب ملحق گردند و ظلمت حجاب ترک ارش سواد دیده بر کنند
تا بیک لحظه اسیر باز امیر شد و سلطان اسیر باز صاحب سریر و عاد غیث
علی ما افسد ثم بدلنا مکان السیئة الحسنة بسیار صفا
باشد که در بارگی بعسته بود و صاحبدل را از آن خبر نباشد تکمله
کم من زرع قد دنا حصاده و کان قبل حصاده فساده و کم من شجر اورق
عودا و لم یثمر و ازهر غصنه و لکن لم یدرک فی الجمله
در اثناء آن دار و گیر از صهیل [illegible] تیغ و تیر از زمرهٔ آن مدابیر خلق بسیار

[illegible]

از ضعیف و کسر بدرکات سعیر فرو شدند از کشته که بر کشته افتاده بود هامون چون
پشته بر پشته بود نکته اهل الله انما الصور فی صحیفة اخاطوی بعضها
لنشر بعضها ، صورت جستند و گسستند در آن حالت در نظر بمخیله چون دو شمع
فروزان می نمود که مصراع یک شمع بمرد و دیگری می سوزد شعر
لما رأینا رؤوس الکماة علی رؤوس الرماح و لا لما بهم الرخم ، او ربهم
بعضی از مهابت ترک تا ملوث شور طعمهٔ سباع و وحوش و طیور شدند
و بعضی اگر خود همه کوه البرز بودند چون طاقت طعن سنان و زخم گرز نداشتند
در آن اضطرار در مجاری اشجار و انجار از صدمت تیغ ما را در دهان استتار رفتند
و بعضی که بر مرکب اعدام لوحید لشکر سلطان در عقب آن زمره بی درنگ چون شهاب
ثاقب بر اثر شیاطین روان می گشتند و این بیت را ترانه می ساختند
ای گور [illegible] غارت [illegible] بود اگرچه وجود و عدم در یک مکان صفت استحالت
دارد در آن روز در صورت اعدام مغل و ظهور استیلاء اتراک و بعد از آن
استعلاء مغل و انعدام اتراک دفعة واحدة حیات و ممات در یک بقعه
عیانا مشاهده رفت و کم من حیاة حتفها النفس متلف و رب
امر هواه القلب منه جل

شعر

آنچه من دیدم در آن هیجا بچشم خویشتن
شمهٔ زان دیدنی [illegible]

التصمیم
از اول بامداد که سپاه از آماس از [illegible] فوق مشرق [illegible] طالع بود
تا شبانگاه که [illegible] مغرب رسید و امواج طبع عاشقان از دود ظلمت
تیره شد لشکر در آن عرصهٔ دار و گیر از طرفین در کشاکش تیغ و تیر بودند
و از تیغ تیغ خون [illegible] دریغ می راندند چون غبار ظلمت بال بگشاد و آتش آن محاربت
فرو نشست و ناهید آن ظفر و نصرت بعنوان رسید لشکر مغل بسبب قلت
از خوف کثرت لشکر ترک با حصار گرده که مبادا که قلب لشکر سلطان و مغل معلوم شد
و لشکر معروف [illegible] ایشان جمع شوند و چشم زخم بد روزگار آسیبی رساند

جزم را کار فرمودند والحزم سوء الظن ومن اغفل الحزم تندم از
مقاسات حرب بی‌نیاسوده بمقصد خود عودت نموده روانه شدند شعر

در آن حالت که شاه چرخ گردان ، بزیر چتر نیلی گشت پنهان ،
برون رانیم زورق را بافسون ، که تا باشد خلاص از بحر جیحون ،

همین که رخسار آفتاب سر در نقاب تواری کشید متوالی وار در ظلمت
ارشنا دست همه شب تا وقتی که ملک انجم سائی بر آسود و صبح صادق
از گوشه بام افق پدید بود نفسی نیاسودند در تردد خوف جان و توهم شدت
ورطه در بردند همه سحر سیلاب عزیمت در سیر خوانی قطع ثنانی کردند و سلوک
تمام بر آوای گوش خروش کوس بشارت برکار کردند و بغناء قلعه ماوین
عنان خود فرود آمدند و کل روز علت خستگی بدوار احامه‌ی ایشان شکل سلسله
مداوا می‌نمودند وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها
روز دیگر که بیرق آفتاب از شق افق بیرون آمد موکب سلطنت که گوی سبقت
وعلم و بیرق که بیشتر در آن مداخل از خارج شسته بودند روانه شدند
و مستعد خود توجه نمودند باز سرادق دولت که بموی از بسته بود مطناب فتح و ظفر
مؤکد گشت و هر یکی از امراجان بفرجه فرج مبدون برده لشکر دولت خود بدین بیت
قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون در آن حالت که
از آن تیه ضلالت بیرون آمدیم انگشت حیرت بدندان تعجب می‌گزیدیم و این بیت
بر می‌خواندیم شعر یارب منم که باز درین دولت آستان ، همچو کبوتران حرم آرمیده ام ،
چون آن نائره صعب و نایره سخت از پیش بصر مرتفع گشت و روی احد و اغب
حاصل آمد باز شائبه غفلت حجاب بصر دل شد و از آن همه تحرق و اندار هیچ گونه
تنذر و رصد قاب توفانی ساختند و بنا رغبت چشم اعتبار نگشودند و ترک
مزخرفات دنیا نکردند و در اداء مفروضات و سنن عبادات همان تقصیر نمودند
که می‌بودند واذا انعمنا علی الانسان اعرض ونای بجانبه واذا مسه الشر
فذو دعاء عریض

شعر لله در النائبات فانها صداء اللئام وصیقل الاحرار القصه
691 آن سال درین حال عقد و قبض و بسط بسر آمد تا وقت دخول سنه احدی و تسعین و ستمائه ،
درین سال باز در اول فصل بهار که گل رنگ رزی شد صبا بعطای کیغاتو از بلاد
روم بدار الملک اخربا مکان بمصر فرمود و سلطنت بر سلطان مسعود و نیابت
آن بمحیی الملک بر سر و وزارت بر صاحب فخرالدین مقرر داشت و ایالت ولایت برطاشیمر
خطائی مخصوص فرمود اسباب امور جهانی در آن سال رونق گرفت حکم ایشان
از ادرن الروم تا ساحل انطاکیه یافته شد همین که دل بر سکون نهادند و اندیشه فراغ در دل
کجعله چالاند ، سماوی شکل تخالف در قصد اتفاق ارکان دولت ادخت و در
ما بین امراء مغل و مسلمان خلف واقع شد هر یکی از گوشه دعوی التزام مالی اغارنهد
تا بدان سبب هر یکی بجهت تنظیم حال خود اندیشه تقدم پیش نهاد خود کردند محکوم
در خدمت حاکم و خادم در حضرت مخدوم هر یکی بهمی موسوم گشته روانه شدند
و از مهمات عهد دست جمله کلم احکام جمهور ارادت بستند القصه در سال
692 سنه اثنی و تسعین و ستمائه وصول اردو مشهر گشت درین سال حکم دارالسلطنه ای حسن کیک
داشت و حکم انبوه بتاجو تعلق گرفته بود امارت نیابت کما کان بمحیی الدین مقرر داشتند
و تصرفات دارالسلطنه ای انبوه بر و بعوض فرمودند و نیابت حضرت علما هم بدبی مضاف
نیابت سلطنت ارزانی داشتند و دیگر همین محمد را در سلک حکم اخی اشدد به ازری
واشرکه فی امری منسلک در حکم با او موسوم گردانیدند وبالملک
اسعد بلاد و الامصار را حکم بابع نصب فرمودند و در انبوه دارای
مستوفیان تحصیل کردند چون روم امیر هر یکی بدان منصب که بدو تخصیص کرده بودند
دست در مناهج حکومت آرزد بجای یک حاکم دو و ده با نائب حکم روان کردند
بجای یک امیر غونجی ده امیر سر بر آوردند بجای یک مستوفی چهار و بجای یک محرر
هشت و بجای یک محصل ده نفر شروع نمودند و هر یکی علاقه دیگر بعضی
بحکم کناسه و بعضی به هم نیابت و برخی بحکم تبعیت قدم در دایره حل و عقد

حکومت بهاندو و بلی سهام غرض خود برهدف تعرّق می جست دیوان از کثرت سواد
ایشان از بیاض بعد محجوب میماند مجامع فی کل منبر الف خطیب شد
ومجالس فی کل خان الف بواب اصحاب دیوان استیفا ناامیده استملا
واستعلا اعمار از مهم خود که بی محسوبات بصان هر یک سمت تصرف نمود
هر کس محاسبه مستوفا نپرداخت امرا برعونا باله که بعد کار
بر مسعودان ولایت شد عظیم بودند وقدم از جادهٔ صواب سیر واوله
تخسروا بیرون نهاده وطریق او غل فنه بر فوج مهمل گذاشتند ودر ابتدا کار
لطف عنف حیال حیثه کاظال دربکل در دهان عمال العمال حیار می تختند
که شرار حرفتح در انتهاء کار عنف حیال لطف بودند که شکار حرب ذاق
اهل نفاق وخسط وشقاق جان می انداختند که حواج در دیک

شعر

هر کجا داغ باید ب فرمود ، چون تو مرهم نهی ندارد سود ،

چون مهم صعوبت تفرط تساهل فاحش بهم پیوست در جوامع امور مواد فتور
وقصور ظاهر گشت

شعر

ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی ، مضر کوضع السیف فی موضع الندی ،

وبا این همه هر یک بر حسب مخدوم و متمای خویش بر دیگری تفوق می جست
واز اختلاف در ایتلاف اصحاب دیوان وانگشت مستوفیان مجهول می الحی
لخرص عملی معطل شدید با مناظره که با نجامید ومعامله بجاد کشید ست

مؤلف گوید

هر کرا دست تخلف قوی تر بود صاحب تو فرا دی بود و درصد
در دیگران می سپرد کاب تقرب و زر بود ما فیها فایم بودند و چنانکه گفته
اجع کلیک بیتعلب دست انکار کرده و دقیقه از اجلاح کلیات
بیتبع من یطمعه هر کل مهمل گذاشته چون کار از کاس ارباب دیوان
لی و للارض من کاس الکرام نصیب فانه نامه بر جمله شرایط کتابت
مهمل گذاشتند

تکمله

علی تحت ای یکه بد رجه و یوثرون علی انفسهم

ولوکان بهم خصاصة رسیده باشد تا از حسن کریمت فاسال المعروف
اوتشریح ملحسان در حرخادم وچشم ملحضر تواند بود چکام در این حال
وعقد ولعض را برام لعضی لاکام و بعضی را زکام بودند

ترجمه

انا کالورد فیه راحة قوم ، ثم فیه للآخرین زکام

فی الجمله

اگر چه اهل عمل دیوان مغبون شوند و در حوادث ووقایع مغبون گردند
اما هر کر نخ الغنی که در عمل فرو رده باشد مملو نباشد که الخسار بر کشید واز
صمیم دل بیرون کشد

شعر

اگر کویندش اندر تا رجا وید ، بحالی ماند ازخون ولمان ،
جهان سخش نیابد صلح جاه ، که گویندش مرو فرجا بهوان ،
دو بهر از دینش ارمعدوم کردد ، نیابد در صمیمش هیچ نقصان ،
بر آید جانش از محنت بیالا ، گر از دستش بزیر آید منی نان ،

تتمه

در روزگار ابومسلم خراسانی که سمرقند را بگرفت سنگی یافتند
که از زمان سلیمان علیه السلام در زمین نهفته بودند بر آنجا نوشته که ریاست
آنست که بسیاست نگاه دارند وکار آنست که از وقت نگذارند چون فرصت
اوقات غنیمت نداشتند وفوت کردند وافراط در تقصیر از حد اعتدال
در گذشت ناگاه زمانه شیوه تحیر وتبدیل آغاز نهاد چنانکه جبر هیچ کسی
نتوانستند کردن و بلاد فصور از هر دیگر ودود آتش وسیل وشور مشتعل گردانید
وثایره فتنه سر بر آورد چنانکه اخبار مختلف وتردد رسل بسبب انقطاع سبل
شد

خروج بایدو

چون نگاه بتجلص
امرا در طلب ملک رغبت نمود وچون سودا از جانب بغداد حرکت کرد وآوازه
خروج او از جوانب منتشر گشت سودای استقلال امارت در دماغ می ملک جوی
جای گرفت در اطراف غوغا غلوا دار و گیر مخالفان که امید می خست
اندیشه که در قالب تدبیر حکام ولایات بود از مرکز صواب بدر انداخت اهل خبط

بای ازدایرهٔ ضبط بیرون نهاده بایدو بالشکر انبوه بجانب آذربیجان نهضت نمود
وجون هیجان سفال قصد جمشید پاک طینت کرد وجون بهرام بدفع ناهید میان
دربست جون دررتب فرصت در تعریل اهل عنا بالخیر ومودت لاجرم بحکم
ناصواب مبادرت نمودند سعر قال الجرح یبقی بعد حین اذا کان البناء علی الفساد
امراء تومان دست تغلب برآوردند دو کروهی [illegible] از طرفین ظاهر شد در
سفینهٔ دولت کیخاتو آب خطر جهان رسوب کرد که بهیچ لنکی خدیعتی صلاح پذیر
نشد اسباب امور امرا از ضبط موافقت بخبط مکاشفت انجامید از مواقع
خطر آن جمله هر کرا اجل بسر آمده بود جز رسوا نداشت جاء القضا
عمی البصر اشکوا الی الله العمی فی الجمله کمین داران قضا ارکان قهر قدر
تیر آفات برکشادند صنوف محن استیلا کرفت صروف فتن استعلا نمود
جهان از طوفان وقایع مالامال شد اسباب وغا ساخته کردند وابواب هیجا
برکشاده دلیل بود که در آن تلاطم امواج بلا وتزاحم سیلاب فنا منتهی قصد
آیت ویهلک الحرث والنسل بر صحیفهٔ اهل بلاد وسکینهٔ موالی وعباد کشند
وصرصر آن آشوب عمارت کیتی خراب کند اکر ذکر فلان اغا وبهمان بوغا را در
صدمات آن وغا فلک سعبله باز نموده در اجل با ایشان لعب وغا بلخ
خوض نمود با طالت انجامد خود بهمان اختصار وتمام الکه بسنده نبود همی بک
بعبان کمر اضطرار مبتلا شدند اقبوغا وتاجو در آن واقعه صحیفهٔ عمر
در نوشتند وهر دو بادل سطوت جانانه در کرنشستند کبک نشاط از روزن
امیدشان بپرید وروز دولتشان بشام زوال رسید سعر
در آن حال کشت انقضا وقدر ، بسی خون مردم هبا وهدر
جون رخیات اسرار قضا وخبیات تاثیر قدر رعقول بشر اطلاع نمی یابد
[illegible] که از عالم علوی بعالم سفلی نازل می شود دفع آن در تدبیر امکان
انسان نمی انجامد لاجرم هر کرا از قضا وقدر خطری حادث کرمی شود الخود

همه آفتاب جهانکیر ست بهر طرف که سیر می کند عقدهٔ رأس وذنب جون سایه
در آثر او می دوند اذا حلت المقادیر بطلت التدابیر القصه
جون مدت دولت منقضی شد منهیان قضا وسیاح قدر صورت تبدیل
دولت کیخاتو وحکم تعمیر مملکت او بامضا رسانیدند جون آتش فتن بالا کرفت
دست تدارک از اطفاء آن نایره قاصر ماند از جشم زخم حوادث دور کار آسیبی
تمام در مملکت کیخاتو در آمد آن همه عدت پادشاهی وانواع واسباب تجمل
که در تصور نکنجد که هرکز تباهی بجهان کذر راه یابد از سطوت دوران
نور کار جهان دارای شد که هیچ النحس دولتی وعدت مملکتی دفع آن نتوانست نمود ودر
اثناء آن نقباب ادجوانب سیلاب آفات زمان بجانب دولت او راه یافت
شعلهٔ خورشید جهاندارای او در غمام آن غموم شور وشغب انجم روز طرب
او باز انقضا شمع دولتش بباد آن فتنه منطفی شد نوبت پادشاهی او بنهایت بسر آمد
وتندباد حادثه بساط دولتش برافشاند وسریر جهانداری از وجود کامکاری
او خالی ماند القصه بایدو بهیچ کونه تخت مرتبع مملکت
را مستند دولت خویش کردانید ورونق جهد بر مثلثه خال البجمال
[illegible] باکل باطراف ممالک روان کرد ارباب رسل آتش ملتمسات جهان در منازل
ومسالک ولایات زدند که عموم خلق در ربقهٔ ممالک ایلخان در بستر
جانب ممالک ومواضع دیار اکثر خرابی دیار نماند وبمغارات وحصون
از صدمت فتور وفتوی متحصن شدند رونق مدارس مندرس کشت زوایا و
خوانق که مجلس وماوای مشایخ وعباد بود مسکن زمرهٔ فجره بطارقه
وکشیشان شد مواضع سجاده ومحراب مصطبهٔ مجامع شراب کردند
نقلا که اهل طریقت بودند مال رعایا بین شدند باز ربیع وصوامع رواج
ظلم وضلالت یافت بهمت هدم بنیان مسجد جبان مصروف داشته کرده
بود که منع اذان وصلوة کنند ومساجد را بیوت اصنام سازند

ومشاهد اعیان و محاسن افاضل جهان بشواهد اهل ظلم و عدوان بدل کنند
لاجرم اهل صلاح در مساجد و بر منابر بتمهید مظلمه جایر کماشتند و دست
تضرع در خلا و ملا بدعا برداشتند تا باندک زمان بمبادی آن کلمات
نا واجب خلل کردند **الخبر** ما اهان قوم بالدین الا حاق بهم الهوان
الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم چون ظلم که مایه ضلالت و علامت
ندامت است و ظلم که ظلمات روز قیامت است بهم دست در دادند
جز انتفاء دولت و انتزاع مملکت نتیجه نداد

رباعی

ظالم که کباب از دل درویش خورد ، چون درنگری ز پهلوی خویش خورد ،
دنیا عسلست هر که از وبیش خورد ، خون افزاید تب آورد و نیش خورد ،

فی الجمله آن سال بهر در حدود کلی بسر آمد و آن دبدبه در تزلزل افتاد

پادشاهی قازان

بر مقتضای فضل ربانی و تائید لطف یزدانی در شب دیجور ضلالت
و ریشان کوکبه صبح امانی از مشرق کامرانی طلوع کرد و از مهب
رحمت نسیم نصرت و شاهنشاهی وزیدن گرفت و خاقان اعظم قازان
معظم سلطان محمود که آسمان نصیر اردیه گوهر نگار در مثل او پادشاهی
عدل گستر تاجدار در هیچ عهدی از عهود روزگار ندیده بود
و نه در انحا و ارجاء جهان گوش دوران زمان آنچنان خسروی صاحبقران
شنیده **شعر** ز یزدان بر آن شاه بادا آفرین ، که باد دیهیم و باج و تخت و نگین ،
بهم اندرون آسمان وفاست ، برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست ،
خورشید وار بر موکب سپهر جولان سوار شد و بدفع یاجوج ظلم مقاومت میان
بست و با جمعیت لشکرهای گران عدو ملائکه مدد که از آتش شعله خورشید
از روی روز باز میداشتند و گرد ظلمت زلف شب از دامن ایام فرو می شستند
شعر یلخص مثل البحر لیس اخضراره من الماء لکن من حدید مسرد

سپاه دلاور که گاه ستیز ، **شعر** ره مرگ پوید نه راه گریز ،
از طرف خراسان بجانب آذربیجان نهضت فرمود و با لشکرها در اتفاق
التقاء فریقین انداز کوس صداء کوس آوای نفخ صور بود که در طاق
آسمان انداز که از صولت حشر سواران که گرد از روی زمین می انگیختند
و غبار در ردای هوا می بیختند دماغ هوا منغص می شد و کره نحس
از صدمت گرز کالعهن المنفوش و از ضرب حسام و طعن سنان
اجزاء خصمان کالفراش المبثوث در جنان مجانبی که از جمعیت لشکرها پایه
روی کیوان از دود آتش سنان سیاه شده بود و قرص آفتاب از شعله
تیغ ابدار آتش بار رخشیده شده و رمح شهاب از دست اعدام افتاده دولت
پاینده از پای در آمد و نصرت و ظفر بهمعنان موکب تاران گشت و پاینده و قاصر
و چون محمد خوی نهاد نسب کلمه رهای ترا دنت و نهان سروران که او را بر طلب مملکت
تحریص می دادند بتعریک و تعریض ازرق اعراض بودند تا بدان سبب در اثنای آن
دار و گیر گرفتار حکم لعنت گشت و در دور زمان رقم هباء منثورا بر صحیفه
تدبیر او کشیدند و بصواعق سهام خون خوار و بوارق سنان جان گذار
دمار بوار از وجود کفار که متابعت لشکر یاغی را آنجا بت اعلی کرده بودند کرد
غبار آن فتنه از دیار ممالک و اطراف مسالک فرو نشاندند و مجامع عبادات
و مشاهد و مزارات را از عبده اوثان لعین خالی گردانیدند و تمهید عمارت
مواضع خیرات و مساجد که مستقر صلوات است مصروف داشتند
انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر واقام الصلوة
واتی الزکوة ولم یخش الا الله فعسی اولئک ان یکونوا من المهتدین
فی الجمله هر صاحب فتنه از دام بلا جان نبرده و هر جایی که مخالفی خروج
کرده بود تیغ ابدار آتش شور و شعله او فرو نشاندند و بساط معارضه او
برافشاندند الکی مشرکان خصم در سطوت آن عذاب الیم بدرکات جحیم فرستادند

وذلک جزا الکافرین شعر

اگر خونی نریزد شاه عالم ، بسا خونا که در عالم بریزند

بباید کشت یکی چند کرکی ، بزاری تا دگر گرگان گریزند

فی الجمله بهار دولت آن جست و جای مملکت یابد و در حمایت ظل الله افتاد و ماه مراد آن معارض بیش از آن که بدر شود بمحاق پیوست شاید متقاعس احراق کیف من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق

سریر مملکت که روزی چند مستقر دولت با مسعود او بود از دست برد قضا گرد او دست خالی کذاشت مدت دولت او با نقضا پیوست شاهزادگان و اتباع واشیاع ایشان که در آن باب دمی زده بودند و بدان سبب قدمی سپرده هریک در گوشه بعنان کی بلای مبتلا شد و خورشید مراد هر در حجاب سحاب عتاب بماند شمع زندگانی هریک که جانش بلب رسیده بود بباد اجل فرو مرد هریک در مقام خونی و محل خشیتی بیت

دمی چند بسپرد و ناچیز شد ، بخنده ملک گفت کاو نیز شد

نظم بسا کسا که از جام او بر کار صاف طمع داشت و درد همی نوشید

واز ساقی دوران شربت شیرینی جست و تلخی یافت بیت

دیرست که تا جهان چنین است ، نی نیش مگس که انگبین است

القصه خاتم سلیمانی که در طلب جهانبانی بدست باید و افتاده بود بفضل ربانی بدست کامرانی قاآن اعظم غازان افتاد و روزگار خطبه اعط القوس باریها و انزل الدار بانیها بروی خواند چون بدان نجح دلهاء اسلامیان روشن و منفسح گشت و سینها بشرح آن فتح منشرح درهای عیاد و عمارت بلاد بغایت مبالغت برسید و بساط عدل و رافت گسترده آثار انوار معدلت لایح گشت قواعد و قوامی استظام مملکت هویدا شد حوادث زمان

درین سال تغاجار که امیر تومان لشکر جرار بود و بسیار دلها مکر در بند و در حل و عقد امور مملکت بسیار رنگ نیرنگ آمیخته چون بواسطه متابعت باید و مجال عرصه طمعش آنجا تنگ بود او نیز برغبت کام دل بر حکومت روم نهاد و باجازت اعلی روانه شد و قدم در عرصه ممالک روم نهاد و چون موجب استعفاء دولت او در روم متعذر بود جهت وصول مهلت اجل حوش در منزل یکی می کرد اگرچه نهی حوادث زمان در گوش هوش او می خواندند سی برجلیه عمدا یحو مصرعه لیقضی الله امرا کان مفعولا اما هوش استماع آن نداشت نکته روم اگرچه مائی غریبست و مقام راحت و استراحت است اما معشوقه ، دورنگی و اهی است هرکرا دران اطراف و اکناف از دیهان و عراق و خراسان سودا تکلف و تجبری در دماغ می افتد چون داغ آن تمنا بر ناصیه حال آن ولایت می تواند نهاد دست طمع در فتراک منصب روم می زند و قدم طلب در مسالک شور و شعب این ولایت می نهد و معوا معدی سد ثلمه کار خود اینجا بندد و قید می شد که جای حیلی با همت اینجا گشاید اگر خود هزار فرسنگ قطع مفاوز مرز بوم میباید کردن که با پای افراخ سنگ طلب منازل و مراحل روم می گشاید القصه سحیل عالم از آران و دیار آذربیجان روانه شد و بالجمله بتوقات که دار الملک ولایت السمندره است و محل آقات او در ولایات آن ولایت بود با تقلاب بخیش و ادراک مقصد غلامت خود پیوست چون حکم قضا بصر بصیرت او بغطاء احتفا پوشانیده بود از احساس نزول بلایا که در ضمن قضا یا بود غافل ماند نه مرد عسی تو بودم من این قدر دانم ولی چه سود فروغی هلاک قضا برده اگرچه نیل و بدنام بسیار دیده بود و در رنج معاندت بسیار بلای نهات کشیده اما مصرع سبو ز آب هر بار نماند درست ، چون کار ساز آن قضا دیده بصیرت ناساز کار او بردوخته بود آتشی که در راه وبال او افروخته نمی دید کردیدار خرابی شکل دولت سبی حرش اعمی نمود ، اگرچه بقرب شوکت آن نهنگ توسن طبیعت در کل صعتی بسیار کرده بود اما از غروری که در سر داشت بخدع و حیله روباه

سیر تا بزود در دام غدر افتاد و روی بصحیح بلیت نهاد بنداست که مقصد حلاوت
و فراغت می روید از نحوست طالع عزم هاویهٔ محنت بوده بود و از سعادت بخت
قصد هوان و محل مذلت بوده و گمان می برد که بحسن تدبیر خود را بساحل راحت
و نوقی می رساند نمی دانست که بملامتگاه جراحت می برند   فردوسی گوید
هنر بر جهان سوز و نر اژدها ، ز دام قضا هم نیابد رها
بخواهد بدن زغ گمان بود نی ، نباید ببرهیز افزودنی
زکیب جهانی که خود ساختست ، جهاندار از این کار پرداختست
مدتی در تنگنای عرصهٔ اوقات خلو المطالمات و نعمات علوفات سپهر
تیغ آفات کردند اجل در هدم بنای عمر او شتاب می نمود و او در حساب
ولایات مهر آسیب بردعا می نهاد و عیش کتاب بسموم غموم اعتراضات
منغص می گردانید اقسمات مرارت در مذاق اهالی بوبات و سایر ولایات
طعم شکر طبیعت زهر گرفت   عرب   و اذا سماقا راحهم لسکران ولایات بود
روزی جهد بزد و موستی چون بوی آفتی که حارث خواست شد مشام او رسید
در صورت وفاقی که مصمم نفاق بود عودت کرد   در ملاو خود دام مکر و
شقاق نهاده و ارکان مخالفت تیر آفت در کمین مخاصمت راست کرده و او بی خبر
در حسن حالت بعشلاق دلجه رفت   القصه   چون به انجا به قصبه
توابچهار دم لو نزول کرد عزالدین بکرکی که ببراعت آداب و درایت وحید عصر بود
و شجاعت شیم و نفاست همم فرید دهر و بصحت احکام در امور ممالک حکم و رای دانایی
و دست تصرف داشت و با آن همه همت بر قصد قطع اماکن ممالک که در شرع وقتی
آن شیوه آغاز بحکم مبارک نیاید است گماشته و در جوامع مقاصد و امور
و تعلق مصالح و مفاسد جمهور اعیان بر دولت تعاجار و اعتصام بر شوکت او کرده
و خود بملی احتلال کار او در امهال اهمال او شد و فساد حالش در انتهای حال او بود
شعر   من استعان بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز و خذلان

نکته   یوسف صدیق علیه السلم هفت سال در حبس اضطرار بر امید انتظار فرج بگناه جرم اذکرنی
عند ربک که التجا بمخلوق کرد فروماند تا بدانکه از قعر چاه ظلمانی جز بفضل یزدانی
او را از کید برادران کسی وا نمی برد بجرد خوابی که تعبیر ساقی کرد اعیان نشاید کردن
القصه   عزالدین بکلکی را با اتو عداوت قدیم بود و بکرات با او دم مخالفت
زده و قدم مجادلت و مکاشفت سپرده چون در حال اتو عمی حال بود همت بر قلع و قمع
او گماشت عزالدین بکلکی را در آن مدت با او مجالست و مخاصمت و معاودت خود بکوه
مناطحه کردن بود و با پیل در مصارعت آمدن و با درفش پنجه زدن اما بر عشوهٔ
تعاجار و طمع او بنیاد بود و از تدارک حال خود غافل ماند   ولیس یحادل من عرف الشراب
القصه   با لمو جوشن غدر در پوشیده و جام عداوت نوشیده روزی
ارباب مهاد که بیکی آفتاب سر از دایرهٔ افق بر آورد چون دایره گرد نقطهٔ وجود او در آمد
و چار سوی مخیم و معسکر او فرو گرفت و چون حکم قضا بر سر قضا تعلق داشت او ...
و در اثنای آن سطوت عزالدین بکلکی گرفتار شد و از بارگاه تعاجار بی جبر
بیرون آوردند و تقرب و توسل او بند و سود نداشت و چون تعاجار قوت خصم مکار دید
سپر سلامت در روی کشید و چو تیار صبر چاره دیگر ندید تعالی فرو ریخت
محمک   دولانه از آن میانه بچالاکی بیرون گریخت و بصوب سیمور منکوب
گشته بسلامت بدر رفت   شعر   ولیس لرجل حطه الله دافع   ولیس لما یرشاه الله مانع
روزگار که مولع است بفرق احبات آن یکی را از زمرهٔ رفقا و حشر اصدقا جدا
کرد و برین دیگر که سطوتش مساعدت ننمود هیچ حال نبخشود و ناگاه از دست پرد
قضاهای مال متعلمان سرمست شد از نعما و اصحاب مرکی با او دم عهد
و وفایی داشت از حاجت و امیر و ندیم و سمیر در ان صدمت از ولی در قبضه
تسخیر بقید او افتاد و چون قصاد در راه بود و قدر در قفا هیچ کس را
تدبیر و تحذیر سود نداشت   رباعی
آنکس که سه ساله شکی باید خورد ، بسیار که زهر بر خطر باید خورد

ما سینه وکرد دان بسی رد کردیم ، تا با جو مرا امروز جگرها باید خورد ،

شعر

دهر سریع ودور غیر منصرم ، تصبب الحیون وودن الغیث استار ،

والدهر ذو غیر احواله نوب ، بیسر وعسر واحلاءٍ وامرار ،

من کان یخبر حال الدهر وایقه ، لم ینبه عن عیان کالاخبار ،

فانما حاصل الایام مختصر ، جد راضٍ علی العیش قرار ،

القصه تغاجار حالی که نعمی زمهریر از فلک اثیر درگذشته بود شخص
کهسار لباس دراعهٔ برف پوشیده وذره در هوا ذو ورکافوری می بارید در دایرهٔ
قشلاق خوجه درآمد وچون نقطه در آنجا سرگردان ماند بالتو بقوت استعداد
لشکر چار سوی جهان فراخ بر او تنگ کرد واز یمین ویسار وجنوب وشمال
بهر طرف که تغاجار جهت کار خود قاصدی یا ایلچی روان می کرد بالتو تیر
منع در پی او می انداخت وسنگ در قندیل مقصود تغاجار می انداخت مرکب حکم تغاجار
بهر جانب که روی می نهاد چون بمقصد نمی رسید لنگ می ماند ناچار اسب دبدبهٔ لعل او
چون درهم شده دهد باطراف رسد روزگار ناسازگار با او چندان حرم سنجی نمود
که اب چکمش بجنبد گرفت ونمی دانست همچنان که آب جامد را المسامیر
جلجل نخ بند می کند او را سیم جان ستان تخته بند خواهند کردن ستمی در آن
مدخل جدا لکل شتافت از هر طرفی مخرجی نیافت جهد می نمود که از آن منزل
چیرت ومضیق شدت بیرون آید بعضی از لشکر مغل با جبل والجبال از دور
ونزدیک جمع کرد وباستمداد ایشان در وقتی که ایلچین در عروق امنی بجوش آمد
وبرف در مسام هوا بگداخت کلم معاودت بر آب انداخت واز طرف قشلاق
یایم وحیران مرکه باجهم را سگا بر اس بر آند بطرف سیواس آمد بالتو
درین فصل که زمین با نوار ازهار رنگین شد در بسیار روی در همه جوانب لشکر
ساخت ودر هر طرف که ممر ومفری بود آن مقر فرو بست وباحتیاط تمام
سیواس بر بست وتغاجار بهر جانب که توجه می نمود بحکم قضا متعاقب

در قفا آراو چون شهاب ثاقب می رفت وچون سایه از اثر او جدا نمی شد ونظاره کنان
از طرفی منتظر تا ابر دهٔ روزگار چه بیرون آید وبر تخته نرد زمان از کعبین
اخران چه زاید وتغاجار از استرحلی بر دمنه که اصحاب چون دمنه وکلیله
در بار حکومت او می بستند قبول می کرد وبر خارف اقوال وافعال فریفته می شد
ودر آن تخیل وتسویل منهیان تعسر وتبدیل عقال غفلت جشم بند عقل او کرده نداهار
سوله زنگی امتحر در شباک هلاک آوخت فی الجمله روزی از اوایل ایام داد که
تیغ صبح برده ظلمت شب بر دریدند وسرادقات روز را طناب نور در کشیدند بالتو
تیغ تسلط بر کشید وآتش ترید چو ان بهادر حساب عالم ملک خراسان وداخل
دام کرد وا وچون در طمع دانه از دام اصطلام غافل بود بر سبیل حکمت وامارت
بدیوان کاه تفحص مصالح ولایت تقدم نمود بالتو وعرب ودیگر جماعت که در آن شور
وشغب منضور بودند تیغ ظفر بر کشودند وصولتی چنان صعب نمودند که گوئی که اجل اخضر
جوشان اند یا رعد ابر خروشان که از برجم رمح شهاب شکل سواران روی روز روشن
سیاه کرده بودند وتبدید شمل وتفریق جمع او سرامن بارگاه وجوانب ایران گاه
فرو گرفتند وچون دایره گرد مرکز نقطهٔ او در آمدند وحسام انتقام از نیام غضب
نغض وابرام بر کشیدند خود از وقع اجل هیبت آن دو جل خشیت آن بشکل
بخار بود که می جست ضمیر تیغ جان از قالب بدن بیرون می جست
ودر آن میان وجود تغاجار بنداشی که قاروره اثیر بود که از تیر زمهریر بشکست
یا خود نفس کم زمهریر که از وقدهٔ برق بسوزد اگر چه از غایت شکوه چون کوه
بر دو صعبه ساها بود که از صدمات عترا ده رعد باک نداشت وزمانها بود که
از منجنیق صواعق حوادث خلل نیافته بود گاه چو حرخی که از ماه نداوت نصیب
مانده باشد کرد ذبول بر چهرهٔ دولتش نشست ونهال ما هیت هیبتش بی برگ
وبار ماند وآن همه ابتلاء واشبلاع که بخصوصی که عنان عهدت معطوف می کردانید
صحبه رالسولد چون سایه بوعقب او می رفتند چون دیدند از وی بهی برتافت العهده
بهای نیافت

رباعی

چو دولت خواهد آمد بنده را، همه نیکوانش هوس کردند،
چو گردید روز نیکبختی، در دیولاد بروی نیش کردند،

جان آتش انتقام دود ازنهاد او ناکام برآوردند که گویی نفس ناخن بود که چون بسته دام قضا شد نتوانست دم زدن

رباعی

واقف نشود کسی به اسرار قضا، بس بوالعجب است کارها از قضا،
در کوی حسب همگان معذورند، لیکن نیست که او نیست گرفتار قضا،

فی الجمله او نیز قدم در کوی عدم نهاد و [illegible] که چیلن نام بود که سیل نفس انقضا یافت یا ظل غمام بود که بیک دم زایل گشت یکی از گوشه‌نشینان عاره سخاره بر داشته و رقم کان لم تغن بالامس بر صحیفه حال او کشید فی الجمله این حال در سنه [illegible] بسر رفت سال دیگر

حوادث روی نمود بمراحله [illegible] نصیحت حال او نرسد

نکته حکمیه بالتو الکرم بالتو بر تجارب ایام و وقوف بر مقادیر چنین و سپاه و دعاوی پیمان‌ها و جهانداری رسوم پسندیده داشت و در محافظت اطراف روم و ثغور آن سعی بسیار ورزیدی بسر بود اما چون خداوندش دامن کشید و اهمال پیش بردی کرد دست از عبودیت پادشاه باز داشت و سر بکفران عصیان برآورد و به تمنی فاسد و تمنای کاسد روی از صوب صواب بر تافت و بخیالی ناچیز که بحواشی خاطر او متطرق گشته بود به آسایشی که در امور ممالک می نهاد جمله در عین خطا و خطر بود و چون بنفس خود از عبودیت پادشاه اعراض کرد سلطان مسعود و امرا اینها از عملیت سیدی منع نمود سلطان مسعود در دام عشوه او افتاد و متابعت ارادت او نمود و بدان آنچه اختیار او بود بحکم قضا کرها لا طوعا رضا داد، آری چه توان کرد دستی که نتوانی برید بوسه باید داد ان العصمة ترجیح الحرمان بطلب یا لتو متوارث شد و جهد اکل در استحضار او مبالغت بیشتر می‌نمودند او در تمهید تباعد و تعلل بیشتر می‌نمود و جهد اکل بلیغ بانکار او در آن

اعراض از رسالت می‌کرد و او بطریق اعتذار پیش می‌آمد و اعتذار زمانه در قلع او بفتنه مشغول و او بحرص بیش کاران مجهول و بتدبیر کار ملک نا صواب دور کار ضایع می‌کرد و بتعویق فاسد مترصد دوایر انقلاب می‌بود تا ملک تعجیل زمان خود را از حمله قضای بگماند

شعر

سبحان بوالعجب در کار زمانی، بشمع جان او می‌کرد بادی،

و عاقبت خود بر سبیل نصیحت در گوش هوش او می‌خواند

شعر

چه کار است آن که بر سر دار داری، مگر قصد هلاک خویش داری،

نصیحت اینصحت عقل قبول نکرد چون عهده انتهاض او بعهده انتعاض انجامید در عین مخالفت میمون و اقفت مستمر فرو ماند ندرا شدن نه ای آید زبون دل عاقبت نقش اندیشه عصیان او از لوح ضمیر بکلی محو کرد و رای او بر تخلف و تباعد قرار گرفت و شریان پریشانی در اسره پیشانی او پیدا گشت چه کان العیون تدل علی ما فی القلوب، و معلوم گشت که مرغی است که با جناب عنکبوت بستر طایر کردن صید کند و کمند شعاع آفتاب [illegible] آسمان زند قال الحکیم ما الدخان علی النار والدجاج علی الفرج والعجاج علی الریح بادل من ظاهر الرجل علی باطنه مؤلف گوید فصل با منتهای الهی مدد کرد که لشمادر سرای عنایت و اسحاب الی ماب محال است که پادشاه از تباعد او تباعد نمود و ما جمله اصحاب [illegible] دلیل تخلف او تکلف بیرون آمده‌ایم و از محض آن سیلاب [illegible] احتمال نموده‌ایم و با عتماد فاذا عزمت فتوکل علی الله در خدمت محبس از ظلم محکوم رخ [illegible] بر مراکب رحلت نشستیم و بر امید استیناف حکم عزم مصمم کرده‌ایم بندالای که آن حسن تدبیر و اندیشه تجدید مناسب فال بود موافق و مقالی صادق که با هیچ همتای می‌کرد که از سمت اتصال آن کواکب چیست رهایی بر تافتیم و سعی برج شرف اوج خورشید سعادت شتافتیم و عزم عبودیت حضرت مصمم داشتیم

شعر

فقل للقاعدین علی هوان، اذا ضاقت بکم ارض فسیحوا

حکما گفته اند من قابل الکثیر من الفساد بالیسیر من الصلاح فقد غدر بنفسه
یعنی اگر دیوانی سیل بخرابی کند آنکه کسی خواهد که بقوت ساعد بی معاونت
اعوان و انصار مساعد آنرا در مقام خود قایم دارد در هلاک خویش سعی کرده باشد
فی الجمله سفر در آن حال اگرچه مستسخر خوف بود اما بامید مستبشر رجا نیز
بود و چون اگرچه در وجه تصور استراحت نیست اما در ضمن آن از
تصاریف زمان نقش خیبت و خسران متصور نبود فی الجمله باتفاق جمله
قدم در راه موافقت نهادیم و بی تردد حرافیف از سر اخلاص پروانه تسلیم
مصراع تا خود چه کند بخت و فلک چون گردد عقلا گفته اند
که اهل باس را عند اللقا توان شناخت و اهل امانت را عند الاخذ والاعطا
و اخوان را عند الشدائد والنوائب القصه بالتوارث غرور
کاسد اندیشه فاسد بر لشکر داد و آن همه اسباب نعمت و عشرت که محمد
دیو بخود مختص کرده اند و آن ظلوم غشوم با ستعمال شکر نعم بکفران
طغیان خود بیت بدست خویش تیشه می زنی تو صورت خویش وگرنه سلسله اندر حمایل بهی
فی الجمله چون از آن اغراض نفسانی و هواجس شیطانی از عبودیت حضرت
اعراض نمود و خود را ملعبه‌ای که بر شوکت خود داشت در عقده وبال و دام
نکال انداخت جبل در دامن ضلال زد و خود را در ورطه زوال انداخت
بیت چو خیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار القصه
جد و اجتهاد که همگی استعداد جهاندانی باشد جهت رواج کار خود متابع کار خود
کمانند بدان سبب سلطان مسعود را از عم اردو منع کرد و قهرا
و جبرا اگر چه لا طوعا مصلحت خویش کرده اند و اگرچه سلطان را ارادت صادق
بود و در آن باب استکاره بود در ضمن آن صورت خوف و خطر مشاهده می کرد
لیکن با ستشارت جماعت نا اهل بسم آن عزیمت سهل کردند و بعضی از اعیان خواص
طاغی بمصاحبت باغی رضا داد بیشتر فساد کار ملوک از بیشکار آن معلول می باشد

که از وکیل در بد تباه گردد کار تا بنانی چو بعث خودان که نکوکار بد شود زندان
فی الجمله المستشار مؤتمن چه حضرت رسالت جون مشیر مکارتر
از موش باشد و محیل تر از روباه و خاین تر از مار اگر پیشوا در همه شیر شرزه باشد
که بدمدمه فاسد با حسن دمنه صفت در ورطه هلاک افتد عقلا گفته اند
که جاه جویان را بر تخت نرد نشاید با منصوبه داران عالم که از کعبتین مراد قادر باشند
طلخانه کبی کردن جان در باختن است فی الجمله سلطان اگرچه شیر بود
از اشتر دلی با فسون و دمدمه کلیله چند در صدد موافقت با لتو بر راه حیله
افتاد دل بر مواعید نهاد بالتدارجون فکر صایب و رای ثاقب نبود و تدبیرش موافق
و مطابق نیامد و بنظر اعتبار در مستقبل حال و مال صورت منفعت مطاوعت
و نقش مضرت معاندت ندید از حسب فتفشلوا و تذهب ریحکم غافل ماند
نکته نزد اهل بصیرت عواقب شکر ایادی مبرهن است و غوایل
کفران نعمت مبین جون سر از ربقه طاعت برتافت جمال بدوی شوم برگشت
و جون ایات سعادتش در حجاب ظلمت غفلت ماند راه سلامت گم کرد حکما
گفته اند که پادشاه بمثابت سر است و سپاه بمنزلت اعضا لاجرم هر کرا جانست
طوعا او کرها در بقا وجود محتاج الیه باشد جون خاطر پادشاه سر از ربقه
پادشاه بدر آورند آفت علت اعضا بدیشان سرایت کند ناچار از سمت انقیاد منحرف
گردند و در مجلس مرام آرام نیابند القصه جون ملحی طغیان بالتسو
کما جای حضرت علما و فقها بعث سلطان بامداد انها کردانیدند پادشاه جهان جواب
بزبان شمشیر داد والسیف اصدق انباء من الکتب و سفارت
رسالت بیهوده کان اعوان حضرت انداختند که می خللی که در مملکت یافته جز بر حجم تیغ
و تیر صلاح پذیر نشود القصه پادشاه که امیر ترک اردو بود
با لشکر جرار اجل آثار که آن عدد که در وقت مصادمت بر تیغ جان شکر
درع داوری را بر ه زنها می شمردند و هنگام مسابقت تیغ صاعقه کردار

مخفر پولاد را بر صفت آشیانهٔ عصفور در نظر می آوردند یمکن جان که
بعد ازین چنان صف قلبی بر تواند درید و بسورت قوت دل قلب سپاهی
در هم تواند زد بدفع فساد عصیان الغ التو وقلع اتباع او را استقرار و استمرار مصالح
روم چنانکه معلوم شده است موسوم بوند قواصب سیوف پیشوا کردند و سباسب
قفار در قفا گذاشتند و مراکب بادپای در زیر ران آوردند و بعد از جد و جهد
مسیر بی اطلاع هیچ برید و سفیر چون باد صبا در اندک زمانی بسر در روی
که صف آن ابر بود که یوم عسیر علی الکافرین غیر یسیر گردان نجوم کوه
بوطع من اللیل بر مثال سیل در آمدند ، فاذا نزل بساحتهم فساء
صباح المنذرین ؛ فی الجمله در صحرا ... اصحاح ... حاصل آمد
عرب بسر ... در هتا بعد بعض ملعسا ... از ولایت ... در صدمه
لشکر آمده بود و در زدن لشکرها الغ التو فرسنگی چند راه بهم بزرگ پیش رفته
تا گاه بر فوجی از ایشان نزدیک بهم ... پیش آمده بودند نزدیک افتادند در آن روز
از وقتی که تیغ صبح از نیام شب بر کشیدند تا هنگام شام که شب پردهٔ ظلمت
فرو گذاشت از وقت شبیخون بر نطع کارزار دست خون برآوردند در آن
مقابله هلاک شدند و بعضی که بملت از آتش تیغ آبدار روی برتافتند و در آب
دلجه در خلاب افتادند آن روز بدان سر گذشت تا شب در گذشت
و عرب از آن مصاف برگشت و بلشکر بزرگ بپیوست ، روز دیگر که آفتاب
جهانگیر چتر زرین برکشید و تیغ شعشعه برق افق بردرید ... را متقابلی
ظاهر شد و از طرفین محاربت قایم گشت نهب اجل در آن جا رونقی خورد و وصل
بر حجر مصروف بود و نهیب قضا بر تیغ معطوف گردون گردان بصد بهانه
در زمل برمردان زمانه باز کرد ... حمله که لشکر بزرگ بر لشکرهای الغ التو هجوم آوردند
چون قطا بر هجوم شهاب هجوم کردند و چون گرگ درنده در اغنام و چون
شیر گرسنه در انعام افتادند و بیک دم دمار بوار از وجود خصوم بر کردار
برآوردند

الراقی

شعر

ز تیغ و نیزه و شمشیر و ژوبین ، در آن میدان روان شد جوی خونین
زمین آغشته از خون دلیران ، جهان پر کشته از قتل شیران
زمین خسته ز سم بادپایان ، جهان بسته بزخم تیر رایان

حدیقهٔ معرکه که به تیر باران حوادث و طعن سنان از رؤس اغناق بانواع شکوفه
احداق بار آورد حلقی بسیار را ظلمهٔ فجار علف شمشیر آبدار و تیر آتش بار شدند
بعضی از امراء ... که در آن روز مصادمت پیش از مصادمت صبر کردند چندانکه
در هوا کیوان انجمن فلک چشم انجم و مراکب کواکب را عرض دادند و در پردهٔ ظلمت شب
دیدبانان روز را ولعت صبح آمد از بالوا اعراض کردند و منحرف قتال نشدند
بلکه متحیزا الی فئة در مخالفت برستند و راه مواجب و مطاوعت بر گرفتند
و بلشکر ملعسا پیوستند و چون آثار نصرت از آن طرف دیدند بظل
رایت بزرگ پناه آوردند و بعضی آن بودند که چون سعادتشان مساعد
نکرد مانند صعوه که با باز بر نیاید از معاودت قاصر ماندند و چون روباه
که طاقت حملهٔ شیر ندارد نقشه فراسخ ... راه بر بیت بر گزیدند و بر ملی
تکوشه غاری چون روباه پناه آوردند یا بر شط آبی چون بط نشیمن ساری
بدست آوردند و بعضی چون مرغ دام دیده بمعانی مجهول در خزیدند و مختفی
شدند و بعضی را که در اجل تاخیری بود در زمان امان او از متقاضیان
جناب بیابان رسیده در آن صحرا و اصف ازمانی در آمدند و بخرقاب
فنا فرو رفتند فی الجمله چون روز معنی تمام و طلعتها در جام در بالوا و لشکر او در آمد
و دمار و خسار روی بطرف او نهاد و از دفع هجوم لشکر بزرگ قاصر ماند چون
شهباز روز بال نور بگشاد دیدند که صبح اقبال الغ التو ادبار رسیده بود
و چون ارنب از هژبر احتراز نماید و یا چون ثعلب که از شیر غران گریزد
او نیز از لشکر ... بتاخت چون از الجمله جیشی مستنکر و جیشی مستقبل
جز فرار فایده ندید از سر عجز و اضطرار بامید سلامت سپر ملامت

درّ دری کشید و پیش از آن که باد صبحگاهی درواج نور بر عالم کشید بناموس
بباد رفته و آتش افسوس در خرمن عیش افتاده با بعضی از اتباع دستگاه
دولت از دست داده بجانب اوج که مستعد خروج خوارج است پناه برده
و از آن گرداب بلا و سیلاب فنا چون سر رشتهٔ اقبال بدست
نیاورده ادبار نمود ورد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا
وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله قویا عزیزا ، شعر
بجست با رخ زرد از نهیب صبح کبود ، چنانکه گل بهای پیش باد خزان
چون از عرصهٔ با فسحت روم با سطوت استخلاص و استمداد لشکر ترک
بولایت غور عودم در آمد اتباع و جنود او با نقود و اجناس تحمل چون
نالع(?) سیاه شب که در رعایا ، مضطرب ناپدید شود در اطراف و اکناف
اوج منتشر شدند وجمعی هزاره از خیل وحشم او که با عهد وثیقی
که با او امانیان داشتند بطرف ارمنستان رفتند که دانستند که اسیر بدگمان
رواس(?) می کنند و تکیه در دستاس می اندازند و بمجادرت با زحم خورده
التجا می نمایند — بیت — تا ترا دم مرا بسر باد دست
دوستی در میان ما باد دست
چون امرا اتراک بعهد و میثاق وفا نمودند و نقض و نکث روا داشتند
و حطام دنیا بر ثواب عهد ترجیح نهادند ناگاه بر ایشان زدند و چون
اجل برخورد و برکل ابقا نکردند و بعضی را تیر و مرتب و در رنج و مرج
بعضی را تاروبار کردند وجمعی را که از دلیران ماه رخسار
بکار مهی که با آفتاب برابری می کردند که سیمک پستان داری در قید
اسار آوردند و بعضی چون هبا در مهب صبا که آلکه سود
آواره شدند — القصه — بالیو با ستربه از خدم و حواشی
خویش در حاسج که یک دو ماه خرجی می کرد ولی استخلاص

لشکر ترک کالباحث عن حتفه بظلفه ترک فضول نمی کرد و بحماقة المذبوحی
بلا فایده دست و پایی می زد چند نوبت سولمش که سبط باجو بود و ذکر باجو
پیش ازین رفته است بر سر او رفته و مقابله پیکار و کر در ماهی ایشان تقابلت
رفت و سولمش ظفر یافت — فی الجمله — بالیو در آن طرف چون قوت و شوکتی
نداشت و با کفو بازهای فتور و قصور او در آن سرگردانی منتهی گشت
هر روز محتاجی می شد و با هر کسی دم الصلح خیری می زد که ان فی الصلح تاخیر
الاجال و مهمی الامال چون هیچ حیلتی و شیوه‌ای بر روی کار خود
نیاورد و از اتراک ملجایی نیافت متی کالذئب ان یمکن نسب (ضرب) از طلب
در تلو و اضطراب چون گرگ دام دریده و از طمع شیرین طمع بریده روزگار بسر می برد
عاقبت چون امرا و امان نیافت از اماکن و مواطن اتراک خسلس(?) بدیار کفار
سیس پیوست دار الالتجاء ساحل بلواحی مسلمانان اعتبار نکرده و ازین سه رای
اعتماد بر وفا کفار کرد و بمعاونت ایشان اعتصام فرمود خود آن تصور و حبس
دام بلا و عقدهٔ وبال او شد فر من المطر وقعد تحت المیزاب
بل خرج من البیر ووقع فی الکنیف تکفور سیس بر قول و قرار خویش
ثبات نمود و او را در آن ولایت مقام داد و نه بطرف شام راهش گشاد
و عاقبت او را در قید حکم خویش آورد و در صحبت موکلان خود باز دو سه تا
دولتش قلعه مراد است حکم راند و از اطراف ممالک آتش فتنهٔ او می نشاند
چون سحاب از وی برگشت و آب دولت در جوی مرادش تیره شد و دامنش
با خر آمد دور زمانه بساط عمر و جاهش بر افشاند و دهقان تیر شکوفهٔ
امانی او بتندباد اجل برکال ریختند و بیخ قهر خاک و حل بر سرش بیختند
اموال و اجناس و اسباب تجمل او و خیل وحشم او که در روم حطام الملک بود
جمله در آن تلاطم بلا و سیلاب اهوال قضا بتاراج رفت و آن همه مواشی
چون هبا در هوا متلاشی گشت — شعر

چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت ٭ چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود

بتازیانه کرم از سر تیر بد برکردند ٭ که سلطنت بسر تازیانه می فرمود

نفس که نفس برآورد که می کند بادست ٭ بوقت مرگ برآمد که باد می پیمود

القصه آمدیم با احوال سلطان مسعود چون عاقبت آن متابعت که با التونتاش نامحمود بود و تبدل احوال خویش در آن تجارب مشاهده کرد و در آن ورطهٔ داروگیر که سؤال مبارزان بحکم تیغ و تیر بود و او چون مرغ بی خبر با آب و دانه اختیار کرده و چون ماهی عاشق تابه شده چون مدت اجلش سپری نشده بود از آن مضار حسرت و مخالب عقاب وحشت که عرصهٔ فراخ جهان بر جسم او و چشم تنگ شده بود اسباب امتعه و نقود خزینه و آنچه بود از دواب در معرض نهب و مرج بیکار رفت و چون عالی در یاختند و جان بساحل نجات انداختند [illegible] که استعانی اجل گریبان عمر گرفته بود ناکام گردن رضا بخنجر قضا داد و سلطان با فوجی از حشم صبر را کار بست و چون از صدمت آن طوفان بلیت سلامت نفس خلاص یافت و سفینهٔ عمرش در آن امواج اذیت بر جودی صبر قرار گرفت و در چنان حالی که ماهی تفکرش که قطع تدبیر در سبند رنجیده بود میان حرف جا بوجود آن خبث و حسبت که در افتاده بود هم باز شعار [illegible] بلعب کرده ٭ گر بشتابی بهور جان دارد دل با جهد غبار کرده و حشت با ما را گونه گردد و دهشت کم عذر [illegible] میان بیست و [illegible] ٭ [illegible] بقدم استغفار بایستاد متابعت با [illegible] از سر اضطرار بود و اختیاری نبود عذر آن تخالف که بتکلف بود بقبول مسموع گشت و مسموع داشتند و رقم عفو بر جریدهٔ عمل او کشیدند نکته همه بر خاصیت خوبتر خصلتی ملوک جهاندار را در اصلاح جرایم اصحاب زلات طریق عفو است چه عفو منتهی [illegible] دولتست والحق حرکات عفو بهتر از محمود [illegible] و اراق

نظمی خوش بمذاق نزاهت است

شعر

سألزم نفسی الصفح عن کل مذنب ٭ وان کثرت منه علی الجرایم

وما الناس الا واحد من ثلاثة ٭ شریف ومشروف ومثل مقاوم

فاما الذی فوقی فاعرف قدره ٭ واتبع فیه الحق والحق لازم

واما الذی دونی فان قال صنت ٭ عن اجابته عرضی وان لام لائم

واما الذی مثلی فان زل او هفا ٭ تفضلت ان الفضل بالخیر حاکم

الکلام بواسطهٔ عنایت ازلی و عاطفت [illegible] خوف سلطان بر جا مبدل گشت و سلامت نفس از آن ورطه کرامتی بود که ورای آن هیچ کرامتی دیگر تصور نتوان کرد و موهبتی که در معامله از عطیهٔ بهتر از آن نخواهد بود القصه چون [illegible] عودت نمود سلطان را با بهترک حضور الصلحاب فرمود و چون صورت حال بعد طول المقال و کیفیت واقعه تصور حالت او و متابعت اضطراری بود نه اختیاری عرضه داشتند اگر چه عذر آن زلت در [illegible] ملوک افتاد و صحیفهٔ عمالش آدم وار برقم فنسی و لم نجد له عزما مرقوم گشت و تضرع او [illegible] حال ملکوت

شعر

امید خلعت ثم اجتبا همی دارم ٭ که بود رسم و طریق ربنا ظلمنا خوان

مسلم داشتند و او را از تهمت مخالفت [illegible] داشتند اما اجازت انصراف بملک خود جایز نداشتند و در آن ابتلا در دار الملک غزنین [illegible] ماند و ارکان دولت و اعیان سلطنت که همه عمر در سایهٔ حشمت او آسایش و آرامش یافته بودند مدتی موانستی نیافت و [illegible] و مسامر و جلیس خدم و حواشی و عدم نقود و مواشی ترح زخم [illegible] عرضهٔ حوادث [illegible] باشد [illegible] مانده باقی که تحصیل کرده بودند از حشم و ملکی بسر برد چون تخم احسان در زمین شوره ریختن نااهل وفا انداخته بود و اصطناع نه در محل خود کرده بوقت ثمرهٔ وفا محالست

باز نداد جمله را در روی کامرانی اسباب شادمانی آماده بود چون دولت از وی
اعراض کرد جمله را از اغراض نفسانی نواقض عزمات خود ساخت و ملازمت فتور یافت
و از قصور همت حق نعمت ضایع گذاشت **شعر**

نه بلا نازنین شمرد او را ، چون بلا دید در شمرد او را ،
تا بدانی که در وفا ... هیچ ، هیچ کس مر ترا نباشد هیچ ،

قابوس وشمگیر در حالتی که در جرجان و نیسابور شهربند تقدیر بود وار دایره
سریر مملکت بدرافتاده این بیتی چند که در غایت حسن انشا کرده است در معرض مطالعه است
شعر قل للذی بصروف الدهر عیرنا ، هل عاند الدهر الا من له خطر
اما تری البحر یعلو فوقه جیفا ، ویستقر باقصی قعره الدرر
فان تکن نشبت ایدی الزمان بنا ، ومسنا من تو الی بوسه الضرر
ففی السماء نجوم غیر ذی عدد ، ولیس یکسف الا الشمس والقمر
القصه آمدیم باحوال محیی الدین امیرشاه ، او در این حالت بحسن تدبیر
ورای صایب از آن العواعراض کرد و با اسلحه و اسباب خود بیرون جست و از آن
میانه کرانه گرفت و بجانب ارد و روانه شد در آن مسافت در رود در ازمیح منزلی
نبود که در آن اقامتی روی نمود و در آن منازل و مسالک دیدبانی زمیح سلعی و مخافتی
نبود در هر گامی پا که می و در هر مرحله خستگی پیش می آمد بلادم کمی آسود و در هیچ
مکان زمانی نمی غنود و شب همه شب ... در سیر ساری می بود تا بوقت
سحر سحر سحر در بصر می کشید ملم مراحل جبال در دیده چون خیال می آمد
ودو منزل در دل و هم یکی متصور بود متحیر از گردش روزگار و متردد در حوادث
عالم غدار و امیدوار که ، مگر ز غیب دری گردد کار بگشاید ، خود در اثناء
این حالت امیر غیر ذکر که منهم بحالی از آن تحصن و تبدیل مناصب در اوان اثناء
القصه در این حال صحت حوالی مرجان کمهر دسلکر دانی مشهور شد
مناصب دوم در ... مهر کنا مدید **معین الدین محمد** ... بود واگهی منتسب شد

با امارت مطلق **معین الدین محمد بوزارت** منصوب گشت **وکمال الدین علی سمنانی**
بمسند سلطنت **شرف الدین عثمان** با سمنانی ... وجهان این مناصب التزام نمودند
که شصت تومان مال بمعین الدین امیرشاه و دیگر متصرفان روم ثابت کردانند و حکم جهارجهت
ممالک روم بدان سبب در قبضه تصرف این جهار کانه بماند و مبلغ ده تومان دیگر
سبب صداراد رسم باشد بیرون مقررات مختص بخود باید در عهده نفقه والتزام نمودند
و در ابراز احکام بوالتغها حاصل کرده جهت تقریر حال خود ملک پهلوان را که از
معتبران خراسان بود و بسالت مشهور با پا لمالتماس کردند و بجانب روم
عودت نمودند چون اتفاق آسمانی با اتساق امانی معین الدین راست نیامد
ودانست که آن کنندم نمایان جو فروش که از درون تیره و بیرون نورانی بودند ملی سبعی
دشمن دوست خواهند بود ذی هر سواد اندیشه که بر لوح ضمیر نقش کرده بود
برقم بیاض نمود سعی بر تو ملقا که در حجبه تدبیر نهاده بود تا حکم تکمال تعالی بر هدف
صواب نتوانست انداخت بهمه طول جهانی میرنمود و در منصب وزیر و در نحمل می کرد
تا مگر که ملاقات خصمان بمقصدی رسد و مدار کل مقصود کار خود در نواحی شهر
خوی مصاف ملعساه لعنها که بدیع بلوغ متوجه روم بود او را بدان مصادفت
ملعساه استظهاری تمام روی نمود و ملعساه ملجئه مکین هذار جماعت و عناب
نامها بار دو ترتیب بوشش مرهم مانی کرده است و منهل جواز ارزانی داشت چون
ارد و در دیار عراق بود از شارع اصلی انحراف نمود و بر سمت ری بهمدان انعطاف
جست تا در مقابله خصمان نیفتد چون کوکب اقبالش در برج وبال بود
بهر طرف که توجه نمود قضای آسمانی چون سایه برا ثر او روان بود خود در آن راه
که فتح خود در آن می دانست با گاه ملک پهلوان با خصوم شوم جون راه زنان
نه میجا با یاجون مستسلمان قصا که بوقائد اعمار رسید بر اتباع اخبار او زدند
یا جون نوابت در کار بر کار روان خصمت با بجوم آورده معین الدین امیر شاه
بمحولات اثقال که داشت با بعضی خدم از مقابله خصمان انصراف نموده بود

وبرای دیگر مجهول بدر رفته تا مگر مقصد را دو بوند و در تدارک خصمان مقصود
خود حاصل کند که هم بحال دیگر حال **فی الجمله** چون بار از بار سالار و
خدمتگاری از خداوندگار جدا یافتند مرکب خود بکشاشند و او مرکوب و محبوب
و خیول که جهت ایشان خاص بود سوار شدند و در عقب محمل رس چون
تیر از کمان کمان سمحمل روان شدند سپاهی که بنقص عزایم و فسخ همم مخصوص
در حضر حال کنیزکان و جویدگان بیمی بدیع و نقشی غریب انگیخت
که باطلیت بشر بزینت بصر متحلی است بدان شیوه هاب اجماعی و جود
جهد و مساعی بلا احسا رستاگاه نکرده باشد و صورت آن نقش
انگیزی قضا و قدر چنان بود که چون محبی مهر برای مجهول بدر رفت شب همه شب
چون انجم که در عرصه فلک سیر می کنند در آن سمت که مرتفع زعم آن بود که
دو منزل راه از مقابله خصمان دور افتاده است خود در پرده استار شب
با آن همه تعب راه طی کرده بود و چون کوکبه صبح صادق از رواق
افق طلوع کرد چون دایره سیمان مرکز اول که از آنجا قدم برداشته بود
باز آمده بود **شعر** رفته چون پرگار راز اول منشای خود باز پس
پس بسی گردیده و هم باسر آن آمده
ملک پهلوان نیز که طالب بود تکلف فرخ کرده در پی اصل رفته بود یک شبانه روز
بساط زمین در نوشته بود واز پویدگان اثری نیافته زعم آن چنان بود که
بعد چندین سیر بعد دو روزه منزل انتقال خواهد پیوست خود را همان مقام
که رفته بود بمیان قدر زمام او رفته چون نشا کرد دست با بست سفر
از بسر کرده بود و باز بهمان مقام که رفته بود باز آمده **شعر**
انتم کلبی ودار عندداری ونطلبنی لمصر علی حمار
فی الجمله زعم بوینده و جوینده چنان بود که جهانی که از مهلکه گریز بله
فرا فوت یافته است و جوینده را گمان چنان که بر مطلوب سطوح خواهید رسید

خود مر دو طایفه بدو رمانده و افتاب البسا طدورو شب در نوشته بودند و چون
نظر کردند بعد چندان سیر از مرکز خود نقطه جدا نگشته بودند و شب بپایان
قضا و قدر همه را چون پرگار کرد مرکز خود گردانیده بود تا چون روز با آخر آمد
گریزنده و جوینده و طالب و مطلوب بهم پیوسته بودند **نکته**
تا اهل بصیرت بدانند که مجاری امور در عالم کون و فساد بحکم تقدیر الهی است
هر چه بودنی است البته بودنی است و نا شدنی ممکن نیست که شود اگر چه بیش سیمان
عالم کون و فساد چون سیمان نا عقل بنقل اسباب فرا گرفته شود اما چون
تدبیر آدمی اصلا موافق تقدیر الهی آید عاجزان حالی و ان یسلبهم الذباب شیئا
لا یستنقذوه منه **لتقوم** بشریت و حیله فکرت جمال مراد در چهره تصور
جلوه آوردن **بیت** هر چیز که در تصور عقل آید آن نیست که تصد در نگرفت
نکته آری چندان کردهای از دریا گوهر طلب چون چه بود نورانی در معرض بحر ظلمانی
خود را در خطر اندازد و بسیار آدمی از این شعله بجای سود زیان کند و جان
عزیز در بازد **القصه** چون بهای اجماع بها گشت و هر دو طایفه بحکم
تقدیر ازلی بهم پیوستند افسح بسلام که از رسوم اسلام است بودند بعد از آن
مجد المهر بصانت که رسم اهل جهانست اقدام نمود و حاصل آن احوال
بعد طول المقال و بحث امهال و رسم انفعال بدان انجامید که در اصلاح ذات البین
میثاقی و عهدی وافی بمثابه مصادقت بستند و تناکر و تنافی از میان بر خیزد
و هیچ کسی دیگر نیز یک فتنه بپا نبرد و عامل و معزول و حاکم و محکوم و خادم و مخدوم
جمله با اعمال و ولایات روم باز گردند و هر یکی به ارث موسوم است متصدی
شغل خویش گردد و مجد المهر و نواب او بهمان رسوم که داشتند در نیابت
سلطنت مستقل باشند و مادة تنازع منقطع گردد و مال فرصت که ملتزم
شده از کشف ذات و معروف لواحق اصطلاح کشیدند جمله بهان
عموم حکمت نامه سرکش بهما سیکل بکشد تا کید عهد کردند و ملک پهلوان

بنیروی ساطعت در عهده عهد رفت و در میان خصوم ببسط امبا سطت ممهد
و مطابعت بوط نعت مواثیق مؤکد کرداند و بحکم الهی مردمی که از غرور دیده‌اند
مایهٔ صفا بنداست و بمرد عده که داند در سبع قبولهای داد محض صدق
انکاشت عقلا گفته‌اند إذا کان الغدر فی الناس طباعاً
فالثقة بکل احد عجز فی الجمله بدین سبب ملک بهلوان در میانه بحکم المعی
مسکوت که محض غرض ریا بود هم کیسه پر کرده هم کاسه حریف گردانند
و هم ملبوس و مفروش خود که جمله کالعهن المنفوش بود بدیبا و حریر منقش
بدل کرد و قرارها که جمله قطع کرد آن شیوهٔ متابعت ملک بی‌مدد و صاحب
سینه‌ها باب فی ما منعش و منذب کرد اسد و رقم نقض و زنگ کینه از دل
بزدایند حرد آن اساس عهد دام مکر و غدر بود که بدرا محکم نهاد و جهت
استحکام احکام خود ایشان سعی معارضهٔ خصم جهت مصلحت خود سعی بساختند
اتخذوا ایمانهم جنةً فصدوا عن سبیل الله انهم ساء ما کانوا یعملون
نکته آدم را علیه السلام بپرسیدند که شعر بر شیطان از کجا رحمان
جرا تجاوز نهی و وصیت لا تقربا هذه الشجرة نشنودی گفت که ابلیس
بخدا سوگند خورد که راست می‌گویم نداشتم که هرگز مخلوق بوجود خالق
سوگند بدروغ خورد ، کدام مرغ دل که بطمع دانه در دام هوس نیفتاد و کدام آتش
حرص که داغ دریغ بر آن آرزو نیارد طالبان دنیا نهاد فی الجمله
بهمنی که از حدود دیار ادریکان دور شده بود دیگر مجال آن نماند که تیر تدبیر خصم بر
کار رود اهل اردبیل سنا معاهدت فتوری کرد تا بدان انجامید که جون
در تخوم اردل الروم درآمد که محل حکومت ایشان بود از جملهٔ آن رسوم
عهد و میثاق عدول جستند نقش اندیشهٔ جواز بوکیدن مجاز ایشان را سست نماند
قدم از دایرهٔ وادی وفا بعهد البشا خاعهم بیرون نهادند و در ماست بسیط
عربده مستان آغاز کردند و در جام شکر هلاهل و فاق زهر نفاق تعبیه کردند

رباعی

من عهد تو سخت سست می‌دانستم ، بشکستن آن درست می‌دانستم
آن دشمنی ای دوست که با من کردی ، آخر کردی نخست می‌دانستم

مجمعهٔ سیاه و ابلاغ اوان همه عتبات عقوبات در نوشته و از مقصد مقصود
بازگشته و تحمل مشقت و تحمل کلفت نمود جون محض گشت که آن همه عهود
دام اغوا و ملک اضلال بوده است کماج آب مکسور النصاب
مجمعی جون ماندند مصراع کم شد ته تیر و خطا کرده ظن ،
جهت و تعاب عوض ناموس جو بس خیر المال ما وقی به النفس خواند
و هر ذخیره که در کیسه ملت داشت در کاسهٔ ملتمس ایشان بر داخت
و هر نقلی که در خزینهٔ عمل اندوخته بود در مسند عنایت ملبوسات
و مرکوبات صرفه کرد معذه اطلاع ایشان معلی نشد جز خدعه نماند
هر چه از فرد صرف برداخت جمله در ادوی ایشان می‌انداخت جشم نیاز ایشان
سیر نگشت ملک بهلوان در میان تمهید عهد و نقض آن سرگردان مانده بود
مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء نه دست منع در آن تعرض
وی پیشانی پریشانی اعراض از طایفه‌ی تواست بهادن نه دست ارادت
بحبل الهی می‌توانست کرفت آن دو اللسانین از طرفین تراشی می‌کرد و از بنای
عهود و در وساطت او هیچ مادهٔ خاص و عام نمانده بود و کار اساس منها گشتی
می‌نهاد بهانه دیگری می‌جست شعر اذا کان العضاد لابن آدم
فتعدیل العهود علی القرود عقلا گفته‌اند که در شریعت فتوت و دین مروت
نقض عهود حرام است و مدار جهان و نسق نظام آن به عهد و وفاست
جملوک جهان و خسروان کشورستان خرابی بر خدم و حشم از آن نزول کند که بوقت
خروج دشمن وفا نماید جون ایشان بهر بهانه دست حسام نقض می‌زدند
مجمع الهی سپاه نبرد مقابله آن در هم و ان عدتهم عد نکاثی زمان جرم اساس
مودتی که در امور سالی و جامی نهاده بودند واهی شد شعر

198

اذا ما اراد امر امکراجنی علّلا ، وظل یضرب اخماساً لاسداس ،

چون بر قول و قرار ثابت ننمودند کار ملک ایشان استقامت نیافت و عاقبت بو خامت انجامید ، ای جور جهان از عهد و وفا خالیست نه از راحت اثر ماندست و نه از عافیت جز عنقا جز خبر

سعد

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ، وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

والجمله کمال الدین بیلیبی در منا قشت جز طلب دیار کار در هنگام واقعه تعاجار ناچار بغارت رفته بود دست آن بیهای حکمی نداشت و بتصلب العصبیت آن مناقشت و معارضت کاسته کرده بدان سبب قصیده که در کوشم مطول این اسباب ارا کمالست

للمؤلف

ز فتنه که در انداخت جهان دغنی ، زمانه باز کشاید بهر زمان دفتر ،
ز دخل روی نهاده ز خرج دم نزند ، که تا ز درد دل آرد مرا الحان دفتر ،
زمول واقعه دانی که در تصادف تیر ، چگونه بود سراسیمه چون کمان دفتر ،
بیل درم دو مجلد رواه در سیواس ، بچار سوی جهان برد کاروان دفتر ،
بجمع دسته سلیس چو کلک می جاید ، سبل سران و روزه راکان دفتر ،
قضا محاسب عمر آمد و تقدیر ملی ، ورق ورق شده ایام چار بستان دهد ،
بسا کسا که دو روزنامه شد که قضا ، بدو نمود کتاب اجل که ها ن دفتر ،
ز روزنامه عمر بود و سیل عمر ، نه از وبال فلان بسته با فلان دفتر ،

نکته هر که برای عرض طرهٔ دولتی مشوش کرداند و بطمع جذب منفعتی نعمتی بر بندگان حق منغّص کرداند عاقبت عاصمه عاجل و آجل در عقله تکدر و عقله تعتر افتد ، بنهی مکن که در کشت کار نبود زوال ،

سعد

بداس دور زمان بدروی که می کاری ،

چون حکام مذکور در مهمات معلوم دوم شروع نمودند اول در مال ارزان الروم اسراف و تعمیر ناچند داشتند تا به جهد بست اکمدار العلی و قطعی

199

و مایه و توفیر جمله در معرض تصرف و تبذیر تلف شد و سبب تکسیر مال گشت اوازه استرداد املاک که در ضمن مکاتبات با طراف بوستمند درج می کردند چون متضمن قطع ارزاق خلق بود سبب تنفر خواطر وضیع و شریف و قوی و ضعیف گشت

نکته آری چون بار کوزه قصد نجم کسی کند تا توان بی نجم بر نگردد کرد چون دندان طمع تبصیتهای خود بر زد بی نسقی بر نگردد

الخبر

مصطفی صلوات الرحمن علیه چون معاد جبل را بصوب یمن می فرستاد وصیتهایی فرمود که یا معاذ یسّروا ولا تعسّروا و بشّروا ولا تنفّروا چون ایشان طریق عسر سپردند و در ارتعاشی سهولت صعوبت نمودند موجب تویه جمع وانزعاج خلق گشت

القصه

ار حمار سهیم و شریک قسیم بلاد و ولایات ممالک را بچهار قسم تخصیص کردند و هر یک بقرعه که بها و افتاد بر عادت ملوک بدان ملک که بدو مخصوص بود توجه نمود

محمد بیک و انه

از ان میانه ملوک خود بحالت و سطوت بدر رفت خلق بسیار در آن طرف بر وی مجتمع شدند و حواشی قبلی مخدوم مدرس محی الدین سلیمان ار اجابت وی تخم صلاح نهاده و اورا بواسطه آن اجتماع شوکتی تمام حاصل آمد و اگرچه او بسبب شرف نسب وطهارت حسب حلیه ادب داشت اما مجاورت و مصاحبت جوانان نا جنس شیاطین الانس کالنسر حوله الجیف تعسف کارم اخلاق کرد طینت او از ان طینت غاو کا داشت انحراف نمود

للمؤلف

دانی که در معامله خلق راستی ، در سلک کژرهای نه جه رود دارد الصمام ،
یعنی که کاه حدسب الفراست شود ، لکن کژ او شد چو کنند شق قرین کام ،

الجمله در آن ولایات بیش از آن که بر مهمات ما ضی و مستقبل اطلاع یابد در روز و ضع ما دل رسوم و حقوق خرابات اصلی مخص کرداند باعتساف تمام و تکلیف و ابرام رعایا را در حوالات اعراجات و فروضات و ما یحتاج لشکر خود مکلف کرداند و بهر بهانه که امکان داشت با ضعاف و آلاف آن متعرض بود

بشدت تمام در حصول آورد و جمله در خرج متحننه خود صرف کرد القصه
چون یکیکی رسید اموال مسلمانان در معرض نهب و تاراج انداخت نقود
و دفاین و اجناس و غلات و مواشی معمولان آن شهر و ولایت در جهه اجلا
اتراک آن صوب نهاد از آنجا چون بقیه بوست مال اعیان و اشراف
و معمولان در معاملات خود نمانده و مواشی خود جواله کرد القصه
اگر تو بار در مطالبه مال ایشان بشکنجه قدم از دایره وجود در راه عدم نهاد
یکی اصیل الدین مستوفی بود و دیگر مطلوبان طغرایی و چندانکه منهی خودش
نصیحت کرد چون گوش دلش بجنبه غفلت آکنده بود هوش نکرد

شعر

بدی کنی و در حق خود می کنی مکن ، اندیشه نکن نکو بدی که می کنی مکن
در مدی و حدینا و دنیا بر عصیان ، این کار بر خلاف خرد می کنی مکن
ایزد به هیچ ره نبود می دری مرو ، این کار ره هیچ کس نکرد می کنی مکن

چون خاطرش بباطل مایل بود کلمة الحق دلپذیر نیامد فی الجمله
در هیچ عهدی در کار روم بشدت مذموم هیچ مصلحتی منظوم نشد
و هیچ ظالمی دست تسلط بر نیاورد که درد دل ضعفا و سوز سینه مظلومان
آتش در خرمن مراد او نزد نظم کدام دولت که اگر نعوذ جهد اقبال
در ظل آن اقامه کرد چون طراوت عدل و احسان با آن هم دم نبود که چون
نخست بنشکست ، از لذام نسیم راحتی مشام کسی رسید که در عقب
باد ترحی را نوزید و آفت بذرا بی آب حقلش بیره نکرد و لهیب ظلم طراوت
حلقومش نبرد چون در ظلمات ظلم مدار حملش بر قطع ارزاق خلق بود
شعاع انوار عدل نیافت چون ابواب ضرر مفتوح داشت اسباب منفعتش
ممنوع نشد بر اندیشه که از سر هوس کرد بادی بود که می پیمود فی الجمله
او نیز بمرضی مزمن گرفتار شد و ایام رقم نامرادی بر صحیفه عیش او نگاشت
و جمعه از دیگران بقهر و جبر بستد از سطوت قهر اجل هم بدیگران گذاشت

و چنان شد که گویی خود وجود نداشت کمال الدین تفلیسی
که ظاهری داشت بحلیه وفا آراسته و باطنی بحلیت نفاق پیراسته بحایت
اما سیه که آن طرف با خطه سامسون ملوک او منسوب بود توجه نمود
و طمطراقی بیرون از حد و اندازه خود در کار خود در افزود و فوجی را از سپاهیر
کتاب و جماهیر نواب استصحاب نمود و از سر غرور و نخوت برد ابرد
بتعظیم تمام در آمد و چندان خلق از وضیع و شریف و قوی و ضعیف
از آوازه رعب و صولت او با طبل و نقاره و علم استقبال نموده بودند که از
انبوهی و کثرت خیاله و رجاله از وقت طلیعه کوکبه او تا بمسکن عصر
از کوچها و باغها تا بدار قصری که مقر نزول او بود وصول نیافته بود و از دور همی
آمده و رونده قدم را مقام قرار نبود از جمعیت حشری که لعل نظر می آمدند
ارباب علم و اصحاب فضل و آداب را هیچ جایی که محل استراحتی باشد مقامی
و مهمی معهود نبود چون که از سر عجب و کبر بمجلس حکومت بنشست کانه ظن
انه اعز من فرعون علی سریره و قد صار ما لکا علی شبیهه و نظیره
قلم تکلیف و مصادرات بر آن ولایات روان کرد باد تکلیف بر خلاف امر الهی
که لا یکلف الله نفسا الا وسعها بر جان خلق نهاد از جمله الزامات او یکی آن نوع
که ملوم شده بود که عشر مستغلات در کیل ارزد و مجلس خود در انبار کند و از
صرف الکیل آن بار ملزم توفیر بر نهاد خود در باب توفیر بالحیرو تقصیر درجه
رسانید که بسبب تکسیر اموال شد و عشر غلات بیش از دار احصار
بر باد فساد داد و اهل زرع و حرث از نوایر و توقع عوارض تکلفات
و مؤنات قسمات جلاء وطن کردند و لولا ان کتب الله علیهم الجلاء
لعذبهم فی الدنیا تا بدان سبب غله که با نبار خواست آوردن جمله تلف و دام
و دد شد فی الجمله تفلیسی بدان عظمت و تبجیل در شهر اماسیه در آمد
و باد غرور جبار در سر که گفتی اصحاب ملک بغلس او استوی عرش بلقیس

وچون در مدت اطمع بهوای نفس مشغول گشت وباغواض واطماع فاسد حلول
شد وخاطر عوام وخواص ازوی متنفر گشت وهیچ مرغ دلی را بدانه
احسان صید نتوانست کردن بوقت خروج از شهر خلافت ایمان آتش شتابی
انجامیده بود که چندان ملاهی خبر نیافتند که دلالت شاعی کند وچون
از استیلاء او کسی از خلاه مامون ووقوف نداشت اذل من امی یوم عاشورا
ومن کلب عقور دخل الجامع براهی مجهول بایکی چون دل ودستار از نحل
واندازش شکل وتاریکی بیرون رفت ودر اغواء آن ضلال دریشه ان منهما در راه
تر حال افتاد در میهای که شعله آفتاب را در شناخت اشجار ان از کثرت راه نمود
وسوزن زنها از انبوهی اغصان بدرهمس نمی رسید راه زنان مجاهان قطع
الطریق جان فرسا در مصلحه تلال آن ومعاقل جبال آن در کمین بودند [illegible] را
لذ توصی بلوکان حویش غنیمت تمام شمرد رجع القهقری منهم بار بشهر عود نمود
جنك دزدان راه زن در عقب او تاختند بر قافله از قوافل تجار دزدند
وچون آن زاحصر یافتند بدو بپرداختند وآن مسافران ضعف شد عصمه
او شد وقطع الطریق بر عصفور فی الید خیر من کرکی فی الهوا بر خواندند
مصلح
کیسه طراران پر از آب عیاران رسد مورد این کلمات که
از اصحاب قلم در آن مهرب نا شناسانی نمود وچون در اجل تاخیری بود از آن صدمت
بسلامت خلاصی روی نمود بدان مصداق الم شکر حق با دا رساند
شعر
بهمه خرسند باید شدن ◦ که از بد بتر بتر شاید بدن ◦
دزدان راه زن تعمد که امامر کینه در کمان کمین جهت سینه تعلیسی نهاده بو غم چون
تعدد ربانی بجای نعلیسی سیرانی پیش آورد مامادرین ارکاب بدین انجذاب
جمه گاه والله علم لامعقب لحکمه وهو سریع الحساب
حمل دران حمره فرو نهاد وعم ساه سوسن کرد تا ملک او تحیه بحکم دست وپای زند
وازان مهلکه سوق العبر ... نفع وضرر نقدی وافر یافت واین المال

الزام دا فاید متکاثر بدست آید خود آنجا بلجات لعمک وترکی کار سجارت پیوست
وار لجه دریا جهت ونعد چنین بکمارنیمای از کاردا ران دار الضرب اجابکاه بیوکیل
در آن شهر شدت کرب بعلیات اباطیل رشوت برطیلات وصول کرد و بر شماره آن
از تسا در جاه مظالم اضافه واجازت داد که منشی عبارت معیار سیم سره سره
گرداند ودغل مغشوش برکار کند واگر حلم او در ممالک بازار روان برد فساد
قلب کالای او در ممالک روان شد اخر من سن سنة قبیحة سیئة فعلیه وزرها
ووزر من عمل بها الی یوم القیامة القصه از آنجا که عزم افترا کرد تا قهرا
وقسرا از جام جفاهای خویش جرعه درکام مشام اهالی آن ریزد در آن خطه پر
بحطوی خطا راه قسمات ومونات برکشاد اعمال ومعارف محال که از سبلع [illegible]
متوالی شد از وی بجبر بخوردند وجبار ان جلاء وطن کردند که از ثروت ومکنت بجمال
جر حصیر وبوالی در آن نواحی جمعی [illegible] استمد چون منا طراسی اوا زمعارف
واعیان باجدران وسوالی اضافی قصد کرد که مروعات خلق مستهلك بود دارد
جون [illegible] حصار نبود خانت خاسر معاود نمود [illegible] تدراج ابک کنیه ظن
کار بین جمال را ما نیمه مقام خود گذاشت تا مگر از جمال او آبی بروی کار آید لمیدان سبب
زنگ نقصان از جمی کمال بزداید او نیز روی بجهد داد [illegible] در جون مسلمانان تیز کرد
تا هول ارتقد کمال جسته بود [illegible] جمال خسته شد او نیز [illegible] باضعف بغیر
از اسباب خود هیچ کاری راست نکرد فی الجمله نیز لمسنا او رهروی صواب بنهاد
وجمله [illegible] صورتی که بود خطا رفت از کنی [illegible] ازمستحی بود از معارف
کتاب [illegible] بدو اقتراب [illegible] از بخور دماغ او بوی [illegible] مشام هیچ صاحب قلبی
نرسید واز نقصانی که در مروت او بود با آن ریاست که داشت هیچ صاحب فراستی
در ملازمت حضرت او [illegible] طعام او [illegible] تصور نتوانست کردن شعر
نضاد فنحجرا لو کنت تضربه مراوده بعصا موسی لما انبجسا
ها نماضیح من بخل ومن کدر [illegible] ذاك له روحا وذا نفسا

مکسه از خصائص خروس یکی آنست که در التقاط حبات ماکیان را
بالتقاط دعوت کند بعد از آن بنصیب خود شروع نماید آن خروس آدمی صورت
از صفت خروس بهره جز دیگر اوصاف بشتر سر مجرد بود چنانکه از غایت لوم که در
طبیعت داشت تا دیگران را در زله کرد با التقاط لقاطات سفرهٔ خود اشتغال نمود
با این همه خصایص خصال ذمیمه می‌خواست که از بی شرمی کالکلب یأکل فی بیوت الناس
پیوسته نان دیگران خورد و بخوان دیگران مدح او خواند و از بی آبرویی می‌خواست
که نان دیگران حصه کند و از غرور مالکی می‌خواست که ساخته و پرداختهٔ دیگران
در دام مراد او افکند

شعر

یجب المزیح ابو طالد و یعجز عن صلة المادح
کبکر المریح لذیذ النکاح و یجزع عن صولة الناکح

چون پادشاه جلوس بر سلطنت مطابقت عدل و احسان نمود و اوضاع آن
بر نهج رشاد و سداد منتظم نه صورت آن نصاب در مرکز اصلاح قرار گرفت
و چون صاحب قلمی یا سر رشتهٔ الهی از وی که بهمند نشد او نیز روی [illegible] بنهد
شرح احوال عماد سوچی بمنصب استیفا مواضعی که در ابهام و تخمیص
کرده بودند با پاره گونه [illegible] تصویب [illegible] و غیره انتهاض نمود تا مهرات ملوک
خود مستوجب بر قاعده و قانون مضطرد با سیما رساند هر موضعی که وصول یافت
در اضلاع محصول آن دست یا سلعت چون بر کشاد در هوای طمع عقده بر روی کار
انداخت و عقد انتظام رعیت از هم فرو گسست جان آتش قسمات دران ولایت انداخت
که دود از دودمانها بر می‌آمد تا زبانی نفس شوم خود را سیر کرداند مار سیر را بی حد
که گرسنه کند تا اکتساء لباسی کند مطالبات فاسد خلقی را برهنه می‌کرد چون
نخطهٔ [illegible] بحور وافر و عدوان و استیفا آن بقعه قاعا صفصفا لا تری
فیها عوجا و لا امتا کرداند مشایخ آن بقعه روایا را در حجر ملمسات
او حیران کردند [illegible] روایت از مستدعیات وجوه اب برواب او مقبول بسند

از کثرت قسمات و مؤاخذه در میان هیچ صاحب ملکی پیسار نگذاشت از بی رحمی چون
علق خون از رگ و پی خلق بکشید و هیچ صاحب [illegible] بغایت بی نسید از بی
آب رویی آب رویی یکساله بنانی می‌فروخت چون آب که رنگ برمی‌آمد و از خست چون
باد به [illegible] اظهار از بد معاملتی سخن بی محاملی در روی نواب جهان می‌زد که وقتی
در دکان بالا نا خذوا از آن دهان چون [illegible] در پیش عمال جهان می‌انداخت که سنگ
در قندیل اعمال خویش شد و صعوبات در بارهٔ رعایا متناهی انجامید که اگر در ولایتی بر
کاه او را دست تصرفی بود دم غیره را می‌دیدند یا سخن [illegible] رسیده می‌شنیدند نسبت
آسیب آن [illegible] بمستمند بدو می‌کردند چنانکه ابو علی خوارزمی گوید فی الصاحب العباد

اذا مررت بجرداء مرقعة یأوی المساجد فقرا ضره بادِ
فاعلم بان الفتی المسکین قد قذفت به الخطوب الی لوم ابن عباد

اوصاف او بخل و لوم بر طبیعت او مستولی بود در بخل طاق [illegible] است
[illegible] و باطنی از چشید پر نیاز [illegible] لا تسقط الخردل من کفه لو بطل الکف مسناه
که بجای نان اندر سفره بودی آفتاب شعر تا صباح روز روشن نیستی در جهان
وجه کاسه او از کیسه نوابان بوقی که به ارزنی قوت [illegible] طاقت [illegible] نداشتی
ملس [illegible] از هوا نبریدی

مؤلف گوید

[illegible] هر چه از جنابت است در ارکان خود ببرد
یعنی که [illegible] سازد شرف نواله کاکان فرو برد

از افاضل کتابی دو بیتی الماسی کرده بود ملمس [illegible] بوده [illegible]
این رباعی [illegible] بسته بود

رباعی

جان در خلل [illegible] خواجه که [illegible]
بد [illegible] اسم [illegible] بر [illegible] ز [illegible] تیر ندهد

و اما در [illegible] بود [illegible] که [illegible] حراف او [illegible] داشته است
لومات من ظمأ و الماء فی یده [illegible] شعر
اوصاه ان یحتسب [illegible] فما اطلع و [illegible]

قدر وسکونت وسداد حکام ما قبل بوجود تعدی و فساد او ظاهر شد
من لم یرض بحکم موسی رضی بحکم فرعون فی الجمله حکام ما بعد که از روی
منفعت مالی بخود تراشند باب تساهل و تسامح بر هم کشاده دارند چون او
بکلی طریق مراعات مسند گذاشته بود و باب جر و جذب فاحش گشاده قبح اعمال
و سوء افعال سبب وبال و نکال و اغوا و اضلال گشت و عاقبت بغیر از حسرت
و پشیمانی از آن منصب دون شی حصول فواید و امانی نیافت
صاحب جمال الدین اگرچه بحکم دار ... بکلی اصابت نقد [illegible]
داشت چون در آمدن با خبر بود از فوات فرصت آثار غبن و غین فرو نیاید
او را بیافت اگرچه آخر الامر چون نقطه مرکز در میان اخفای ابهام به هنگام
در صحیفه علمش رقمی گرفته بود چون صفر میان تهی ما بعد را کل [illegible] پوشید
که از عنوان مکاتبات سطری از مهین تصرفات ایشان که خواهد چون صورت
ترفس ایشان بچشم اختیال پوشیده بود بر هیچ حرف باز پس استدلال
نتوانست بود و الحق عامل پیشه بود اگرچه در بعضی اعمال بلعمال صحیفه
حسناتش بحروف ظروف سیئات مرقوم می بود اما بعضی سیئات را
نیز بر قوم حسنات مرقوم می داشت خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا
عسی الله ان یتوب علیهم چه اگر ارباب صیام راحتی بدل رسیدند اما باطن دلها را نیز
مشوش کرداند و اگرچه گل شکفاند اما خار بر سر تیز رویاند القصه
در اهتمام او بلوک دیار بکر بود و [illegible] سه چهار عامل مکار [illegible] عیار اندیشه
بود بکلی اصفهانی بهانه و افسانه در دخل و خرج [illegible] اندیشه بود بکلی دخلی
مهمانی که بهمه دانی خود را موصوف کرده بود و چون گرگ در [illegible] سلخ رعایا
لعنه الله توفیرات مهمات ولایت جهان پناه [illegible] داشته بود [illegible]
[illegible] بود و از همه دانی او [illegible] بیدا بود بکلی خفی بود
[illegible] اموال آن [illegible] گرفته بود [illegible] حشمه ابواب المال [illegible]
وخیانه [illegible]

ملاحظه الله ایشا را مواعید بزرگانه و استمالت مخلصانه محققانه بدست آورد چون
در قبضه تسخیر او افتاده معلوم است که مطالبات حساب بر ایشان آسیبی رساند
ایشان نیز بوعده تطییل سد باب تحویل و تبدیل خود کردند چون بوعده صد هزار
درم توفیر خاصه او [illegible] وجوه خاص پای عشق در نهاد و دیده و آب جهد
از ترویج مال بکوس غصه و فرو خواهد چون مستان عقل تعقل [illegible]
ایشان گرفته [illegible] طمع بوعده آجل نقد عاجل از دست بداد و چون
عمل [illegible] عیار [illegible] حیلت [illegible] احکام [illegible] جستند باب اتیان
آن تعلل در بستند و دگر [illegible] تا سقف آن تلاف و احتلاف
روزی چند خروشید و بونی [illegible] آن [illegible] تمام او رسید و آن
عشوه [illegible] نقشی بود که بر آب زده بود که اثر [illegible] نداشت مؤلف گوید

در ملک حرص وعده طلسمیست نااساس
در دست وعده عشوه چراغیست زود میر
خامه که دل ز دست طمع جان برد ولیک
چون سر برآورد شود ش عشوه پای گیر

مدتی در سیواس تصرف مهمات و تمهید وجوه محاملات استغراق نمود
و بر جاده انصاف روزی چند ثبات [illegible] دید چون دخلش بخرج تقبلات
وفا نمی کرد قدم از جاده عدل و انصاف بیرون نهاد و دست تطاول در قسمات
دراز کرد چون [illegible] سعیان زبان طعن برگشودند و اساس عهد [illegible] نهاید
چون سایه هنگام زوال [illegible] مانده و چون آفتاب وقت غروب [illegible]
[illegible] شد دست طمع در آستین ناموس کشید و از [illegible]
فایده [illegible] خاص و عام رسید [illegible] صورت [illegible]
نرد المؤلف [illegible] حامل اسفار [illegible] فشار / یا سر [illegible] بستان فرو برد
روزی دو سه بر آورد ارباب شغل سر / تا که [illegible] فرو برد
سالی ز بس [illegible] / [illegible] فرو برد

روزی چند در منصب مستعار وزارت باسم مجرد متفرد شد
چون کار اصحاب حرص تنزل افتاد بهمان راضی شد که در عرصه آن منخاب لکدکوب
آنها نشود و سلامت نفس از ورطه آن مراحل مخرج خود بی ملامت مهیا کرده‌اند

شعر علی اننی راض بان احمل الهوی و اخلص منه لا علی و لا لیا

القصه چهار سر فرد در دیوان ممالک مهمات شغل قلمی وارث بودند در آن عصر
در دیوان ولایات ثانی اثنین دیگر در دیوان امور چون عجز و اضطرار ایشان
در دیوان استیفا بغایت رسید مادام که علاج کرده بودند که در مباشرت
شغل کاسه از کیسه دیگران خرج کنند و بسیج ارجاع بکارکاران آورند و جمعی
همه هامنه در دیوان در معامله صد چون دستی بنهند و بصد بهانه حیله خرج بیاورد
از حواله نوشتی الی ملکی نز چون این نوع ابواب دخل بر ایشان بسته شد طاقت
خرج نداشتند و نیز حکام را از هوای نفس پروای شمار و حساب نبود در حوض
آل سیف بی دلی بوملخیدند و چون نیلوفر سیرآب انداخیمه و شریکی فی المال
بهای من الضمان چون کشف سر در میان تراوای کشیدند و اجمع جمیلا از حیل
و املخیدند و از آن سیاه کرانه کردند و بکل بخشند و هر کل بطرق معایی و بهانه شکایی
بمصادره ای الجا بودند فی الجمله در اواخر خلال این رسوم فاسد و آئین
ناخوش ایشان متداول شده بود که زمان کرد وزیر است قصیده مطول
بر ممر ردیف انشا رفته بود این ابیات در باب ارباب استیفا از آنجمله

دور چرخ از عوان و بان بر آتش داغ عجز ، دل چون طبع همچو لاله بر آن کرده وقت
جامی اندر بوم منصب جام باقی بوس کرده ، و آنکه فاضل بود در صندوق انبان کرده بد
برد از میدان دیوان گوی خط از کمال بود ، عاقبت قد خمیده همچو چوگان کرده وی
و آنکه مستوفی بر لشکر ز آسیب حساب ، روای چون بر تابت بیشانی چو سندان کرده
روز کور آمد فلک نان حکم استیفا ملک ، پای مال این خس بسوم تر آسمان کرده وی
سرور آن که اندر ملک از بن عشوه اخبط ، مملکت در جانبی سپاهی در ویران کرده وی
که چون اصحاب دیوان غنیمت بودند چون نصب العین

کسی دیگر نبود نفس من ضعیف هدف تیر تعرضات شد بهمه حالی در آن
نهایی ایام محنت و تراکم افواج کربت بر رسوم محاسبت و مکاسبات شبانروزی نمودم
و جز مشقت و معرت مسرتی نبی یافتم ملزوقتی که در مابین ایشان مجادله واقع می‌شد
و در آن مناطحه با همه کس پهلوی بهم می‌زدند و بدان سبب دست اینمن می‌داشتند و در آن
تجاهل و تغافل تسلیة القلب حاصل می‌شد نوادر که بسبب
طلب محاسبات روم چاره نتوانستند چندی بر حال امرای مغول ایلچی و تاجور و عرب واله سهادار
بجهت استخلاص قلعه کاوله بجانب روم رفته شده و ملک ببهار اراکیا با المستعصم بوده
استصحاب نمودند حکام نیز در عقب عمل عرصه ند و باصوات قومه کوچ بر کوچ
در سیر منازل و مواضع اقامه نمودند فی الجمله بعد طول المقال و تغیر الحال
بعد ابکال ما یطول شرحه در موضعی که حمد و نسب نابجی قتا امرای مغول بارگاه چیران
زدند و در مجلس حکومت نشستند و از من ضعیف در روی مال خراج طلب داشتند
و بعوید و عنف و شدت تمام و غرض ایشان از بود که مجموع مال را چون رواب
دیوان بر کول دالی جمعا نها شد احراکم محسوس نبود و رفته املاکی و ضرر ساید
نمودن و رق متضمن فساد بود و عنا خصمان و نانمودن موجب خطر در جهان
چاره خود و خشیت تعمیر زبان می‌کردم و بموشی که واجب تعلم می‌نمودم و نیز اکنان
باطن بحضرت ربوبیت اسرار صدق تضرع می‌فردم تا از حضرت باری جل لطفه
کرامت کردند که موجب خلاص و نجات باشد عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده
خود من حیث لا یحتسب حالی یکدره حادث شد و بادی صعب برخاست بحیثیت
صعبتر از باد صرصر عاد بود و جمله اطناب آن بارگاه از هم فرو گسست
و از آسمان صحوا ازاندک ابری تکرکل باریدن گرفت و از هول رعد و هیبت صاعقه
خیال آن بود که آسمان بر زمین خواهد افتاد و جهان از دود ظلمت چون سیاه
شد که دیدن یکدیگر ممکن نبود که کرها و از التجا الحال که یکی معلوم می‌کردند
در آن حیرت که از هیبت صعقه معلوم شود که آن ادراک مال خراج را با حیکی اوراق

دفاتر که از سلک بیرون بود چون هبای هوا بود و حاصل هیچ نکرد که هیچ دفتر اثر آن
ندید چون دیدار نقش بندی قضا و قدر نقش دفتر از صحیفهٔ ایام محو شد حاکم و محکوم
خادم و مخدوم و طالب و مطلوب و محب و محبوب و مسرور و مکروب جمله متساوی
شدند هیچ معارض را راه سؤال و جواب نماند و موضعی را با موضعی نه وجود دفتر
راه مطالبه و اعتراض بسته شد و آن همه اموال چنان محو شد که نه چشم ماند
و نه بار و نه بیلسکی ماند و نه ترس ... مال خاص بود آنکه در دست داشت
از دست نداد و آنچه در دهان لقمه بود نلغید ... بوسیلهٔ حیلهای حاضر آشکارا
نکرد و هر نقدی که در کف عمال بود بکلبتین کف است بیرون نیامد و آن جمله دفاتر
منکوس چون کار همه ایشان معکوس گشت و هیچ سیاهی در آن سواد اعماص
خبر نرسید و لواء مغول در آن جزیره اسر مجرب ... کردند و از آن همه صعب
آب با آب بونیامد و با آن شورش آتش فتنه بالکل فرو رفت
مصائب قوم عند قوم فواید بدان لطفی که از بره اعتبای خود رنگ
وحشت از دل بزدودم و روی جهد از آن فرسود کی را آسودم و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء

القصه

واقعهٔ دیگر آن بود که هم در عهد ... این طایفه ... بجهت استرداد املاک
بروم آمده از آن مطالبه آتش در نهاد ارباب املاک افتاد شهرها را از اطراف
ممالک مستطار شد در اکثر جوانب سر داران عصیان آغاز کردند کشف حال
بحضرت علیا عرضه داشته بجهه امور طالع ... سلطنت ... بعد ... معاینه
و مقرر بود که ارباب املاک بی سامد و املاک بر ایشان مقرر و مسلم باشد
آن قصد ... کردار ... قسمت کردند و قصورکاران بعضی بعضی خزانه
رسید و بعضی لشکر ... منصوبان روم برد اسمد و کور و تور باز گشت
و آن نایرهٔ آفت ببراقت بدل شد و حلوا از فراغت حاصل آمد

القصه

از تقصیر ... صلاح اعمال در مصالح خلق ... خود ... احتیاط

و تدبیر ماهو آت ... اشتغال اعمال دیوانی با نحطاط نهاد و استدراک ما قصر ماند
تصحیح الامر بعد الفوت تحریر و ترکه مقبلا بحمد تقصیر **القصه**
آن سال در بن حال ... بسر رفت یا ... دخول ... دستکردانی
که قریباً بدان طایفه بود چون ... بدرجه کمال رسیده بود در محاق نقصان افتاد
و به جهت عیار اخلاص ... عمود ... تیرگی نفاق در امور مملکت
متهم گشت و صحیفهٔ عملش بدو ده تهمت خیانت سیاه کردند صباح نجاح دولتش
تیره شد و بشام ظلالت غرایب پیوست فراشان قضا اطناب سرادق عملش
بشریانهٔ خیاطان قدر بمقراض انتقال جامهٔ اغراض او پاره کردند و هیچ چند
در ظل سعادت جهانبانی حضرت اعلی دست بجای خود چون عزم حوادث
گریبان ... او گرفت ... از ... استغاثه برگشت و پای مال حوادث شد

شعاع مهر منیر سعیدا

بعد از و قدم بر مسند وزارت نهاد او نیز
از جسم نعم روزگار بزودی سیلی حوادث خورد و سیل حادثه روی سعی
تمکین او آورد تا عروس دولتش روی در نقاب کشید

مرحبا

خلف منصب این مرده و زیری که بر فلک وزارت نهاد چون ... صلاح مدبر
نشد و چون منازل ... بر ایشان نهاد و چون دولتشان روی بتافت
جراحتشان التیام نیافت

شعر

آدمی کار خویشتن بتمام ... از فلک چرخ تیز کار نیافت
در جهان هیچکس گلی نبود ... تا ملال از برار خار نیافت

دستکردانی چنان ... سر در سر کار کرد و سیمای با انواع خسارت
و پریشانی جان بسلامت بدر برد و بعزلت بگوشهٔ فراغت فرو نشست
و من بجان ... نقد ... بر خواند و ... بود که ...
مال ... حشو ... رعنا و ملک پا ... وفا ... اگر ... چون ... در عقب آید
اما چون زوالش بر اثر ... از عرصهٔ عوارض قرار و آرام نمی یابد

والله ذو دول ینقلها فی الوری **للمؤلف**

زینت ملک ز دوران جهان غازی همچو گلگونه جام است ز عکس صهبا

زینت منصب از آن سایه صفت منقلبست که کمالش همه در عین زوال است و فنا

تنبیه عاقل آنست که چون آثار ادبار مشاهده کند بتدارک آن مشغول گردد و غافل تا در ورطه بلا نیفتد متنبه نشود **تمثیل** جماعتی که متیقظ باشند با صطکاک آهن و سنگ التهاب آتش تصور کنند پس در حین تنزل آید از ضرر آتش توقی توانند نمود اما آنها که در غوایل غفلت باشند تا در صمیم حریق غریق نشوند از حصول آن ادراک نکنند **القصه** درین سال سنه وزارت بصدر الدین خالدی تعلق گرفت و او زنی بود ناقص رای کار نا آزموده تدبیر و طمع و تبذیر بر نهاد او غالب نه در قول او اعتدال حجتی بود واضح و نه در فعل او از منقولات بینتی لایح از بیهای ابواب تکلف و غلغله در دماغ داشت و از جمله فصلی از فضول تصلف سودای در سر اطراف ممالک بحکام فاسد مشوش گردانید و بجهت مستردات قضات و مصارف اخراجات خویش رسوم بدعت اختراع نمود از آنجمله قواعد فاحش و رسوم فاسد یکی آن بود که کاغذ پاره را آل زده چاو نام کرده بود مقرر داشت که کاغذ پاره بدل در عوض مال نهند و بحکم بیع و شرای در مبادله اجناس و نقود و مواشی و اصناف مطعومات و انواع ملابس و مبایعه از ضیاع و عقار و بیوتات و عقود جواهر و زر در ممالک روان کنند بهمه لاروان چندان کاغذ پارها باطراف بردند هیچ عاقلی مال خود از نقد و جنس و مواشی که بدان زکوة بحکم شریعت مسلمانی واجبست صرف نکرده است کردن مبایعات و معاملات ممالک در توقف افتاد بدان سبب رسوم از جیحون خراسان تا ساحل دریای روم منهدم اموال خاص و عام و مقیم و مسافر در ورطه تزلزل افتاد طوایف تجار از جوانب روی بدیار شام نهادند و از معرض سیل تلف

و دیل سلف برخاستند مدتی در تردد و شورش آن حکم و استمرار آن در دولت آتش در خانه‌ها زن خلق افتاد و دود از نهاد اهل حرفت بر آمد پس از آنکه آن پاره پاره کاغذ بنهره باطراف و اکناف ممالک رسانید کافه خلایق چون کاغذ دو روی و چون قلم دو زبان شدند **فی الجمله** خلقی بزرگ و وهنی و فتوری عظیم در جهان خواست خطا می‌شدن عاقبت چون شجر این بدعت نهالی ندارست مثمر نشد اغصان آن چون متزلزل بود باروری نیامد اوراق آن که به بوستان مکر و حیل الصاق کرده بودند بر وحی دبول یافت و آن حکم چون دعای نامستجاب از بر و تا دبالا نرفت

رباعی

نه هول ستم بود که بی تو نماند / نی مال و جاه که مردود میراند

بنیاد است که عمر نیکی که ماند / باجار زمانه داد خود بستاند

اصل دیگر اندیشه آن بود که در قشلاق اران بکنار آب کر که بحر لست جایی که در اول بهار رنگ نهره بالا زاکر می‌شود فامن نیست که در فصل تموز و حزیران از کثرت مار کسی در آن تقلع ... انقلاع یابد و تمکن تواند بود شهری اساس نهاد و دعوی کرد که در عرض آن همه خطه آن شهر را مشابه در حسن عالی بغداد رسانیده گفته اند که من لم یر بغداد فکانها لم یری الدنیا و چون اساس نهاد مال بسیار بر آن صرف کرد چنانکه هر روز متواتر ملکها از مشتاق در کار می‌بود و چون شهر از موبات و دکاکین و وضع رباط و سعه باب ... حدی رسید و در وسط شهر جوی آب رسم زدند بر آن نسق که هم از آب کر جوی آب در شهر روان گردد و بازار طرفی دیگر با آب کر منتهی دوان عمارت در فصل صیف و خریف و شتا بسر برد چون فصل بهار در آمد هم که آب دو ... در زلال نهار و نوفها و کوهها و البرز و انجار ... و آب ... گرفت سیلاب در بنیاد آن شهر را صوات ... افتاد و بهجم ...

بعمارت پیوسته بود بیک ساعت با زمین برابر شد و غبار از تودها خاک
اثر هجوم آب اثر عمارت نماند القصه در این حال چون سلطان
مسعود در همدان بماند اجازت انصراف یافت مسلطب بر
علاء الملک گرشاسف بن فرامرز بن ککاوس
برادرزاده سلطان مسعود تبدیل بود رتبت صدر الملک خالدی صاحب دیوان
مقرر داشتند و در آن عهد بعلم ربع بغداد بیست صاحب
شمس الملک عثمان بوزارت موسوم شد بامید آنکه کسر مالی که در امارت
تبریز باقی بود از مال روم جبران کند با ولع توفیرات التمام نمود منصب
استیفا بر عبد العزیز نامی مقرر داشتند که حال الآن مجهول لا یعرف
هتا امر بر تعالی بود که بی آنکه مساحت دو کره زمین آمد خواست که
نقیضه مجسطی از دو عقده مشکلات ابو معشر گشاید
الخبر بان بدالد والماء آب نه ، قصد نقیضه کعبی الهی کند
روزگار دون بر دور کسی را باستیفا موسوم کرد که نه قوت بیان داشت
و تحریر بود نه قدرت بیان و تقریر شعر
هم رنگ زمانه باش زنهار ، جز ناکس را نیست هنر میسر ور
القصه ، با محار با مارت و محور با نالت
در صحبت سلطان علاء الدین عزم روم کردند ، جمع کل روانه و جمال الدین صاحب
و کمال الدین تفلیسی و شرف الدین عثمان هنوز در آن قبض و بسط رفیع بودند
و در آن رفیعت تدبیر فاسد باز می جهد بعد خراب البصره
شیوه مدارا و طریق اسا بیش گرفتند با جمیع امرا شاه از در
عذر در آمدند چون داغ عنفشان لا فی محله بود مرهم لطفشان
در مرکز الفت قراری نگرفت وقتی از نکته من جنست مداراته
کان فی ذمة السلامة انتباه یافتند که کار از دست رفته بود ○

مصرع هرچه تو با ما کنی با تو کند روزگار فی الجمله مدتی بنطع حکومت
لعب باختند و از هر جانب دست بودند و از هر طرف مهره توقیعی در انداختند
چون حریفشان رخ و فرزین ادب ننمایند در ششدر عزل افتادند و زمام ممالک
از دست بدادند و بکال اختصار کردند که در آن مضیق تعارض و تحارص تعالی
فرو ریزند و دیگر نستیزند و بحمد خط عشواء خود دست نه الله بیداران
میانه نشست ملامت بگزیدند محی الدین را احسن خلق بجان راضی شد
که با انتقام رنگ مکاشفت ننمود و با طایفه مروت در بنا و برد عفا الله
عما سلف و من عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام عرب
مثل زهد که اللیل طویل و انت مقمر ، اصل این از آنجاست که سلیک
ابن سلکه نام بود مردی برسینه او تغلب نمود او را گفت اللیل
طویل و انت مقمر ، پس گفت استاسر با خبث او قیمتی تر گردنی بقوت تمام
او را بخود ضم کرد در آن قوت بابای که این سخن بعنا ضراطا و انت
الاعلی و این سخن مثل شد ایشان نیز در آن عمل که بقوت دست بالا بودند
الاسیحتی گرفتی یا که حکم فرونشست و سودای تفوق از دماغ بر آمد
نکته هر کار که را غامی بجهود دست و امنی معلوم شعر
الی الدنیا و زخرفها کالبس ، بدور علی انا بین مرانا س
شعر یا من تولی فایدی لنا الحجا تبدلت الیس مثل سمعنا من لم یمت قسیعزل
فی الجمله بر این صورت که دام منا قسمت نهاده بودند در دام مکافات
افتادند کسی که تخم جفا کارد خرمن وفا جلونه نیاید کسی که نهال مخالفت نشاند
ثمره موافقت حلونه یابد اگر صاحب حرحی را آن وقت مصادرت باشد که کار
بطبیعت روزگار باز گذارد با اندک زمانی غدر سا بهت موت بشکلی از آنجا
می اندیشد خارج آید بیت تلجعد کهی نارکم تا جسم کهی هار ، از حسن تو محمد من زکما
قال الله تعالی ، ولا یحیق المکر السیء الا باهله ، بیت

هرچه کالای پرش همان دروی ، هرچه گویی جوابش آن شنوی

القصه صدر المهام صاحب دیوان احمد نوبت سر از جنون واقعه روزگار بیرون جهانیده بود و خود را از کشاکش قید و بطش نگاهداشت و المینه چون چشم عبرت بین نداشت بهیچ حال سر رشتهٔ عمل از دست نگذاشت و سودای منصب از دل بیرون نکرد ۞ شد یا همه یکی از لذعهٔ کارد و زخم تیر روبی از دکان قصاب بدر نمی آید و دلی می باید بیچاره آدمی که هر روز زخمی می خورد و جراحتی تازه می بیند انتباه نمی یابد

شعر
بر در دکان قصابان جگرهای چو عس ، زخم ساطور سر و خورده می برد و سوخته آن

درحق او گفته اند

شنیدم مر که کیخاتو شه نیکو سیر روزی ، حسن کرد از سر شفقت با احمد صاحب دیوان
بهیچ ایم که تا شهر خراب الا از زنگان را ، کنی همانند تبریز نزهتگاه و آبادان
ز بس نوسید کین تبریز تبریز و خرم را ، چو فرمای بیل سلطنت کنم ویران تو از زنگان
نمی صاحب نمی صاحب بنا مهر سامهرد ، توانی ویران را از بیخ و بن داغ نتوان

فی الجمله جهان بمرور زمان در خیال پرده بازی او را از آن کار رسانید بجای برانگیخت و اسباب از او و اتباع او باز گرفت و انتقام منتقم لمقام الفجیع بپیوست

تاریخش اینست

ز ششصد آنکه نود بود و هفت ، صباح احد از رجب بیست و یک
که تیغ قصا نام جافی شوم ، ز سر دفع تهمتی کرد چک
یکی ششصد آنکه نود بود و هفت ، برون رفته از بحر سالم بهی
گذشته دو ده با یکی از رجب ، صباح احد قدرت سرمدی
لب جهان دار آلوده کرد ، بخون دل اهل خاکی

القصه بعد از وی حکم دیوان خواجه سعد الملک ساوجی تعلق گرفت و بعد ذکر او در وزارت ... جلوس ... انشاء الله

فی الجمله این سال مدتی احوال بسر آمد تا وقت دخول چون ایام بهار و بخور و صاحب کوشش بروم در آمد مجلس مهر المهر سیار با بعضی از اکابر اعمال و معزول و سایر نواب از فاضل و مفصول عموم اردو بصحبه همراه

القصه چون ایام بهار آن زمستان صحبتی با مدتی مدید در مکاشفات محاسبات بسر رفت و رفع محاسبات و فصل ابواب دعاوی و قضایا بتسلسل انجامید تا وقتی که رایات همایون بصوب عراق بجانب قشلاق واسط نهضت فرمود و عقب ... تراخی افتاد و تا بقشلاق واسط اجازت انصراف جمهور نگشت چون اتمام مهام رهینهٔ اوقات است جمله وجه فایده می دارد

ما تو ماند و عجب هر کار که هست ، سوخت یکبارگی هر یار که هست

القصه چون بقشلاق واسط الموضع جوقی رحل نامه فرو نهاد ۸

واقعهٔ خروج سولمیش شد حادث

در روم واقعهٔ شکست سولمیش در بن مدت در روم خروج کرد و علم طغیان برافراخت و بدست تمرد و عصیان مشایخ امارت خود ملک گردانید با ستعدادی مختصر و شوکتی مستعار ما حصر آرزوی جهانداری باستقلال در دل گرفت کالمشئوم ... با ضعف مختل هم اشیاء ملکی باز طلبید وچون ... کل خواست که باز گرداند اذا اراد الله بالنملة صلاحا انبت لها جناحا از مفسدان سپاه و کارداران کوته نظر تباه کار طایفهٔ از ... باد ... و وساوس شیطانی در دماغ او دمیده ... دل ... خصوصا ... ششصد ... لشکر ساخته چون

[illegible]

دیوانگان بی خبر سنگی در چاه ممالک انداختند فیا موقداً ناراً لغیرک ضوءها
ویا حاطباً فی حبل غیرک تحتطب ما بین بحار و محمود بالشکلی که در اهتمام
ایشان بود بدفع او قیام نمودند در آن اقدام دولتشان یاری نداد از مقاومت
قاصر ماندند با مراد کونه در درد و دریغ علف تیر تیغ شدند و چون عمرشان بآخر رسیده بود
وداع دنیا کردند ، الدنیا دول لکل قوم یومٌ القصه
بواسطه همکاری با بحار و دمار محمود سولمیش غالب شد و دست استیلا بر آورد
مکتوبات مشتمل اخبار اراجیف و قصبات و تکالیف بولایات اصدار کرد و ایلچیان بخدمت ذوالـ
کالجواب نفیعه محصول این خطه که بود بتمام تصرف نمودند و چون این حادثه در فصل
زمستان واقع شد پادشاه و سپه قادران از اصابت رای و حسن تدبیر اجازت نداد که
در چنان هنگام شدت برودت و صعوبت نداوت لشکر بر نشاند و بسبب منازل
در مراحل لشکر را زحمت رسد و بواسطه علاج [illegible] رعایا مکلف کردند در آن فتور
پادشاه حکم یاسا فرمود که تا فصل بهار توقف کنند اما باحکام بواطنها جواسیس
درخفیه جهت تأسیس کار که شهرهای روم و دستان تا بواطنها را از اجحاف سولمیش
اعلام کنند چون بدان سبب که بنیهی نامبرده دعوی عصیان اظلم من الکلب بود
لا معصیان ولایت [illegible] صاحب [illegible] زانت [illegible] غیر حالی [illegible]
در [illegible] پس که استعمال قضا نمودند و در معرض آن سیل آمدند ، معاونه العاجز ذل
مکتوبات که بدعوت امرا و صدور و کافه جمهور باطراف اصدار می کرد
کالنقش علی الماء [illegible] باد هوا می نمود اما [illegible] اموال حقوق
و رسوم ولایات در [illegible] تردد لشکر و ایلچیان در معرض تلف افتاد
و امیر علاء الدین [illegible] صاحب [illegible] و دیگر امرا روم محصور ماندند
جا عکی در سلک [illegible] کالنایم و رجلاه فی الماء [illegible]
کالمعتب فی السجن بحسرت زمان می گردند شعر
خذ بکابامرا ما عمرو ، واست عکان علی الحجر

تشتت بها مرنا و ممزوجة ، سال بکل السیل وما تدری فی الجمله
سواس را بحصرت بود و وضیع و شریف شهر بدانجا و معظم بود بلاد
نگاه در مجالس بسر بردند چون خبر در خلاف نبود و گبوتر در مضراب خدا
منهی عقلش تلعنش می کرد مطلع ترا این طریق زنا بدنو باین کار زیانی چون هوس استماع نداست
وبصر بصیرتش پرده خذلان پوشیده قبول نکرد لاجرم جمد املی خواست که اطراف
آن خلق فراهم گیرد نتوانست و از ورطه آن مدخل اذیت خروج نتوانست
القصه چون امرای روم را که غالباً طوعاً اقامت و توقف در قشلاق واسط
لازم شد و بی وجود سفینه لشکر در دریا خطر خوض نمی توانستند کردن
و بی قدرت سیل چنین روی آتش ضرر نمی یارستند آوردن شعر
صبر بست دوا مرد چون کار رانها ، بی صبر کسی در مرادی نگشاد ،
چون صورت مراد در حجاب تعسر افتاد و مطلوب امانی در آن حضرت نیسا
در پرده خیبت متواری شد مهر این تدبیر و تفکر منصب مشغول شد و ساعات
اوقات و لیالی در طلب آن صرف می کردند لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
در طلب منصب الملک مالا یطاق می نمودند تا چون در ابواب اسباب روم میسر شود
و بقوت لشکر ستد آن شمه باغی کنند هر کسی منصب خود را مهیا باشد
مناصب که مقرر فرمودند امیرشاه بنیابت حضرت اعلیحضرت
سلطنت روم کما کان منصوب شد شرف الدین عبدالرحمن بتربری
با استیفاء ممالک موسوم گشته امارت که داکی برسمی شهر محمد گل که داهیه قرار
سابق بود داشت و صاحب الملک بوزارت منسوب گشت و مملکی را که
و باری علی صدر مرتبه ارزانی داشتند اما از جمله التزامات و اجتس که عهده نموده
یکی آن بود که چون شرف الدین عثمان مستوفی الملک منصب او را ادا الزام نمود که
از ضلع روم که التهاب املاک بتبعیت ملک خود بخصب بدست فرو گرفته
[illegible] جسکا و عوامل قائم دارد حاکل سیه بیار تعار را از ارتفاع عوامل

درو جه لشکر جرار و حوالات خاصه سند و مهمات سایر ممالک محفوظ و موجود
ماند چون در حسن التزام خطرناکی که بر ترتیب آن صعوبتی تمام داشت برای اعتنای نداشتند
قهرا و جبرا در عهده اصحاب مناصب کردند و سر فاتر عیمان(?) با میدانگی در ملوک
این ملوک ضمان شهرهای یا ولایتی را تعهد کند دلیل ادراک بر گشت تا مواضع که اصحاب
اهمال به تبعیت دارند باظهار رسانند اذا کان الغراب دلیل قوم فسیسلکهم
طریق الهالکینا **فی الجمله** هر چیزی را از عوامل مبلغ صد هزار ربح(?) از مال ...
باهم بهما صادر شد و چون به روم آمدند و مصرف اموال اعمال کشته ...
جهد اکمل اجتهاد و استکشاف(?) نمودند از سه هزار جمعی کار دیده که به سالها نتوانستند کردن
بندهای که همه عجالا جسد(?) له خوار بودند بلکه همه نقش دیوار اعتبار که از حمایت
بتربیت کار و افتخار(?) نمودند و با ریجا. هزار سوار لشکر جرار در ترتیب تجار دهقان روم
بر گردن خود نهاد و مال و اسباب موروث و مکتسب جمله در سر آن عهده شوم رفت
و مال سلطنت هم تا هنوز چون وقت فوت شد نه چیزی به تحصیل نپیوست **شعر**
بود بی صاحب غرض رفیع بیتها که زراه آن مثل نشنیده بابی اذا کان الغراب
خرد چو حرص جاه دنیا غشاوه بصر بصیرت ایشان و اندیشه نکرد که از مال
که در سال عصیان سولیس(?) پامال شده باشد سیه هیا رجعت عوامل چگونه
به دست آید و از شیار نابوده و تخم ناکاشته غله تعار کجا در وده شود
و اسباب معاش لشکر از باد هوا بجه طریق او فحه(?) تا نهایت مهیا و امکان کردند
القصه چون حصه هر محصل پروانه را اندیشه ثمره در خاطر بود
و نیت کرده که دیگر سفر اردو نکنند و امتثال هیچ حکم را بخم(?) نهاده حال تا
جهت استخلاص نفس خویش از قید خدمت از دو هر عهده که صعب تر از آن
خطری نبود می نمود تا چون از آن حسن تکلیف تسلا هم بر جهد آتش ترد(?)
در خرمن عمل زند و خاک بر دنبال التزام دغل کند که بیند باز می غرمی را لای را
بندهای که همه آن غیر بر هر یک عامله بودند که اندیشه مطل و مدافعت

بر لوح دل نگاشته باشد که به وجه صاحب دین از سود راس المال عشر و هدر اداء
ما بین تعسر بر کند رضا دهند تا بدان سبب مصلحت وقت او گزارده شود و بر وقت
اداء مال المفلس فی امان الله بر خواند **مصراع** از ده ویران که ستاند خراج
فی الجمله چون اندیشه اداء مال دیوانی از لوح ضمیر محو کرده بودند به وجه وزراء
مملکت تصرف می کردند دست بر سینه صولجی ... و انگشت مشغول به ورق فصول
می زدند و ترانه الیوم خمر و غدا امر بر می گفتند عاقبة الامر از رفتار ایشان
بیدا نشد و نه از تا به خیمی(?) و سرف عمال از جهت ملامت حال به ربر دو از آن هم
بهمای فاسد جز بار مظلمه چیزی با خود نبرد کمثل الشیطان اذ قال
للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین
فی الجمله هر تمنا که در طی ضمیر انسان که نجید آنجا با سعاف و انجاح پیوست
و بعواطف و عوارف خسروانه اختصاص یافتند و در آن توفیرات خالصات
الملحق و آب عمل بغربال همی پیمودند(?) از جانبین تراضی بحصول پیوست و بعد از آن
متوقع صدور واردات غیب دنیه(?) او بودند کسان در جای انتظار مرقوب حرکت
لشکر جرار ماندند عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده **القصه**
بعد از احتباس انوا و انکشاف شتا و انقطاع سرما و انکسار گرما جهان
از نشاط نوروزی جوان شد و شهباز آفتاب از آشیانه برج حوت سر برف(?)
اوج حمل پیوست و ایام ربیع زینت طراوت و نزاهت و نضارت از سر گرفت
و موجب لامع مطالع چهره عشاق(?) لشکر بزرگ در حرکت آمد لشکر کش گیتی خسرو
جهانگشای بر پای اعلام جوان و موالی دستهای اطراف تو بهال و با شقرد و دیگر
امراء مکاره و دیگر طایفه از ارباب مناصب که سر لشکر که استمرار ایشان لغیرها است
بدفع خوارج لی سر و بای بطالع فرخنده سعادت فراهی عزم ادهم کردند
و صبا سبب تعذر و فتاقت دیار دیگر که استشهد به کل ار حوادث زمان
نیز نشان در خر منازل و مراحل از احوال روحانی پرسان و از اراده کان

حوش ترسان با حالی که نه دل را دستگیری بود و نه جان را پای مرحلهٔ کوچ
بر کوچ می آمدند حالیکه در ماه **شعبان سنه [illegible]** در صحراء ارزنجان
سولمش مخذول با لشکر منکوس بدین لشکر پر ول شد در معرکه لشکر امیر اعظم چوپان
بود پس از وصول سپاهی و موالی با لشکر باغی مقابل اتفاق چون روز با آخر آمده بود
در پردهٔ ظلام شب با لشکر گران کمین کرد و چون جواسیس کواکب از افق فلک
همه شب دیده گشاده داشته در حوالی خیل پاس می داشتند همین که خسرو سیاره
یکسوارهٔ مشرق پای بر پشت سبز خنگ جهان نورد در آورد [illegible] طلایع
لشکر جرار تیغ ابدار از نیام انتقام برکشیدند و بر غنودگان لشکر بدکاران
متکی زدند و سرهای ایشان چون انجم که بباد صبحگاهی فرو ریزد بر زمین [illegible]
و [illegible] دست برد نمودند آتش دمار در لشکر خوارج بدکردار
زدند و با آتش غضب دود از نهاد آن مواد فساد بر آوردند رایت طغیان نگونسار
شد بیشتر سرلشکر سروران باغی و طاغی [illegible] کردند روح از قفص قالب بدن
جان بیرون می جست که مرغ از آشیان **القصه** [illegible]
و دفع مردهٔ شیاطین مدبران قضا و قدر آیت و قال موسی ما جئتم به
السحر ان الله سیبطله ان الله لا یصلح عمل المفسدین برخواندند سولمش
مخذول را [illegible] از دستور قصور و آسیب ملک داری برکران بار ماند و
جانی که در چنگال اجل خواست اتفاق [illegible] از [illegible] وبال بیرون
جهانند و شهرهم بجانب دیار شام بیرون رفت و [illegible] که متابعت
او نموده بود در [illegible] اتفاق و طاعت خطائی با حکم روم بود در
قید اسار گرفتار گشت بفر دولت و سایهٔ معدلت پادشاهی و حسن تدبیر
و رزانت عیار رای امیر اعظم چوپان تمام بوم روم از دست تسلط
خوارج شوم خلاص یافت باقی عاصیان در وحل بدعاقبتی از
سرنگون تا کعب [illegible] آلوده ماند مملکت مصر آسا از خیل فرعونیان

از فر و عون خالی گشت خلد نعیم از ننگ مار و دیو دیهیم باز رست
نفس آدم رسید **فی الجمله** نوابض عرق آن فتنه سکون یافت
عوارض آن عارضه متبدد گشت احوال و اثقال آن مخاذیل در آن هجوم
که محل تبدیل و تحویل بود بتاراج رفت اموال و امتعه و خیول و اسلحهٔ لشکر مقهور
روزی لشکر منصور شد از [illegible] و ماثور و [illegible] هیچ کس از فایده [illegible]
و [illegible] را نمودند تا از متقبلان آن مرحله عیدی نشاط افزای بود و مائده
مائدهٔ دلگشای **نص** فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا واتقوا الله ان کنتم مؤمنین
القصه بار حکام و ارباب مناصب اغاز تخصیص مبذول کردند سپاهی
با لشکری که در اهتمام او بود بجهت محافظت اطراف روم باز ماند و امیر اعظم چوپان
بمحافظت [illegible] توجه نمود محمد [illegible] امیر شاه در [illegible]
با [illegible] چون رئیس اصحاب مناصب و سرور وجیه القوم او بود [illegible]
با احتیاج لشکر بود و تعلق گرفت **[illegible] محمد بیک [illegible]** [illegible] که منشاء
خروج او بود و حوادث مستطیر متوجه شد چون [illegible] رسید در [illegible]
که از آن جوانب و [illegible] از آن [illegible] از کابر جمهور [illegible] صاحب [illegible]
مشهور بود نام اسباب مکنت و مستهلک برخاست و [illegible]
بیشتر [illegible] در صدد انزعاج [illegible] کردند نصرة الدین [illegible]
که از اکابر و اخیار روم بود و در آن جانب [illegible]
و [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] داشت اهل شهر و ساکنان و متوطنان آن [illegible] در حمایت جاه و مکنت
او آسوده بودند مواشی و خیول تا [illegible] و غلات و دیگر
محصولات خیرات [illegible]
[illegible] بواسطهٔ [illegible] از وطن مالوف انزعاج
یافت [illegible]

اقسرا موسوم کرده اند تا مگر در آن واسطه ازین قوی قوتی حاصل کند اخود بدان
مقدار قوت قوت مالی نماند و از وسوسهٔ آن امل طایل سودا بر دماغ او غالب
شد و عاقبت در آن تزلزل زوال اوان دیگر بجوار حق پیوست دیگر
روانه را چون بدان اموال مخصوص قوت و شوکت حاصل شد بالجمعی امراء عود کرده
و بعد پیوستگی آنجا امارات عصیان ظاهر کرد و جماعت اعیان و مشاهیر صدور
و اعوان را در یک مکالمت عرصهٔ طارق بلا و تیجهٔ صواعق عنا کرد اند
مصریان بسیار در تعذیب و بعد از غارت و نهب خان و مان از ترحال بر آمدند
اصیل الدین صوفی را که سرآمدهٔ ارباب استیفا بود در قید اعتراض و ورطهٔ
انتقاض انداخته در طلب مال و ملک او آن نفس نفیس را اسیر تیغ بلا کرد اند
بعد از آنکه آبرو خسته و در حاصل عمر او تشدید و ضرب و تهدید در حوزهٔ
تصرف خویش آورد بعد [illegible] که از رحم کوز و جماق او یافته بود مجبور
گشت و رنجور درگذشت ولد کابک که ملک معروف بود از مطالبات
و تکلیف مالا یطاق او چون طاقتش طاق گشت کمالش روی در نقصان نهاد
و در حوالات و تعدیات او چون [illegible] سر در سر کار کرد و در ان و حال
در گذشت گشت اجل [illegible] رضی [illegible] درج [illegible]
موقع [illegible] ملک جهان می ارزید ، [illegible] موصل کردی
مطعم [illegible] که از ارکان دولت بود و بجلادت و کفایت موصوف
و مشهور اگرچه [illegible] چون آب [illegible] گردیده و باد غرور در کاخ صعب
خطرناک [illegible] با همه استعداد که داشت چون [illegible] اعراض [illegible]
[illegible] مخالف چون [illegible] ننداشت بدار الشفاء [illegible] متحصن گشت
و عاقبت جان شیرین در آتش سطوت او بر باد داد فی الجمله بعد از تصرفات
و تحکمات و قبض و بسط و حل و عقد اعمال و عمال [illegible] باز عزم تسلط کرد
در راه [illegible] اتراک بر او خروج کردند بعد از محاربت و مقاتلت که اتراک
ظفر یافت

و از آن طایفه غنیمت گرفت و چون بسبب حصار پیوست آن خطه در عهد محمد [illegible] بود
تمامت اموال و مهمات ماضی و مستقبل آن در تصرف خویش آورد و محمد [illegible] در
مطالبهٔ مهمات آن اضطرار تمام یافت مصرع کیسه طرار [illegible] عیاران رسد
فی الجمله بدین تصرفات فاحش از اتباع و خدم و حواشی [illegible] عموم [illegible] مسلمین
و دیگر ولایات لشکر بسیار بر او جمع شدند و چون بقوت مال شوکت حاصل کرد و دست
از ربقهٔ طاعت [illegible] و [illegible] الهامی که خورده بود تقضی نمود و چون [illegible]
عوامل در جمع او بسته بودند مطالبه می کردند باستهزا می گفت مصرع
خورش [illegible] بکار اقتصاد می کنم . و اگر از مقرری مال وجهی طلب می کردند می گفت که
[illegible] لشکر [illegible] داشته و وقت حال مغل است للمؤلف
فرمان دهی نداند و بحصول مملکت ، که امتثال [illegible] بلیغ [illegible] بود ،
[illegible] که کشتی [illegible] کران [illegible] ، [illegible] حادث طوفان فرو برد ،
چون امراء مملکت احوال عصیان او که [illegible] بحضرت اعلی عرضه داشتند و دانستند که
ارسال لشکر [illegible] مقررات مال [illegible]
لطف و استمالت و مواعید خوب جهد کردند که او را در دام تسخیر اندازند اصلا
بر آن التفات ننمود آخر الامر در اثنا [illegible] تمرد و عصیان و استیلا و طغیان
و غصب اموال الخلق بزور و بهتان [illegible] عدوان او [illegible] کرد
و بی وجود لشکر و تدبیر انسانی مرضی مهلک بر او مستولی شد و در آن مرض دوران
زمان رقم ممات بر صحیفهٔ حیات او کشید و به مجاز دیگران [illegible] بود
از سطوت قهر اجل [illegible] بدیگران گذاشت و بار مظالم با خود برد و چنان شد که گویی
خود وجود نداشت بیت دمی چند [illegible] ، [illegible] ملک [illegible] شد ،
رکن الدین [illegible] که [illegible] ولایت [illegible] در اهتمام او بود [illegible] بر
قسمات و مصادرات مصروف گردانید [illegible] نظر [illegible] بر آن بود که اگر [illegible]
روز خون او [illegible] بریزد اگر [illegible] دانسته شد

نشایبه جریمه مال او بظلم بستاند اگر وقتی مسلمانی نظری برکالای داشته باشد
نه آنکه خیانتی نموده باشد یا رجنایی بر جان او نهد و دود از نهاد او برآرد
دیگر از تعرضات به خلق که و دایم ارهر کارا نرمی رسانید و با رتکلیف بر جان
رعایا می نهد از تکلیفات و مطلبات و مستدعیات او آن خسارت بر خلق
وارد شد که آتش بابنه نکند و باد با کاه نکند نیشد و دود باد بلغ رواندارد
وضیع و شریف و دنی از جمیع کال نکال او خلاص یافتند که از ثروت و اثاث البیت
در بوتات لیس فی البیت سوی البیت مانده بود **مؤلف گوید**
که این ابیات از جمله قصیده ایست مطول که در آن ایام بوده فرستادم
تا تو برکالای و برو خوی مراد تو رود ، دوره چادشه زای فلک پرکاری
مخور از آسیا اگر زای تهات قدمست ، پای بیرون منه از دور تنکو گرداری
زیر تخت زمین زیر سرابرده چرخ ، هیچ منظر نبود شوم تر از بدکاری
عمر گرکس که نیازارد کس نیست دراز ، هست کم عمر مکس از پی خلق آزاری
خوب گفت این سخن آن زیرک دل پاک نظر ، که مگس هست امل بارها از آن هستیاری
رتبه جاه بجام می گلگون ماند ، که بیک دم شود از کسوت خوبی عاری

للمؤلف

آن طینة الخال بذی اللسان کماو ، نام سلف عجائب کاریشان فرو برند ،
هرگز نگرددش زگل دل راست با کسی ، گر نشتر سر اجل برل عالحال فرو برد ،
عاقبت قضایا فاسد او از قصار سبیم دامن گیر او شد و در صدد حوالات
واحوالات فاحش اشیاء وارجوات رسل و متقاضیان مال تاصی ماند که کلهم عجز
در عرقات خسارت و حیرت و ملاهی انداخته و در ططه بابس حاصل عمر خویش
از نقود و متاع و املاک شهر و ضیاع جمله بباد هوا و هوس برداد و خویشتن
در کشاکش حوادث حیران فرو ماند ، فلا الدین محمود ولا العیش طیب
فی الجمله عاقبة الهرجان در آن ورطات در یا خسرو مال و ملک موروث

و مملکت تاراج داد علی سوء الحال رخت عمر وا بر داخت **شرح امیر عثمان**
بتخصیص و تقسیم مال توانگر و درویش با زمره اتباع ارکان خویش بر طرف
موضعی جدا از تکمیه و غیره بر حسته بود بهر جا که رسید دست تعدی دراز کرد
و قلم تکلیف روان آنچه از ترک و تازه غصب و ظلم از وی بر آن مواضع رفت
از بخت النصر بر دیار شام نرفته باشد و نه از خروج اتراک غز بر بلاد خراسان
آنچه از اسباب ضعفا رخم جور و جماق برخود مباح داشت در هیچ ملتی
اهل اباحت روا نداشته باشند شرح سوء افعال و قبیح احوالی از آن گذشته است
که بر بیان قلم شرح توان داد و نعمات او بدان درلایات بیش از آن که مصروف آن حر ظروف
حروف گنجد **شعر** بالله اگر بکوه خواند قصه او را تخود ، تنگی دارد از جواب قصه او هم صدا ،
آن دزد باد بویه که در عدو عادیات **شعر** ، نعل از سم دو جفته تکاوران فرو برد
انبار سنبلات سنین شداد را ، در قحط سال حصر به تبعان فرو برد
زان گرد کار جهان که از خری ، هنگام زرع خانه دهقان فرو برد
بیرون کند ز مرده کفن وار گور زکاه ، تا بوت مرده را بگریبان فرو برد
صاحب جمال الملک در غلواء این غوغا و آشوب خبط از عشوا
یکسال تمام بجهت تدارک احکام و تمهید شکول در دیار عراق بماند و چون
شور و شعب سقط و سخط سولتش بسر آمد در ابتدای شهور سنه تسع و سبعمائه
بولایت روم آمد و گروهی بلف و سلف سنه ثمان و تسعمائه دیگر از جنسیات بودند
و نعمت نصیب تعجب آن کشید او خواست که مصاف سنه تسع و سبعمائه زند
در طول راه بیهوده سر بکل بود بارمشقت بحال او گذاشت نمی منفعت خویش کرد
روزی که دسته زر بر آرد ور آتش **شعر** از دار جمله خلق تباوان فرو برد ،
سالی ز بس در آید و کانون نفته را ، تا در نهد که در مه نیسان فرو برد ،
سجاده که قطره نهد از نبات چرخ ، تلبیس او چو سبحه گردان فرو برد ،
روزی چو سبحه بر آورد از تاب شعله سر ، تا که بهای غزل هر اسان فرو برد ،

مجمع الدین امیر شاه با میرزا الغ بیگ عبد الرحمن که بحکم استغنا مصاحب او بود کیف
ما کان بمصالح مواضعی که در اهتمام داشت قیام نمود اول قصبه و توابع آن را
در ضبط آورد و کارداران امین بر آن ولایت نصب کرد و در خدمت سلطان
[illegible] رفت چند سال بود که قصبه [illegible] اندر [illegible] ارقلاع [illegible] محصن شده بود
و آن ولایت را در آشوب می داشت بواسطه رسل و رسائل کرد راست شد و صحبتی او را
اگر چه محبوس داشت اما نگذاشت که ضرری بوی رساند و بخون او رضا نداد
و عاقبت بحرمتی که امرای مغول را کرد خلاص یافت سابق الدین
کوتوال قلعه [illegible] آغاز عصیان کرده بود از نواب عصر خود یکی را با پسر طفل
خویش بدان قلعه فرستاد تا بعوض سابق الدین آنجا موقوف دارند و سابق الدین
بدان سبب اعتبار کند و بیاید از آنجهت سابق الدین مطاوعت نمود و بخدمت
آمد و استمالت یافت و چون عودت نمود آن نایب را با آن پسر طفل بلطف و با تحف
بزرگانه گسیل کرد اند دیگر در میان ابو حصار و کمند سر حصار
حصنی عظیم بود جماعت اتراک بدان قلعه متحصن شده بودند بر سر آن [illegible]
مدت دو سال بود که ولایت از غارت و نهب ایشان در خوف و خطر و صدد
ضرر بود جهت [illegible] و [illegible] اسپان [illegible] بدان [illegible] نشد
چون اعتبار بر مصلحت ضعفاء ولایت داشت [illegible] و انصرف دادند
و بر آن قلعه ظفر یافت و از دست متمردان یاغی مستخلص کرده خراب کردند
و بعد از آن بلا صبرا آمد اولاد بغدی طی در مغارات [illegible] که
مواضع حصن است در کمین بودند و قریب سیصد [illegible] سوار جلابی مردانه از آشنا
و بیگانه متابعت ایشان نموده و مدت دو سال بود که از جور و تعدی ایشان کاروان
آب [illegible] ولایت را تاخت می کردند و در [illegible] آورده [illegible] هیچ
[illegible] و کله مواشی لحظه بی دیدبان در مرعی نمی توانستند که [illegible]
[illegible] بود که خلق در مضیق شدت و غارت و نهب ایشان بودند با ایشان مصالح

انتشار [illegible] مشورت کرد و بحکم استشارت و استخارت که ما خاب من استخار
و لا ندم من استشار که چون ایشان را بقوت لشکر از آن مواضع حصین بیرون آوردن
متعذر است و لشکری که بر آن مواضع رود خرابی دیگر مواضع باشد اگر من سوگند خورم
و با ایشان عهد کنم اگر بدست آیند در قلع ایشان نقض عهد کنم در اطفاء نایره این
فتنه بدان نقض عهد و سوگند آثم شوم یا نه جمله [illegible] که جواب آن نقض دور
از [illegible] در کردن [illegible] باشد بدان سبب جماعتی بسفارت
در میان تردد نمودند و معاهدت کردند که بعد از سوگند ولایت [illegible] قطاع
بر ایشان مسلم دارند تا بدین واسطه چون [illegible] آمدند هر دو برادر را و از اتباع
ایشان هر که حاضر بود جمله را بقتل برد و اسباب ایشان که از خون مسلمانان
اندوخته بودند خاص کرد و اهل ولایت از دست تغلب و تسلط ایشان خلاص
یافتند و او را در آن باب هم فتاوی [illegible] و هم ثواب اخروی [illegible] ماند [illegible]
از اکابر فضلا [illegible] بوده بودند پادشاهان [illegible] مصلحت [illegible] خون کنند
مؤلف در تحت آن نوشته بود که پادشاهی ازلی صد مصلحت یک خون بکن
نکته یقین است که ما لا بد وجود عمارت ملک مسلم نشود و عمارت
ملک بی وجود رعیت ممکن نگردد و وجود رعیت بی وسایط معدلت
و قاعده سیاست صورت نبندد مادام که صاحب ولایی خواهد که بتشویق
تحصیل بجمع مال تصدی نماید و اساس عمال بر قاعده طمع نهد جز زلت
و خیبت دنیا و خسران عقبی ثمره نیابد فی الجمله چون اصحاب دولت [illegible] از ارکان
دولت مشاهده کردند که مواضع و ولایات که در اهتمام مجمع الدین بود مصالح بسیار
که متضمن فایده [illegible] و دنیاوی بود روی نمود و احکام [illegible] علیا
بنام [illegible] تقدم تعصب بیشتر آمده و [illegible] طرح [illegible] کردند
و [illegible] در تقدیر [illegible] اقدام [illegible] کان
مدارا و مواسامی نمود و [illegible] مصلحت [illegible] کار خود می راند سحر

آن غوک بمادر خود گفت چون که ما / مادر چه گفت گفت برو بیهوده ملای
آبی همی خوریم صفتی‌ای همی زنند / تو آب خویش خور که همه ریش می کنند

للمؤلف

دستور ملک یا اعظم عشق خلف / جوری که می کشند از ایشان فرو برد
خشم سبک عنان عداوت رکاب را / یک چند هست تا که سکرشان فرو برد
تا در قرار خویش نگردد قرین مهر / یک نیل و بند که باشد از آن قرار فرو برد
روزیش حسبی از و شبانی ز وحشت تر / تا آسمان برآورد این و آن فرو برد

القصه از اقسرا عود ننمود و عزم سامسون کرد ساحل سامسون را
عهد با ملک مسعود کل سبط محیی الملک روانه باد لاشت یافته بدست فرو گرفته بود ساحل سامسون را
غارت کرده حاصل شهر و ولایت و موجود دار الضرب بتاراج داده آن ولایت را از دست
تشبث و تغلب او مستخلص گردانید و کریم الملک احمد سیواسی که از معتمدان روم
آن سال مصروف بسامسون بود به عمل ضمان و از هجوم لشکر مسعود کلک عجز
در آب انداخته بود و بکشتی از طرف دریا بولایت جانیت در آمد او را از ولایت
جانیت بیرون آورد و بر کار خود گماشت و چون بر نبع مسعود کل جای دیگر نداشت
با او طریق وصلت پیش گرفت حادثه در آن ایام واقع شد قریب
بکلهای از فرنگ جنس و ربکستیها بساحل سامسون آمدند و سپاهی بیع و شرای
نوعی از کشتی بدر آمدند و بتعرض غله مشغول شدند جدا انگلی اهل سینوب
بمبایعات ایشان فریفته شدند علی حین غفلة من اهلها هجوم کردند و مسعود کل
گرفتار شد و در کشتی نشاندند و قصد قتل او کردند چون در اجل تأخیری بود
بعد طول المقال بپنجصد دینار درهم او را باز خریدند و خلاص یافت در حین و رطه
جهت اصلاح حال خویش به سیماک تزویج دختر طالبه داماد محیی الملک شاه
شد و بنا بر آن وصلت مستحکم گشته و کیله و منایح در ساحل تردد کردند
و تخمها آوردند و بعد از فراغ از این نوع مهمات بمحاسبات شهر و ولایت

و بتداول سکه دار الضرب مشغول شد القصه شرف الملک عبد الرحمن
مستوفی بود و الحق در فنون سیاقت مهارتی تمام داشت و الحمد در
تمامت ملوکات بضبط قلم حاکم بود اما بموجب حکم او مصلحت محیی الملک
لعمیاه مفارقتی نمی بود ولکن تصرفات اصحاب در دیگر ملوکات
ضبط می کرد و در استکشاف آن محاسبات بمحاسبه می رسید القصه
سال سنه ثمان و تسعین و ستمائه در این حال عهد بسر رفت و وقت دخول
سنه تسع و تسعین و ستمائه در این سال نظام الملک خواجه وجیه
که وزیر و وزیرزاده خراسان بود جهت استخراج مال و مهمات و استکشاف
قسمات و عوارضات و وضع قانون ولایات بموجب حکم پادشاه بروم آمد
و حکم بر آنجمله بود که از منوجی که از عوامل رعایا در قلم آید در وقت مساحت یک جفته
دینار سیم رایج از خاصه رعایا در وجه رسوم و الغلبات ما یحتاج خود صرف ۸۱
کند غیر و زعم وزرا مملکت رشید الدین و سعد الملک صاحب دیوان آن بود که از ذهبی که از
عوامل بالتمام دارند بتصرف دینار محصول سهل المأخود باشد و تکلیفی مختصر مستحق اشتهد
و بر آن قرار حکم پادشاه بنفاذ رسانید و او از دیار عراق بدین مهم بعزم روم
انتهاض نمود و خدم و حواشی بسیار و اتباع بی شمار از کتاب نیساپوری و خراسانی
و حجاب آذربایجانی و محصلان قهستانی و پیشکاران ساوجی و کرمانی و قواد اصفهان
و ما زندرانی استصحاب و استخدام نمود فی الجمله اگر چه شریف الاصل کریم النفس
بود اما سفیه بالطبع نیز بود و اگر چه دبیر پیشه سر تیز بود اما بقلم خون ریز بود
اگر چه لطف بغایت داشت ظلم بی نهایت نیز داشت اگر چه هنگام وقار چون کوه الوند
بود اما بوقت کسالت نیز مانند بر از باد بود اگر چه باز خلقش در صید وجوه تیز
پرواز بود اما رای فکرتش راست انداز نبود خیر بیش از شر آمیخته بود و منظر نیش
بر منفعت راجح بود و ابتلاع و اشباع او با همه طبیعت برحسب ارادت
او بود والناس علی دین ملوکهم حول المقتر حکومت بر دست پیشکاران

لئیم النفس باعث فساد شدند و کالدمل مع الحمی و مثل الزکام مع الرمد او را بر تصرفات
نادا صحیح بصر دادند هیچ کس از آثار طایع آن سود که بنسبت با خویش کند چو گوهر
بلکه همه خاکستر آتش نژاد بودند که دود انهار مسلمانان بر آورد خود محو نشان
بنسبت با محصور حدیث نحاس بن منذر بود که تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه
هیچ کس از کارداران قصد خدمت او نکرد که انتفاعی یافت بلکه خاسر و خایب
باز گشت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا

فی المقصد در اول دولت که بارزنجان وصل یافت سلطان علاء الملک بهاء الدین ... سید
عهد بپادشاه منسوب دیار دیگر در بیعه بود چون مرغ دام دیده جسته
از دام بکمال سهولت جسته می‌رفت در نواحی لرستان ماده را اتفاق التقا افتاد تیر
خدیعت از جعبه طمع و مکر بر گشاد و سلطان و حواشی او را هدف اغراض کردند
و بر تحفه که جهت تعدیه حضرت داشتند باز آوردند و راه بند داشتند و بقهر و جبر تصرف نمودند
چون بارزنجان در آمد بهانه رسوم عوامل معاملات شد و بهانه کشف و استخراج
بستدی اشتد سر شد ابدی اسرائیل و حتی ... عن اسرائیل ...
از عوامل کامور آن حسابها مهمل بودند بر دیار روافی می‌شد تا آورد لاهی که در چوز
حکام روم نبود بعوض دو سه هزار دینار که متوجه مرسوم او بود خود قرب
نها. هزار دینار استیفا بود خاص کرد و در خاصه خود بر داشت چون
بسیواس رسید بهانه بیع نقرهای سیم مغشوش بکراف از کل حرفای نام
بازده هزار دینار در وجه حواله نهاد چون بالماسیه رسید از ارادت باطل کرد ...
انک در شغلی عملی بوده باشند یا بر ایشان حسابی متوجه هست هزار دینار بضرب
و صلب و تعذیب فاحش از خاصه ایشان در وجه ما یحتاج خود مستوفی
کرده شد در اوقات عورات قاضی صدر الدین مقتول را بدست عوانان
ظلمه که بی آب روی مژه از چشم می دوختند و از بذکر دلالی ... خود بازی ...
و چند زمان بود بسخن کاری نمی فرمودند باز داد بعد از آن که دو بیست مجلد

وصد

کتب نفیس او بغارت برد بسیصد هزار دینار بر ترکات فی املاک او دعوی آنک
بر ایشان چیزی متوجه باشد در حوزه حصول آورد و در شهور سبعین از امرا بمصرفان
همانکه سیم محمد المهر بیشاه، و در کارها پروانه که ادرنس و غیره ما ... شدی بخود در مجلس
اعتراض آورد و نهصد هزار درم ازو بنکشت

شعر

لقد صدقوا والراقصات الی منی بان مداراة العدی لیس تنفع
ولو انی داریت عمری حیة اذا استمکنت یوما من اللسع تلسع

چون معین الدین پروانه طمع داشت خواهر او را در حکم معین الدین سلیمان پروانه را دست انکار کرد
و بهانه فاسد که برادرش او را بزنا شوی با مین در نکاح آورده است بر وقت دختر خاد
هجوم می‌برد و آن ستیره مخدره که آفتاب از روزن او گستاخ در نمی‌آمد عرض
و ستر خویش و رعایت ناموس خاندان را بهم هنیای هزار درم در خلع نکاحی واقع نا شده در
وجه منفعه او نهاد شرح تصرفات او و علی جمله تمامی تطویلی تمام دارد این مختصر
احتمال نکند اما بطریق اجمال خلاصه آنست که بهانهای با جهت مرسوم عوامل و استخراج
تصرفات حکام در عهد متقدم بحث کرد و هر ناجنسی را که بولهب بنده عبد
و خادمه نوشتی و الی ابوبکر ربانی حاضر بوخی غاشیه حیل او بر دوش نهادی بولایتی
و رستاقی تا در آن نواحی ببهانه دست تسلط بر آورد و از هر شهری و ولایتی که متوجه رسوم
عوامل بود ... سند و ملحد الموت تحرید معاملی چنان بر زد که وقتی
در روستای الموت همه را مینی جهانسوزی که با ستیجار صلح علی بن سالار
با انواع بنغمر و تحزیر در طلب توفیر خلق را چنان تعرض کرد که باد حزین کاه را
می‌جهول را که بر دمی العقل نصب می‌کرد گرز فضول بر ایشان چنان می‌زد
که وقتی حرد کان برخ تبل سند از طعمه مرام در کام مراد خلق چنان می‌شکستند
که لقمه در گلو و بصر بصیرت اهل خرد ببوزن حیل چنان بر می‌دوختند که خیط جامه را
در عرصه طمع دست طبع چنان دراز می‌کردند که در بستان خیار بوده منع
بردهای تمنا بر جا چشمه آن چنان می‌پوشیدند که ظلمت نور بصر را آتش حجاب

بیچارگان جهان می‌زدند که سورت باده در دل شیشه واد بواسطه اغراض نه رسمیها
منهیان اغماض می‌نمود

شعر

گر توجوانی که خاص خواجه شوی ، بیشه کن ظلم واز خدا مترس ،
رشوه تش پیش دار وانگاهی ، زنش را پیش او بکاری مترس ،

از اکثر مردم ناسزاوار که درجوانب بهانه عوامل حساب محاسب سر
آورده بودند کوهی که از آن تیشه جی خمی بود که با سنگ بر آمیختند و در شبه
بر کل قطع می‌ریختند

شعر

چراغیست در برج مه آفتابی ، کلاغیست جای هما کرده جای ،
بیا سرو بالا از این خیمه بیرون ، بیا صدر عالی از این تیره رای ،
عزیزان خلیل و ذلیلان عزیز اند ، که اندر چو گردون بنا کس گرای ،
جهان جهان می‌آورد بحون ، نصرها بی الدین الخ قرقتای ،

فی الجمله یکی از رشای رشوه کیسه کرم می‌دوخت و یکی جهت خویش دیگ
خود جهانی می‌سوخت آب اگر چه حین عطش آشیا ستاماکاه از غایت
افراط سبب اختلاط می‌گردد جون سرور از حد اعتدال درگذرد مایه
... استعمال نبرد فی الجمله جون مستخرجان از کتاب عودی می‌بودند
سواد قانون و محاسبه که پرداخته بودند تیره تر از جهه ایشان می‌بود اوراقی که
بقلم ناهموار منقوش کرده بودند همه آن بود ند جمله از آن ترتیبی که لحن المنصور بود
مرتد گر... و تبصره قلم که در طی کتابت آورده بودند همه آن بود که آثار
تحریر ناهموار خلق تمام بود فی الجمله جون در سر عمل مستخرجان فلاحی نبود
و در اوراق نه سر و سامان صلاحی نه گره بعد ازچندی منهیان عنیف و قصار
کشیف و مهملان کره وشوکان عوان پیشه بد اندیشه را با استحضار نواب
و کارداران بهعمال الحال باطراف و اکناف بلاد و ولایات روان می‌کرد تا آن
اوراق ابتر با ایشان در عرض انداز و بدان بهانه تو... دگلی اندوزد

شنعه بهم میتین ثم یردون الی عذاب عظیم ، منهی و مکر خلق را مصحف
و معذب می‌داشتند کاردارانِ بیچاره جان از مطالبات به لب رسیده هنوز از
کلمه... مستخرجان نهار المیده رهبة لا رغبة آن تکلیف مکرر تحمل کردند
و بعد از قطع بعد مسافت جون ... در هنگامی که از شدت سرما
آب از دیدگان ستیارگان می‌بالود و نیش زمهریر کام آدمی را در کام می‌افسرد
بمعارضات فاسد و تسویلات کاسد و تخیلات ان بعض الظن اثم عیش مردم
منغص می‌گردانید و بعد از اخذ تحقیق کفه‌ها و اجناس بکلف تعذیب الوان
می‌نمود و بتعللات ناصواب اجازت انصراف نمی‌فرمود تا بمسکینی از بی
مسکنی در موضع جون و جوس براری در مغارات نهس مقام می‌ساختند و بی‌نان
ولایتی در حمایت حاجتی نه بالکل مدتی در مغال خاک توطن می‌نمود وجمله از کلف
آن مشتاق مواخذات و مطالبات شاق در جوشش صبر از تضرع فریاد
رب نجنی و اهلی مما یعملون ، با آسمان می‌رسانیدند و در درج ابتهال استمداد
باعتماد اشتد البلاء فانتظر فرجا طریق مصابرت می‌سپردند بعد طول
المقال و تشدد الجدال و کثرة السؤال وضیع و شریف قوی و ضعیف در آن
هرج و مرج خاردمان در سر خرج و برج ... اجازت انصراف
می‌یافتند در معرض اسار و خسار حیالی مثل الشکالی از صحرا و قشلاق
مانند استر از عطن و مرغ از قفص بیرون می‌جستند و می‌پنداشتند که از قید اعتراض
او جون تیر از جنگل باز و جون کبوتر از مخلب عقاب رستند جان بلب آمده
و کارد باستخوان رسیده کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
در پده توالی متوالی جون ابنا السبیل در مداخل و مخارج صحاری
و براری روی بمقصد خود می‌نهادند ... که بمامن خود می‌رسیدند هنوز پای افزار
سفر از پای بیرون نا کرده بود در مقام امید راحت استراحتی نیافته وار نجانات
آفات تدارک ما فات تمام نا نموده جون شهاب ثاقب که بر اثر شیاطین دوند

باخون جگر کرد رنده که در عقب کوسفند دوند عنان عزیمت بر صوب روندگان کریزنده معطوف می کرداند و بابرگ امعسران بلاد غرضی داشت بغتة و فجاة شبیخون می کرد و خون از عروق او مشتی و مکر می الود مال را فرا از خاص و عام بتبذیر تمام وتلف و ابرام در حوزهٔ تصرف خود آورد و در منازل و مراحل بواسطهٔ ذول او صغا مکلف گشتند **نکته** ضبط ایالت در بین ذهن صافی نهاله ۸۱ و حفظ جمهور ولایت و سیاست ثغور در منزل مشتغب بسته اند **بیت**

نه بر کلک حکم و خاتم سلیمان زهی صفت ، بحکم وانی سد یابملک واصل کشت

فی الجمله او بهمچون کاو و خراس کرد خود بر می کشت و چون دوک همه بخود می تراشید و دیگر کارداران را هدف تیر اعتراض می کرد در جنایت خود بصد برار خبط و خیانت اندیشه نمی کرد و زبان طعن در دیگران بصد در دراز داشت **عرب گوید** یدع الجذع المعترض فی حلقه وتبصر القذاة فی عین اخیه ، کاهی در چشم دیگران می دید کوهی در چشم در چشم خود تصور نمی کرد **نص** وضرب لنا مثلا ونسی خلقه **للمولف**

کام دل آن بود که برای صلاح ملک ، بیرون نهد ز دایرهٔ کام حرص کام
وآن کو چو کرم پیله تند کرد خویشتن ، سازد بمان تنیده برای خویش دام

مستی هوای نفس چه داند که عاقبت ، در دست بهاد خاصیت مدام

روز و شب لمبالغهٔ معایب خلق مشغول بود و با ستدراک واستکشاف اصحاب اصبا وقاف خود مستغرق کرد و خبط و خیانت و تصرفات فاسد او از حد اندازه در گذشته **شعر**

وغیر تقی یامر الناس بالتقی ، طبیب یداوی الناس وهو مریض

مولف گوید احوال اقترا سست و دست ظلم و تعدی دراز کرد و قصهٔ مطول بود و فرستادم این معنی چند از آنجمله است که ذکر می کنند **ع**

و هو القصیده بحضه

شد تیره از دخان جفا خانهٔ عمل ، وافتاد تاب حادثه در خان و مان ملک
بر عکس حال گشت دماغ جهان بتباه ، بوی فساد می شمید از گلستان ملک
دریا بین از آنکه بر سیوهای قضا ، رونق شود دراز بدعوای زبان ملک
در دست حکم دست کسی را بود گزاو ، دستان نام نیک شود داستان ملک
با صد هزار مشعله شهبا ز آفتاب ، هر روز سر بر آورد از آشیان ملک
در هم دریده پردهٔ ظلمت نمی کنید ، کای غافلان ممتحن از امتحان ملک
تا جید از من غرور که دور زمانه را ، در درس تسلسل دکیل زمان ملک
دیر است عدل بت داس بر دو چو خوب ، هستند از امل مجلد شرف تو امان ملک
نیکست یاد کار دمادول از جهان کس ، نه رسم نام نیک نیاید نشان ملک
ونه زدور چرخ بدونیک روزکار ، زآن سان بود که دقت گذر کاروان ملک

القصه سنقر عبد الرحمن مسونه در دود وصول نظام بحری مدتی با او مصاحب بود چون رحل و عقد بی نظام و نقض و ابرام نا اهتمام او مشاهده کرد از مصاحبت و مجاورت او جهت صیانت عرض خواص تجانب نمود و بانوای اصحاب او الصمت ولا مجاورة الجهال را کار بست و از اختلاط با ایشان الانفراد ولا مواصلة الاشرار برخواند و نجم محمد امیر شاه موسنت و از طرف توران عزم سامیسون کردند و آنکاه جاکم بین مهر ذکر رفته است مصالح سامیسون و تبدیل سکه و دفع مسعود بکل متصرف سیمون مشغول شد چون حروف ریلهٔ قضا تقدیر الهی را حادثه مخفی بود وایشان از آن غافل در ساحل سامیسون که احترمن الهوی وامتر من النهی بل احتر من الحجر وامتر من الفقر صنف انس رحل اقامت فرو نهادند و تربیت سفن و جوالی و تتوج بکالای و بهای سواحل از حط و ترحال منازل و مراحل بر آسودند **شعر**

دماء علی الوضراض تجری کانه ، صفائح نیر قد سبکن بیداو
کان بها من شدة الحر جنة ، وتدا لبستهن الریاح سلاسلا

بر کنار آن دریا که پایانش چون دور آسمان نه پایان است و ماه آسمان در ماهی کشتی
زیای او حیران اذا علیها الصبا ابدت لها حبکا مثل الجواشن مصقولا حواشیها
شعر لا یبلغ السمک المحصور غایتها لبعد ما بین قاصیها ودانیها
بامید ملاح حال و استصلاح مال تعبیه زمان می‌کردند و بلعل عیسی روز بشب
می‌رسانیدند چون از بوده بالای کردن در تراکم امتزاج حالات دید نجات
از تلاطم امواج و هی تجری بهم فی موج کالجبال بنداء لا عاصم الیوم من
امر الله الا من رحم از مستجاب قدس بگوش هوش استماع می‌کردند فی الجمله
چون حکم قضا غشاوهٔ بصر می‌شود نظر بصیرت دوربین از ادراک واقعه قاصر می‌ماند
و آدمی را از مسکن راحت به ارادت منزل جراحت می‌رساند • ستشتاق الی ما انت لاق
القصه چون سر فاطمه عبدالرحمن بر حدت تصرفات و محاسبات و مکاشفات
مصادرات نظام الملک یحیی از القرو قطمیر اطلاع یافت آنجمله منکرات او بتحریر رسانید
و آن تقریرات و تحریرات از نظر فاطمه عبدالرحمن بشتها دفاحش بسمع نظام الملک یحیی رسانید
از حدت آن منقولات آتش حقد و کید در دل او بر افروخت تا اندک اندک انتقام
آن از تنور خاطرش شعله بر آورد بیت وان النار بالعودین تذکی
عقلا لغسه اثنا وان الحرب اوله کلام •
که هر چند تربیت باز سوده شود اما قید حقد دل بهیچ آب سوده نگردد
چون عرق دریای زکار آنست که انما ضاقت الدنیا باشتن در ما بین ایشان
عداوت و کدورت ظاهر کردانید نظام الملک یحیی بجهت دفع او شخصی را از اوباش
خراسان بملک لندی را از مرده طالع غیب و نخبهٔ ملاحدهٔ الموت سپاه دار الفنا
سامیسون برانگیخت چون عبدالرحمن روان کرد و آن اسکل صفت آدمی صورت
بمواعید و تعهدات و از نقود و اجناس مغرور شد و بطمع دانهٔ حطام دنیا
عذاب عقبی اختیار کرد و بران فعل مذموم شوم اقدام نمود و حدیث
کاد الفقر ان یکون کفرا نصیب حال او شد فی الجمله آن مسند

بسامیسون آمد و بهانهٔ عیار رسیله در خدمت سر فاطمه عبدالرحمن ملازمت نمود و بدان
ملازمت برحمت و نوازش کام یافت و جستار مجلس او تشنه و ام مصاحبت
جستار مستانس عبدالرحمن با آن همه دقت نظر که از مقام احاطت استکشاف
اقصی بلاد می‌نمود و بر غوامض اسرار ملک اطلاع می‌یافت زمانی که در کنار دا
واژگون دم که دریا بی‌خبر بود تا شبی از شبها که چهرهٔ شب از دودهٔ ظلمت
رقم کرفت کدورت جهان با طراف پیوسته کرد گرد بر روی آفاق نشست
و دیدهٔ ستارگان نیم خواب شد و احداق خلایق بواسطهٔ نعاس در بستند آن ملعون
می‌دانست که اگر ساکنان وثاق درجهٔ احداق بسته بود فلک بصد هزار نظر
نظارهٔ آن لعب استاده است آن جنس دیدبانان قدر بیرون نتواند جست
در نیم شب حریثا واو در آمد و بر بالین آن خفتهٔ خواب غفلت بایستاد و تیغی در آن ظلمت
شب بر چهرهٔ روشن او راند چنانکه تا تفا بشکافت و بر عقب آن زخمی دیگر زده بود که
بتقدیر الهی در جنب آن زخم اول جان آمد که در ما بین جراحت غیر یک سر موی تفاوت
بیش نبود که اگر کسی بجهد جهیل خواستی که در روشنی روز با تامل و تدبیر بسیار تیغ را
بدان صورت وضع کند که آنجنان مقدار افتد نتوانستی اما اگرچه سر در دست
خصم بود ولکن سر رشته بدست تقدیر الحاکم مقدر بود راند
بعد از فراغ از آن زخم از آن وثاق بیرون جست و بنداشت که از راه زبان قضا و قدر
تواند رست و خون ناحق دامنش نخواهد کرفت عبدالرحمن خواب آلوده استراحت
از زخم جراحت بیهوش کشت و از بیهوشی چون بخود آمد بر آن زخم کران نیابت نمود
بر نوای صعقات خروس بیدار شدی آن شب از خروش خون چو سیل که در بر اس
جیب و دامان او روان شد دگر شبها که خفتی یار بودی • بیا کل بود و لی بیدار بودی
شعر فلک بنگر چه رحمی کرد ازین بار • که چشم خویش کرد بیدار
فی الجمله بیش از آنکه پردهٔ صبح دریده شود و انجم از نطع فلک همه چیده شده بود که
قاتل و مقتول دریده شد و ولوله در خیل و حشم ... لعمرها • و زمی فرنگان

سامیسون و نجات ولایات که در آن خطه حاضر بودند افتاد و جوابت داده بی‌شبهه
سامیسون کوشه نکوشه طلب‌ها شمد و گرفتار گشت و معترف شد که باعث
و محرض او بر آن قتل سلطان محمد یحیی بوده است لعنه عبدالرحمن آن ملعون را
برای قصاص کردند و طعمه کلاب شد عبدالرحمن مدت ده روز در آن
جراحت جملة المذبحی بود و بهر نوع جراحان مداوای کردند چون زخم از آن
قبیل بود که علاج‌پذیر باشد در آن زمان بر او نبخشود و جراحت عمرش
بدان جراحت فرد مرد در آن روزی چند که از انفاس او جسمای باقی بود منشور لعینی
داشت که گردن بر او بخشاید و بهنکل اجلش از مسند صدارت نربایدحت
که انتقام سلطان محمد یحیی مصروف می‌داشت و تدبیرهای می‌کرد که با امرای مملکت
چه نویسد و اقتصاص آن چگونه طلبند عجب حالتیست طول امل آدمی جان
شیرین بلب آمده هنوز سودای سروری و بار یارای در سر داشت
فی الجمله فراشان زنگی و رومی سینه سمند سپید روز و شب عمرش که از شرف
با فلک همسری می‌نمود در نوشتند و گرد زوال بر حاشیه عمل او نشست
مصرع
و آیة دولة امنت زوالا • مدتی رقم استیفای جریده عمال و اعمال
ولایات کشید و بمال روز که روز عمرش بشب رسیده بود شب خیالش بروز رسید
خیل آنکه بنیه بسر خاک • تا جنین خاک سا می‌شود •

للمؤلف تاریخ

شب کشته بگذشته زماه صوم کاف و لی رسیده سال الحرب اسم رضا بصاد و طی
که در آن عبدالرحمن بدست شهید یحیی داد لبالب جام زهر آلود مرا از دست سوی
قضا در قصر سامیسون چنان سم قهر بنگاشت که نان [illegible] بر کشت در دیوان یحیی

نکته . که اهل بصر پوشیده نیست که هیچ جنسی که از اجناس حیوانات
که در وجود هست از جنس خویش در امان است مثلا باز قصد باز نمی‌کند
و عقاب از مخلب عقاب آسیبی ندارد گرگ گرگی را تیر و کمان نمی‌سازد شیر

جهت چنگال شیر جوشن و سپر نمی‌پردازد غیر مشوم آدمی که با آن همه که در بستان
فطرت هیچ وجهی از موجودات چون آدمی بکرامت مخصوص نیست از خبث
طبیعت پیوسته جنس خود را رنجه می‌دارد

شعر

• شر السباع الضواری دونه وزر • والناس شرهم مادونه وزر •
• کم معشر سلموا لم یوذهم سبع • وما نری بشرا لم یوذه بشر •

حوادث که درین سال واقع شد آسمان بر کلب مدرار امطار باز گرفت
مدبران آسمان در ارزاق خلق در بستند چنانکه من گندم به پنجاه عدد
یافته نمی‌شد در اقسرا چون گربه مادر بچه خویش می‌خورد حال بجایی رسید
و سخط حال حارسی طبیعت خلق فرو گرفت که در هر باغی که چاه آبی بود
از خوردن گوشت مردم پر استخوان آدمی کرده بودند جور و جفای اهل دیوان
با قضای آسمانی همداستان شد

للمؤلف

• از وبای قحط در آن خون خلقی بد هدر • وز وبال جور دیوان مال ملکی بد هبا •

کامل نعمتی باید که یوسف وار علم اللهم ستر اشبع و چون عبدالله جیاع داند
تا خود را گرسنه دید کمان خدای را جل ذکره سیر تواند داشتن شکم از آز
دنیا و کمال غنای پرداشتن و حاجتمند گرسنه را آب از جگر با بودن خرمن دولت
برباد زوال دادن است

خروج سولمش بوید دیلمی

درین سال چون سولمش را در روم کار از سلک نظام بدر افتاده بود و جان
از خنجر قضا جهانیده بدیار شام پیوسته بود ناگاه چون متقاضی اجل گریبان
عمرش گرفت از دیار شام عودت نمود و خروج کرد تا ملکی بمنقار غراب البین
دریای محیط را از جانبین بشوراند یا بروباه بازی قدم در دایه شیر ملک نهد
با نوعی حرامی غراب البین تبلیس از دیار شیش گذر کرد و آوازه جهل [illegible]
سوار که از انجه در بند بدر می‌آید در عرصه ممالک ابلغ حنف و لعای فاسد
می‌بافت تا بدان سبب شورشی در اطراف اوج بر انگیخت و خوارج در آن حوالیت

بهم برآمدند هر حیله جوی فتنه انگیز برغم آنکه در عقب آن مقدمه لشکر شام خواهد رسید
دست در شاخ فتنه زده در اثنا بعضی از نواب که بوصول او استبشار نموده
واستظهار افزوده عاقبت آن تمنا دام خسران و نکال و عقدهٔ خسارت و وبال
ایشان گشت **سعد گوسه** که دبیر پیشه و دفاتر قدیم دیوان سلطنت روم بود
در آن آوازه بحرکات ناواجب سر بهوا داد و ایام ملتمس او وفا نکرد و در روزگار لجاج و طرا
و محابا نمود **فی الجمله** عاقبت حرکت بد او در دروغ بود و در ملمع مزور
اصلی نداشت نه فروغ ماند و نقش کلی که بر دیوار زده بود اثر نکرد شورشی که از خروج او ج
ظاهر شده بود تسکین یافت مفسدان از متابعت اعراض کردند تدبیر مهرب او نمود
مطلب او از ملک روم غیر ولایت غرغروم نبود مدتی در آن ناحیت حزن گوی در خم
چوگان قصاص گردان ماند چون غضاضه نداشت قلادهٔ ادبار در گردنش افتاد و
از آنجا بجانب انگوریه رفت در آن طرف نه مقام مقر یافت نه راه مفر و در دست
سپهداران انگوریه ناگاه گرفتار گشت و شناوه [illegible] او سیاه شد و از آنجا
در قید اسار بجانب اردو بردند و در دیار عراق بدست سپهبدان ستیزه کار
بازخواست تا خون او هدر کردند و آن همه شورش فتنه و فساد او هبا شد
و آفتاب عمرش که با صفرار رسیده بود در گرداب ظلمت افتاد و لعنی جهد بسپرد
و جان بقابض ارواح سپرد و در کار زشت جلوه داد و بدان دیگر
رسوا کرد رسایه بقطع مواد فساد او مدتی انجام خوب بیدار رد
وان البلایا اذا توالت **القصه پادشاه بار دیگر قصد فتح دیار شام کرد**
در سالی بهار از که متلصصان و مفسدان شام اطراف اکناف روم را در
آشوب می داشتند و هر وقت بنهب و غارت صبح روشن دیار بکر با اهل آن چون
شام تیره می کردند هر **بغاق** که امیر الامراء دمشق بود از پادشاه
مصر اعراض کرده از حوف سطوت او در آنجا رای خود بود بعبر دست پادشاه
تا آن آنجا نمود اول پادشاه جهان تا آن در ارسال رسولان با صلاح ذات البین

مبادرت نمود که وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا پادشاه بکرات از طریقه
صلح همت بر آن داشته بود که در مابین بواسطهٔ صلح اصلاح ملک از جانبین ظاهر شود
نکته فی الصلح لا بد فی صلاح عاقل الیه عدول لله فیه رضا
فان فی الصلح دعة لجنودک وراحة من همومک وامنا لبلادک ولکن الحذر الحذر
من عدوک بعد صلحه فان العدو ربما قارب لیتغفل الخرم فانهم فی ذلک
حسن الظن فان عقدت بینک وبین عدوک وعقد ذلک عنده او البسته
منک ذمته تحفظ عهدک بالوفاء وارع ذمتک بالامانه **القصه**
پادشاه با لشکری که عرصهٔ آفتاب از بریق آثار آن منور و عرصهٔ گیتی در سایه چتر
همای آساء آن معمور بطالع میمون و اختر فرخنده از جانب موصل نهضت فرمود با تجملی
که از تحمل آن عاجز ماند و کثرت لشکری که هو لکه آن از حیز کواکب بیشتر بود روانه شد
و همت بر انتزاع دیار شام و مملکت آن از دست تشبث پادشاه آن مصروف داشت
تمنای آن که از خیل رنگبار شام بر ترک رومی و روم ترک ان زنبار ننشد و حکم نگا[illegible] دوی
از میان بر خیزد قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا **شعر**
خوش نباشد که جهان را دو شاه ۰ نیک نبود که سپهر و دو ماه
مصاف با لشکر دیار شام در صحرای حمص التقاء فریقین
و مقابلهٔ طایفتین اتفاق افتاد از حسن اعتمادی که در جبلت تاتار مرکوز بود از تقابل
قبله اعراض نمود و در صوب جهتی قلب و جناح لشکرها را راست که پشت آن بر قبله بود
تا هر روی قبله تیغ نکشیده باشد و هر دان توقف کرد که سلالهٔ صبح از شیمهٔ
ظلام بدر آمد و از طرفین ادای فرض صلوة را مهیا شدند و بموافقت سر شعشعه
آفتاب زر کشیده از اول بامداد که **شعر**
صبح کشاده روی در تیرگی بست ۰ خورشید نور بخش ره باختر گرفت
کرد دل که زیب‌افزا بود از نجوم سحله ۰ از قرص آفتاب جمال کلی گرفت
منجوق شهیمان ای بیار استند جهان از غریو کوس و نهیب برق بسیلاس پر مشعله
و مشغله شد

در بحر آتش بجوش آمدند دو کوه از آهن بهم افتادند از زحوم سوار و هجوم غبار تند اسبان
جهان بر گشت یا فلک بساط زمین در نوشت از هیبت خنجر زمین ستمکار و از آسیب
پیکان هوا بلا باد شد گویی که کرهٔ آسمان از دوران باز ماند یا خود زمین چون آسمان در اضطراب افتاد

تو گفتی که روی زمین زآهن است ، زمین هوا نیز جوشن است
زمین شد بکردار کشتی برآب ، تو گفتی سپهر جمل دارد شتاب
بیابان چو دریا ز خون شد درست ، تو گفتی که روی زمین لاله رست
ز گرد سواران هوا بست میغ ، چو برق فروزنده پولاد تیغ
دم اژدها خویش آمد از دار و گیر ، هوا دام کرکس شد از پر تیر

سنان جان ستان در جوشن سیمابی تیز تر از آن می رفت که سوزن در حریر شمسه خورشید(?)
میان مغفر قوی تر از آن می شکافت که کارد قلم را گرز گران بازوی مخالفان سخت تر
از آن میکوفت که بلغیان مار را بر کشاده دهان در اعضای سواران روان تر از آن بود
که زبان در کام زخم خدنگ سندان سینه جان می شکافت که برق سحاب را

وإذا الأرض وهي غبراء صارت من دم الطعن وردة كالدهان

در آن حالت که فلک نقش جهان غالب و مغلوب می باخت تعدالی رعب در دل خصمان
افتاد و پادشاه قازان در آن صفوف قتال بچون بنیان مرصوص بود ثباتی نمود
که فلک اصد(?) هزار زبان بر آن ثبات ثنا گفت خود راست گفته اند
لشکر سیه گران سوای دارد ، در حالت آن محاربت بر آن ثبات و سکون
بدعا و افسون با مرحال کن فیکون

شعر

روح قدسی و آن نگاه خواند ، سوی ملک خدایگان بدمید

ساکنان حضایر قدس و مقربان ملاء اعلی ندا در لقد جاء نصر الله والفتح مقبلا
در داده و بشارت لقد جاءکم الفتح من ربکم بگوش هوش پادشاه و اشکاو سانیدند(?)
چون طالع آن محول مید تراب فلک بر نهج سعادت بهای بودند نصرت روی بسوی
موکب پادشاه جهان قازان آورد و ظفر بست بر لشکر شام کرد و کالمثل المنثور

والجراد المنثور در صحرای و برارای متفرق و متواری شدند از ابتدای محاربت
تا انتهای همی همت شمشیر بر آن از فرق دلیران مفارقت نکرد هر کرا صبح دولت
تیره شده بود روز عمرش بشام هلاک پیوست و هر کرا از عمر موجل انفاس معدود
باقی مانده بود چون مرغ دام دریده از حبال اجل خلاص یافت

شعر

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ، روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

للمؤلف

فوارخود و زره دامن سپهر شد گلگون ، جا که بود موج آب نیلوفر
قضا بهم زده دیده ز سرعت ناوک ، چیره امید برده ز حدت خنجر
درون جوشن و خفتان چنان روان شده تیر ، که زیر برگ گل و یاسمین نسیم سحر
ز نخ یلان و سرکردگان معرکه ، دلیر بود دل و تاب کمند کنداور
بعمق جان دلیران رسیده نوک سنان ، چو طول رمح زبان در شده ز عرض سپهر
میان خاک چو نرگس یکی فتاده نسرده ، سری ز گون ز رخش زرد و دیده نم کر(?)
چو شمع کشته یکی را هنوز نیم دست ، فتاده مرده و در سر نشسته خاکستر
ز کوب گرز و تیز کیدن حسام شده ، فضای معرکه همچون دکان آهنگر
فروغ تیر و سنان در غبار بهم رزان(?) ، چو مشعل که کشان که سپهر عمر شکر

القصه در آن حط بحکم تقدیر کن فیکون طایفه محزون شدند منهزم و مقتول
و طایفهٔ دیگر را بوسیلهٔ طعن مقاصد و محاربت بنجاح مقرون فوقع الحق و بطل
ما کانوا یعملون و بالجمله بواسطهٔ آنکه باعث آن محاربت و شقاق
امیر دمشق قبچاق بود قازان امارت دیار شام برو مقرر داشت و نجاح
السعی متقصی الحاجه روی بمقر دولت و مستقر مملکت خویش نهاد بطالع مستقیم
فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله
والله ذو فضل عظیم قال الشاعر

تسربل الابطال کلمی هزیمة ، دو جهک وضاح و تغرک باسم

القصه آن سال در بن(?) نوع احداث بسر رفت و کار روم و ملوک

واما آن حربها که بود متروک ماند هیچ کس از عقد آنها که بر کار بستن آنها از مدار یکی
ممکنات نظام مهمی باندازد دستی که بدان شدت و تعذیب الحیوان پرداخته بود
چون دیگر منهیات آن را اثر نماند و همه مبالغی که در تکثیر مال و تیمار وجوه و بونیر
کرده جمله بمحل تصرف آنها عاقبة الامر به انعقاد اصحاب [illegible] در ارجاع و هجمان
در راه [illegible] چند نوبت رغو کردند در آن تصدی که نموده بود مرتعتای که زده بود
دام و بال او شد طاوس دولتش در آن رغو صید چنگال عقاب گشت
نهکل عذاب و ملک [illegible] و نکال روی بنمود و نهای از عهده کالی که در آمده بود تفصی
نتوانست نمود فرزندان عبدالرحمن [illegible] طلبه شدند عاقبت تیغ قهر
لباس وجود از سرش برکشیدند و بوراه لشکری دوباره کردند آری در نیش دنیا
زهر تعبیه کرده اند و در زهر او با زهر خرما دنیا با خارستان خمر او با خمار

شعر أنما الدنيا كظل زائل أو كضيف بات ليلاً فارتحل

القصة

عمل [illegible] دوم در حربها که بود با وجود شداید و مکاید که نظام مهمی می بود
کوهی همه نقش بنیاد بود که بر روی آب [illegible] شدند و از التزام [illegible] جهت
عوامل جهان در تدارک و تدبیر آن غافل و عاطل ماندند که کوسالهٔ رقابه نتوانستند
داشتن تا در آن تسویل و تسویف با همه گونه تردد و تحریف [illegible] وار
ندای لامساس در دادند و سر بر خط تسلیم و رضا نهادند. فلما سقط
في ايديهم ورأوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم يرحمنا ربنا ويغفر لنا لنكونن
من الخاسرين، **قصه پادشاه جهان قاآن بجهت فتح شام نوبت دوم**
درین سال فتحی که امیر شام بود بعد از جهان فتح بزرگ و اعتمادی که قاآن
در تمشیت امور آن مملکت براو کرده بود حرام اسطه آن فتح از کید خصمان [illegible]
نادم گشت وما الحب الا للحبيب الاول برخواند كالمسوم يرجع الى اصله
سر از ربقه طاعت قاآن برتافت و بازی همان [illegible] و قربت [illegible] خواند
كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال اني بريء منك اني اخاف الله
رب العالمين

پادشاه جهان قاآن بار جهت استحکام کلی فتح شام به سبیل محاربت در ترتیب
و جمعیت لشکرها استئناف نمود و از جانب دیار بکر از سرحد راس العین نهضت فرمود
با لشکرهای بدان انبوهی که از صدمات عذبات رایات ایشان زمین را مجال فسحت نبود
و خویش در سرحد رحبهٔ شام توقف نمود و امراء لشکر را با لشکر جرار چون قطرهٔ باران
نامعدود و چون ریگ بیابان بی پایان روان کرد اول پیش از التقا بلشکر بزرگ در نواحی حلب
مقدمهٔ لشکر مغول با لشکر طباخی امیر شام متقابل افتاد و در میان ایشان یک روز از
طلوع آفتاب تا وقت اصفرار در محاربت از طرفین جوات و سوال بتیر تیر ان و تیغ بران بود
و عاقبت شکست بر لشکر طباخی افتاد و بر ایشان را غنیمت شمرد و از راه حلب روی از آن
شور و شغب برتافت و منهزم بلشکر مصر پیوست در عقب ایشان لشکر چون از دمشق
در گذشت و در مقام برتیه از بلادهای مصر عسکر مصر بهم پیوستند و اسباب مصاف قائم گشت
و در آن محاربت مقابلت از طرفین مقاتلت عظیم رفت چنانکه شرح آن مقاتلت و لوازم
و عوارض و انتقاض تطویلی تمام دارد در ذکر آن فایده نیست بر همین چند ابیات فردوسی اقتصار کرده
فردوسی گوید

زتیغ و زکوش و زگرز و زگرد ، سیه شد همی آسمان لاجورد ،
همی چشم روشن جهان را ندید ، سپهر و ستاره سنان را ندید ،
بپرده درون شد خور تابناک ، زجوش سواران و از گرد خاک ،
تو گفتی مگر خاک جوشان شدست ، هوا پر سوار خروشان شدست ،
سر از تیغ باران چو باراز درخت ، یکی زیر تخته دگر پای تخت ،
چنین است فرجام آورد گاه ، یکی خاک یابد یکی تاج و گاه ،

القصه که چون پادشاه جهان قاآن امرا تومان در آیین لشکر تدبیر و تدارکی
صایب و حجت تسمیم نداشتند و بتقدیر الهی مولع تدبیر سلطان مصر آمده واز تعرفه [illegible] که در
لشکر مغول واقع بود هیات اجتماع کلی نیافته بدان سبب لشکر شام چون روز پیروز شدند
و لشکر مغول با مضرت تمام قدم در راه انهزام نهادند **شعر**

يا للقداح اذا اجتمعن تكسرا ، واذا افترقن تكسرت افرادا ،

لشکری چنان حیران از سر اضطرار در صورت انهزام واختلال در اعطاف
سهول وجبال واکناف سهوب وتلال که مرغ در هوای آن پر وبال بریزد وسنان
در فضای آن گم شود روی بپای خود نهاده چون جداول انهار بمقصد بحر
تیار پادشاه پیوستند وجان بجان بهر جهت نجات بیرون بردند وهر کرا اصباح
عمر بمساء اجل انجامیده بود در دیه توابای در مغازه صحاری وبوادی
در صدمات اجراس اکراد واعراب پامال در ورطه هلاک افتاد

آمدن سلطان علاء الدین بن فرامرز نوبت دوم بسلطنت روم

در آن حالت که تاتاران از مراحل دیار شام در حین حالت بجانب دیار بکر وموصل عودت نمودند
سلطان علاء الدین بن فرامرز از آشوب سلطنت شوم اطراف مملکت روم غیبت نموده بود
ومتوجه حضرت عودت گشته در دیار ربیعه پیوسته باستقبال شرف
عبودیت حضرت دریافته پادشاه آن استعجال را در آن حالت نوعی از اقبال
ووفاداری علاء الدین تصور نمود بدان سبب کرامت وعظمتی نهایت
درباره او ارزانی داشت وعاطفتی که ورای آن رتبتی دیگر تصور نتوان کرد
وممالک را از تخوم ارزن الروم تا سواحل انطالیه واز حدود دیار بکر تا ساحل
سینوب بروی مسلم داشت ویرلیغ در آن باب بنفاذ پیوست وتفویض
شاهانه مؤکد بتجلیل وتعظیم واعزاز وتکریم تمام یافت مناصب
که مقرر داشتند محیی الدین احمد شاه اگرچه آن خدمت حاصل نبود نیابت سلطنت
خاقان بروی مقرر گشت چه امور مملکت رونق وجود تدبیر وتقویت
او مستقیم گشته وخود واسطه عقد سلطنت او بود وزارت
بر صاحب فخر الدین ساوی که استعداد آن منصب عالی داشت ارزانی فرمودند
اتابکی مجد الدین نامی را حاجی که لقب کاهی قضاء مبرم بود
وبی آنکه در نهاد او علمی موفور باشد خود را بفنون علم مشهور کرده بود
وبطریق زرق وریا بدعوی علم کیمیا بحضرت علما تقرب یافته وخود را

مهندس قواعد وقوانین اشیا نموده ونظری داشت که تیر خطایش که هیچ تیری
از کمان فکرت او بر هدف صواب نمی‌آمد مستوفی باصطلاح مهر بود که اگرچه مستوفی
پیشه دیرینه بود وبا سیاقت آشنایی داشت اما ادراک تحقیق سخن آن کار نبود
وضابطه کامل نداشت باسراف ممالک سید شهاب الدین حجر علمای ممالک
موسوم ومنسوب شد که نه دمی داشت در فنون ونه قلمی در مروت بلکه
سبعی بود آدمی صورت که هر لحظه درنده در زبان داشت وهزار دل خون خواره
در شکم القصه سلطان در جهان اهتمام پادشاهانه بطنطنه خسروانه
از خیل وحشم ولوس وبرق وعلم از حدود راس العین اجازت انصراف یافته
بجانب دیار بکر نهضت فرمود وتبصر وتدبیر اتابک قراحصاری مجنس ودیگر یاران
شیاطین الانس یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا سلطان
از جاده استقامت عدالت وانصاف انحراف نمود وهر خصلت حمیده که در طبیعت
سدیده او بود بمصاحبت قراحصاری وسید حجر که مایه بدکاری بود بصفات
ذمیمه بدل شد شعر ازین که یار دو زلف ستمگرم بنشست تا بحرم کرمت رخش زلل همنشین
تا بدان سبب دست مساهمت واستطالت در خون واموال مسلمانان دراز کرد
وبازید مجاملت وپای معاملت برکردن حاجتمندان نهاد جماعتی از اراذل سر زده
از مرطایع که بخبث موصوف بودند بنسبت حواشی سلطنت با غرور در سر کردند از
طرفی شتافتند وهمه چون عقاب قلاب گشته دختر مظلومان می‌شکافتند چون
حول محنه خبر برسیده سید مجد الدین قاضی آنجا که بود ودلجویی بود صاحب
فضیلت که شرف نسبت وانتما بخاندان مطهر نبوت داشت ودر تبحر علوم یگانه زمانه
ودر مواعید علم تفسیر ورسم مواعظ وتذکیر متکلمی بی نظیر بسمت آنکه از اسباب
وملکت دنیوی با محتاج الله النفس بکسی احتیاج نداشت نوعی در طلب مال بر او
تهدید وتشدید نمودند که با آن همه طیب اعراق در ساعتی صد نوبت عرق خون
از عروق او روان می‌شد وبا آتش غضب دود از نهاد او برآوردند وبنجم گرز که

البرزونی طاقت آن نداشتی بعد از آنکه اعضا و جوارح او مجروح شد
بانصد هزار درم از نقد و جنس بها املاک از وی بغصب مستخلص گردانیدند و چون
در آن قبض و بسط تا چشم صاحب دولت کشت خواستند که فرش استمالت گسترانند و جبر
آن کسر بتشریف کنند و در آن تکلف و تخفیف آن مظلوم را تسکینی دهند و توبه
علف بر سر ستور رسن بریده نهند ؛ هیهات شکسته کی شود باز درست
دا ایجاه رحم نسدید و لاجرم حال بانعام التیام نیافت و آن جراحت باستمالت فاسد
استراحت نپذیرفتند و عاقبت بهاء تشریف در وجه تجهیز او صرف کردند و چون از اسباب
دنیوی فارغ ماند قدم در راه آخرت نهاد هر کس از هر جانبی بچاره چند گفتند و چون
چاره نداشتند رقم کان لم یکن بر صحیفه کون و مکان او نگاشتند و آن خطه از وجود
خطیر او متمتع مستمتعان از ابتهاج کلمات دلپذیر او خالی ماند بوعلی شهاب دنواد
ملطیوی که در کاردانی نظیر نداشت و بسفارت خواقین و سلاطین مشهور بود
و از معارف و اکابر دیار بکر بکفایت و درایت مذکور با هدایا و تحف از ملطیه
استقبال نمود پیش از آنکه بتقبیل بساط محل قبول یابد و بواسطه افصاح سلام
که قبل الکلام از سنن اسلام است التفاتی روی بها د آغاز تکلف کردند و تحفه او را
بنواله حواله برگرفتند و آن پیر دولت را که عمر از حد ناهی در گذرانیده بود و قدم در
منازل عشر تسعین نهاده و آماس عمر بر بیت بر هیوار اصفر آورده در مطالبه
مصادرات ارنعی الهی هار جدار مجادله و مکابره صعب نمودند که در اربعین قبل الست
که از برودت هوا آب در حوض قوارپر بود و نفس از صدمت شدت زمهریر
بر درز کلومی افسرد آن پیر بارد مزاج را از کسوه شتا چون درختی برهنه
و بادر عریان کردند که از آن تعذیب سرد کابی که یا سرچی روزگار دست
دیهم داد اعضا و جوارح او در مند شد و از سر آن نبرد وداع جهان کرد
و صبح مرادش چون شام تیره روی خیره گشت و قطب الدین
بیرشی که سپهسالار ملطیه بود چون از دمار نیز بدان تعذیب آگاهی یافت

سر از ربقه طاعت برتافت و عصیان آغاز کرد قال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
اطیعونی ما اطعت الله و رسوله فان عصیت الله فلا طاعة لی علیکم
بدان سبب محصلان را که بتحصیل این نوع مصادرات بملطیه فرستاده بودند جمله را
چون پیاز تو بر تو پوست بدر آوردند و همه را چون سیر عریان کردند و هر مالی که
در تحصیل ایشان بود جفا ادبا طلا در تصرف خویش گرفت و بوجه محاصره شهری
تعلق داشت استرداد نمود بدیشان باز داد سلطان با تمام آن دعوی لشکر آن
دیار بکر کرد و با جمعیت تمام بر سر ملطیه رفت و محاصره نمود قطب الدین
مقاومت عظیم کرد بعد از ده روز و سد ابواب و طرق و حربندی ملطیه
سلطان از فتح آن متعذر شد و با لشکر و حواشی خود الکای ایشان خراب با ضروری برتافتند
و از آن محاصره فلاحی نیافتند چون از آنجا بدو رکلی رسیدند بهمان سمت مصادره
و تطویل ملل بسیار بتمحل بحویل ارباب تحروص کردند تا بجدی که نصرانی را که صاحب
ثروت بود با آن همه الحرامه علی المسلم ماله و دمه در حق اهل ذمت وار دست
آن بیچاره را در میدان بردند و چون گوی سرگردان در ضرب صولجان ابر الفند
و هیمه آوردند که بیفروزند و نفس آن بیچاره را بدان آتش بسوزند تا از آن
بیهیچ عذاب الیم که در دنیا از عقوبات جحیم جحیم مشاهده کرده بود ملجه
داشت از رطب و یابس و نقد و جنس از قلیل و کثیر جهت خلاص نفس خود در
باخت و جان از عذاب حرق بجهانید فی الجمله بر همین شیوه ذمیم
بنا اصل و اساس محمدیه سیواس آمد و در ماه رمضان که ابواب جنان
مفتوح باشد عذاب جحیم و عقاب الیم حیم بکلی نمودند و دمار و فروج
مسلمانان که محترم بود هبا و هدر کردند و اعراض و عروض خلایق
که مصون بود در صیغه و قبضه اغرا که از امارات تزلزل ارکان سلطنت
یکی آن بود که در ماه رمضان بشرایط آن قیام نمود و در روزهای که
شب آن لیلة القدر بود اکثر اوقات و ساعات آن روز در میدان

یکوی یا ختن و اسب تاختن بسر برد و چون در آن گرد فرو رکاب چند دم عطش
بر او غالب شد در افطار او در بین الظهر والعصر مبادرت نمود و در میدان عشرت
که مستلزم عشرت او بود علی ملاء الناس در اکل و شرب جهر زاوته میدان
مبالغه نمود و از بی قیمتی قدر آن چاشت روز عزیز و شب شریف که لیلة القدر
خیر من الف شهر صفت آن شب ندانست و بنداشت که روزه می شکند ندانست که
بیخ دولت خود می کند و بدان شربت کاس برد که تسکین عطش می کند تصور نکرد
که خاک بر دنبال اقبال خود می کند و آب روی حشمت می برد و آتش سخط الهی افروزد
نکته رعیت را مدارا نمودن ظلم و معصیت وقتی میسر شود که قدم پادشاه
بر جاده عدل و عبادت مستقیم باشد چون پادشاه از غایت ظلم و معصیت ظالم
از مظلوم فرق نکند و در عزیز شب قدر از هنیم شوال باز نداند و کهتر یک ساعته
لذت که مذاق او رسد مرارت و وخامت عاقبت آن را اندیشه نکند او را تبلیغ و تشییع
اولاد الناس علی دین ملوکهم چه توقع توان داشت **شعر**
من غص داوی بشرب الماء غصته، فکیف یصنع من قد غص بالماء
القصه شور آن ایذاء ظلم پیش از وصول سلطان بولایت دانشمندیه منتشر شد
توقات و سایر بلاد مستطیر گشت و صورت آن حال چنان بود که سید حمزه را
بتحصیل مصادرات و قسمات و تکلفات ناواجب و محصول و احمال و موقوفات ولایات
دانشمندیه فرستاده بود و مال مسلمانان از تحصیل و جمع او مهملان خراسانی
بدکردار و مغلان تبه کار نثار و سداد حوالت کرده بود و او از شره نفس
امارة بالسوء بهر منزل که نزول می کرد خط فجعلنا عالیها سافلها بر خطه
آن دیار و دمن می کشید و بهر مرحله که می رسید و بهر راهی که می گذشت در جهان
و رستگی خرسنگ حادثه در پیش می داشت چنانکه زره روان فلک از شومی آن
دمدمه بیم می زد تا بانسان چه رسد در هر شهری که چند روز اقامت فرو می نهاد
چندان سنگ تفرقه در قندیل مجامع مقیمان می انداخت و بساط عیش همه در هم
حرمت

که از جلای وطن دور داز دلها خلق بر می آمد نه از دل بنیاها هر که بود آن
و آنانی که از جام تصلی او شربت تجرعی چشیدند از آغاز و انجام
حوالات او مقاسات نا فرجام نکشیدند در اوصاف او این ابیات از قصیده است
که مؤلف گفته بود و بدو فرستاده **للمؤلف**

بعد یحیی حمزه بحیی چیلی شد که کشت ، دام کید مکر او سیلاب بار رشقا ،
از بلا و کرب او آن ضر خورد اهل روم ، کز یزید و شمر شوم اخیار خرد کربلا ،
منفصل آن خیره رو نیلی بد از ظلمت بروم ، وا و جوشین برده کز لاش او صد بوروکی ،
اضر ابر آل حیدر لیس یهودیش می کند ، این نعمان برآل حکم را اهل عمران افتیرا ،
لیس منا گفته ختم انبیا من غشنا ، وا و بدان سیدی نسبت با آل مرتضا ،
راست دید آن خوارتا آن زنده دل زار را شد ، بر نوای پرده این نظم ساز آن ادا ،
که دو حلوت سرای صبح می دیدم بخواب ، در جهان جان که می آمد خرامان مصطفا ،
که همش کیس حمزه سید لیس از اهل ماست ، که لا والله لا بالله لا تالله لا ،

فی الجمله آن لئیم را خست نفس خبیث و طبیعت خسیس چنان غالب بود
که اگر خود همه عظام لعم بودی که از کاسه یتیم سودای کاس طعام مطعم چاشتی
حرص سموم بر دلش چنان مستولی بود که اگر همه تن در آتش بودی با از جراح
بیمه روشنا ی طمع داشتی علی الجملة بر صحت نسب او شاید که بر جاده
سنن صاحب شریعت صلوات الله علیه قدم راسخ دارد چه نسبت درست
نسب دینی است چه اگر با عمل صالح نسبت قرابت سود داشتی فرزند نوح را
علیه السلام بودی که چون از نسب دینی محروم بود نسب ولادتش سود نداشت
قوله تعالی یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن
ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین **القصه**
مجمل امراء پادشاه باتفاق صاحب علاء الدین در دفع این ظلم سعی می نمود از شکایات
احوال و اخلال این نصیح ایشان در سمع قبول سلطان قرار نمی گرفت

چه آنها که خلق را بصلاح دعوت کرده اند صد بیست و چهار هزار بواسطه متوسل اند که بهر کار در
سلک دایره طلوع نمی کشیده اند والملک لعین که خلق را از منهج سداد دین بر می گرداند
یکی بیش نیست سیما که یک نفس سلطان را در موسم وسوسه مشوش بکلی تمامی امایل و اجهاری
و دیگر سید حمزه که بسیاه کاری گوی از مرده شیاطین برده بود فی الجمله
مجد الملک ... ارشد ضرر آن ناجره احتراز نمود و عزم اردو تصمیم داد صاحب علاء الملک نیز
از آن امارات ملوم و علامات شوم اجتناب نمود و با ابشغا که رکن شده در روم بحکم امارت
در آن زمان در روم او بود توسل نمود و خود را بر فتراک حمایت او بست ابشغا را
چون آتش غضب از تصادم ایشان در طبع کامن بود صاحب نیز بکلی در دمید تا شعله
آن تیزتر شد عاقبت بهر نوعی که اراده داشتند حالات در موقف حضرت اعلی عرض نمودند
حکم ... یافت که سلطان در ییلاق و قشلاق رحلة الشتاء والصیف با ابشغا
مصاحب باشد و وی صواب دید او کاری نکند تا بر کسی حیف نرود بدین سبب ابشغا
اصحاب خود را برگماشت تا سلطان را از سیواس بملاقات بملو برند وسلطان را
کرها و طوعا در منتصف شوال سنه ... بموضع الاکلیسا اتفاق اجتماع افتاد و در نزدیک
ابشغا بمسافت یک فرسنگ دهلیز و بارگاه و سراپرده خسروانه قائم کردند و ... نوبت
سلطنت می زدند فی الجمله ابشغا میخواست که بحکم سیاستی راند که هیبت او
در دلها ... تاثیر کند چون بوالفضول سید حمزه مجهول بود قرعه تادیب
بروی افتاد روزی از اول بامداد شیر که آفتاب جهان کی سر از ... افق برآورد سید حمزه
چون باد سیاه از خرگاه خود بیرون آمد و عزم دیوان کرد و رفت و چون گربه دزد
بیش از اجتماع اصحاب در خیمه دیوان خزید و در مسند اشراف ... مشروع
شروع نمود تا چون کژدم کدام دل ... نیش زند و با که نخوت و ربوبیت کرده تا آتش
در خانه کدام مستمند اندازد و کیسه چون کرک ... دراز تا به جای تا دام
کدام حاجتمند کند ابشغا میخواست که سرش چون مار بکوبد دیر آمدن بدیوان
بهانه کرد اگر چه ... زودتر از آن روز ... عذاب او بود

سر از خواب غفلت برنداشته بود و قدم در عرصه دیوان ننهاده چون کینه در سینه
باشد بهانه بسیار دست دهد مصراع سیر آمده بهانها می جوید فی الجمله
بر عدد سی و دو دندان ماربگیر او چوبها بمحکم بجوبل متعدد او کردند چنانک
دو ساعت نمانی چون مردم مجموع سی و دو دندان تا بحلقوم بهم میزد ... تیر
بر اثر او بر سبیل مصاحبت او بهمان تعذیب از علت تادیب آن نصیب نماند
قیل ایاک و صاحب الکبیر ان لم یحرقک ناره یصل دخانه سلطان را
بدین حرکت تخیلی فاسد روی نمود و تبهی فاحش بدل راه یافت و باغرای جلیس السوء
خبیث خسیس و حجاب شیاطین الانس که انیس او بودند سودای اجتناب
از مجاورت ابشغا و مصاحبت مجد الملک و صاحب علاء الملک غالب شد و اندیشه آنک
بقیصریه رود و عرصه سلطنت بر او فراخ شود و باستبداد رای خود حکم راند لا غیر
در دل کرد چون حجاب غرور و غفلت بصر بصیرت او فرو گرفته بود نمی دید که
خود را از سلجوقیت حشمت در مضیق ... و ... انداخت شعر
، بدست خویش تبه می کنی تو صورت خویش ، واگرنه سلخه اندت حایل ... ،
آن روز در این اندیشه فاسد و تخیلات ناخوش از سوء تدبیر صبر کرد چندانک
مقام را جهت اتفاق ابشغا بدل کرد و پای شب بر بخور قیر فرو بستند انگه دشمنی
غالب در قفا باشد و وی شایبه حکمی که بر خلاف سلطنت او صادر شده باشد در
چاله ... حکم سلطنت بر نفس خود ... کرد و آن بارگاهی از فلک عالی تر
و باکامی از رایت خورشید افراشته تر و آن خرابه نقود و اجناس ... دریا
انباشته تر از باد هوا و هوس بر جای گذاشت و آتش در جمیع ... زد
بدان کار خام ناو جام دیگ ... پخته حشمت سلطنت سرنگون کرد و با وجود آنک
بنظر عنایت حضرت علیا ملحوظ بود و از حکم سلطنت محظوظ از طالع ...
پای از دایره دولت بیرون نهاد و علی حین غفلة من اهلها
... که رخسار آفتاب سر در نقاب تواری کشید متواری وار پای در رکاب

انواع آورد و در ظلمت اسحار شب روانه شد و تا وقت طلوع طلیعهٔ صبح با اتباع
شرذمهٔ سهر در بصر کشیدند و در یک شب پنج منزل راه از حدود سیواس انجبان
تا محفوظه به رکوب براندند جملهٔ اسباب و خدم و حواشی از تجمل و مواشی در آن
جرکهٔ صعب متلاشی شد سوار منهزم از ضعف مرکوب پیاده می شد و پیادهٔ روستای
مرکوب راسب بازمانده سوار می گشت و گریزان که راکب بود چون قوت مرکوب
ساقط می شد متر سی در نشیب کنارهٔ آبی چون مرغ آبی نشیمن می گرفت یا در گوشهٔ
سنگلاخ کوهی چون روباه پناه می برد و سر در گریبان حسرت می کشید و سلطان
مجرد بغلامی در مغارهٔ از مغارات رکوب که مکمن سباع و ضواری از سر
اضطرار متواری شد عاقبت در آن مغاک ناپاک

بیت

آن بریدار فتنه چون طاوس   آن بکنار غره چون کفتار
علی اسوء الحال گرفتار گشت   کوهی وبال استحقار آن روزه شب قدر بوده

که عزت آن غنیمت نشمرد و فرصت ادراک سعادت فوت کرد تا سبب آن طغیان
لشکر صولت صیام ناگاه بر او تاختن کرد تا روز روشنش چون شب تیره
سیاه شد و بطرفة العینی از اوج دولت و منصب راحت بحضیض
خمول مذلت پیوست

شعر

گر بدانستی که ناگه مرد خواهد در میان   جامه چندین که تنیدی پیله گرد خویشتن
خدم آن که خورد و بخشید و بسان کرد در   تا جهان افسون نرانی دست در افعی مزن

خالد برمکی در رقعی که در حبس هرون الرشید بود بر رقعه بنوشت
اذا دعتک قدرتک علی الناس علی ظلمهم فاذکر قدرة الله علیک و نفاذ ما یأتی
الیهم و بقاء ما یوتی الیک و الحق این معنی است خالص که از خلوص عقیده
رانده است مؤلف گوید که چون سلطان منهزم شد بموجب
اشارات عالیه متروکات مخزن و اصطبل و مطبخ و انواع نقود و اجناس او
در قلم آوردم آلودگی که انبوهٔ کالای در خزینه و فراخنای او مشاهده افتاد

لذ نوادر آن حادثه بود یعنی که بی وجود دشمنی ظاهر خوف و خشیت و رعب بتقدیر
الهی در آن لشکر اسلامی بر دل ایشان چنان مستولی شده بود که در نقل ما یحتاج حقهٔ
جواهر از غلبهٔ تفرقه موبر تمییز نکرده بودند و میان نفایس آلات ابریشم و مسدود دا
بشم فرق ننهاده و مجهولات قیمت فراش خانه بسهو برده و طوق و ستام زرین
و اوانی که از خون مظلومان و مساکین بدست آورده بودند پامال گذاشته
الخبر من ادرک مالا من تهاوش اتلفه الله فی نهابر در یک
دست ستام و بالدم و چنام بجمله صد طرف زرین بعدد در قلم آمد و یک طوق
زرین بوزن یکمن بر لکه دو سه شعار بود و مناطق و غیره علی هذا القیاس

شعر

مال درویش و بیوه آورده ای   حلقهٔ فرج استران کردی
در زر و سیم آن که مالستی   که فرس شل و دو الستی
چند خواهی بدر دمار آموخت   که نه مار انعدای بر تو فروخت

که جملهٔ او را از مهبوط مرکوب منکوب گرفتند سلاق اشبعا آوردند و بعد از
تفحص و بحث بر غوی هر کسی را بشرط عمل خود جزا داده و حجاب بد کردار
در دام قتل افتاده و سلطان را با اتابک و احصا بای با زمرهٔ اسار با انواع خسار
باز دور دند شعر طلبت بل التکثیر فازددت قلة و قد خسر الانسان فی طلب الربح
و از آن همه اموال که بدان خرمی و نکال که از مردم قوی و ضعیف الحال ستده بود
جز مظلم و وبال در دست او چیزی نماند

شعر

چه گنجها که نهد و دیگری بر داشت   چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود

عتبی گوید که مولی ابا نامله را بین الصفا والمروه دیدم سوار طواف میکرد
سال دیگر سلطه بر جسر بغداد می رفت گفتم انت راجلاً فی هذا الموضع
گفت نعم انی رکبت فی موضع لا یرکب الناس یعنی سوار شدم در جایی که
پیاده می بایست رفتن لاجرم پیاده ماندم در جایی که سوار می باید بودن
در آن شک نیست که استحقار و استکبار در ارضاع شرع استخفاف و استنکار

نتیجه دهد

القصه سید حمزه را که از اشراف از سبب اسراف تا در مال اشراف کرده بود در اختزا و افنا وجماعت متطمعان که آتش در جان ایشان زده بود و مال و مکنت انسان برباد داده وطایفه را که دماغ از کید مکیدت بوی غایلت اکنده شده بود و از شومی غضب و تحدی از وطن مهجور مانده از عین آن تکلف دست از ریش و گیسوی کثیف او باز نمی داشتند

القصه سلطان علاء الملک را که همانگاه یاد و بردند بعد از تحت وفحص وبی غوغا خواستند که حکم سیاست بر او رانند در آخر در جانب شاه زاده دختری که چون در بادیه برجوی حسد انحصار نموده بود رقم عفو بر جریده جرایم او کشیدند وحکم نافذ در باب سلطنت بنام سلطان محمد شاه و سلطان مسعود نواده نافذ و سلطان علاء الملک را موجب حکم باصفهان رسانیدند و آنجا بوجه معیشتی که در مصارف ما یحتاج او تعیین کرده بودند قناعت نموده بود عاقبت در مجلس با بدل سقط اللسان از زمره اراذل چریغی از حرفاء السوء مجلس بنا عمر تمامی کرده و صحیفه زندگانی در نوشت

امامثل

در احصای حسد نوبت سرا حضرت جلال جمع نماید بود اگرچه بتمع یاساحاص یافت اما هم عاقبت بیداد بها کی کرده بود که جان عمرش کرده بمرضی مزمن گرفتار گشت و علی اسوء الحال واضیق المنال در گذشت

نکسه

بی نفسی باغایی مجد و دست داد ید معلوم چون امداد ایشان بنز مجدید بوست ماه جاه آن سلطنت ناگاه در محاق افناء و وصل آن بفراق بدل شد و وعد بوعید وكذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید

العصه

آن سال درین حوادث و کدورات بسر آمد چون دولت سلطان علاء الملک سپری گشت علاء الملک صاحب در خدمت ابشعا مکافات منزلت وزیرانه یافت و در سهم الخ بملکی مستقل و مستبد گشت تا وقت حول

درین سال محمد شاه عزم اورد و چون عزم کرد بیمن قدم از دایره مرکز روم بیرون نهاد نکبات و نارسایی سماوی چون دایره سرایی او در گرفت دولت رفیعش روی در تراجع نهاد کوکب طالعش بدرجه وبال رسید بهر جانب که توجه نمود قضا چون سایه بر اثر او روان بود بهیچ رای معلوم ومجهول انصراف وانحراف نمود که در آن منازل و مراحل حوادث فلکی جهان سپاهی طبیعتش فرو گرفت

بیت فی وصف الحال

چو کار افتاد گردد بی نوایی درش دیگردان هر سو بلایی

الدنيا اذا اقبل على حمار واذا ادبر ادبر على فرس

جملا کل دولتش پایدار بود و بخت کامکار شیر دلی بود که نه از لوامع صواعق بیم داشت و نه از حوادث نوازل اندیشه و منزل روزی در گاه دولت او بنام خود می ساخت از تعرضات زمان مصون و محروس بود چون سعادت از راه مساعدت برگشت و آسیب فلک غدار و فتور روزگار بدو راه یافت چون درختی که از مایه نداوت نصیب نماند کرد ذبول جنان بسجد دولت او نشیب که بعد هار شریشم حیلت بکل مرادی بر او نتوان دوختن ولباس دولت او چنان در نه شد که بهیچ تدبیری رفو نتوانست کردن و چون خلل در سفینه اعمال او رسوب کرد تا در قعر فنا بنشست بهیچ لنگر حیلتی اصلاح آن ممکن نشد

عاقبت

دست تصرف انقاض دامن اغراض او گرفت اگرچه حاتم طی بود زمانه بساط وجود او نیز طی کرد وكالغيث يقذف بالوبل او الرّيح يعصف بالرمل در قراباغ اران در گذشت و دور فلک بساط احسان و کرم او در نوشت دیده او بیدار کارم بدان مکارم روشن بود و قضای مراد حکما علما بدان مراحم گلشن تهی گشت

الرباعی فی حال الوفاة لمجد الدین امیر شاه

مهمان جهان یکشبه بنمای تو بود ، کش رادی سینه کرد این چرخ کبود
آبیش نخورد تا بهم از دیده نریخت ، نانی بکف داد کاخرش جان نربود

للمؤلف فی تاریخ وفاته

سال هجرت چون گذشت از هفتصد ، سال دوم غرهٔ ماه رجب
صاحب معظم مجد الدین امیر ، شاه ظالم چشم طالع نسب
خفته بد بیدارش روزی نشد ، داد جان در عین صحت نیم شب
جوهر او شد عرض نی عارضه ، در رجب برجست حالی این عجب
اسکنه الله بحبوحة الجنان ، والبسه ثوب العفو والغفران

قتل نظام الدین یحیی الخواجه وجیه خراسانی

هم درین سال بود و سبب آنکه در روم خبط بسیار و تصرفات ناسزاوار بود و بنظر خطابین تحکمات ناصواب رانده حاکم بنی نیز دگر آن رفته است چون آن قضایا کماهی در حضرت اعلی اعلاه الله موقف عرض رسانیدند و در وقتی که خواجه جهان بعضی از مر سوء قضیه بود و در سوالات معارضات خصوم روم از جواب قضایا مذموم شوم قاصر ماند و تظلم اولاد شیخ عبدالرحمن سوخته مظلوم با آن معارضات منضموم شد در راه همدان نصیر او در حدود ... سر در سر تیغ کرد و جهان اغراض و اطماع دینار دون مطلوع نبیک دم زدنش کار دگرسان کرد ، لعبی دغا باخت و عاقبت جمله در سر شد بر قتل اخراج و سرعت در انواع مایه سرداری بود ... و چون با تش ظلم آب داده

خود رحمت بود با خاک تیره برابر گشت **نکته** رسم مستمر روزگار چنین است که هیچ فصل بهاری بی خزان و هیچ وصل کامرانی بی هجران نباشد

شعر

آنکه چون چرخ گرد عالم گشت ، عاقبت جمله را گذاشت گذشت
عالم هیچ کس بکس نگذاشت ، چرخ بی جان بچرخ بیش گشت

القصه سال سنه احدی و سبعمائه بسر آمد تا وقت دخول سنه اثنی و سبعمائه درین سال سلطنت روم بر سلطان علاء الدین مسعود بحکم یرلیغ مقرر شد و آفتاب طالعش از کسوف عزل انجلا یافت و بعواطف و عوارف حضرت اعلی مخصوص گشت و از جانب موصل بجانب روم منصرف شد و مستقر سریر سلطنت پیوست و وزیرش کما کان صاحب علاء الدین بود و حاکم مملکت و حاکم ترک و تاجیک ابشغا در مصالح ممالک اجتهادی می نمودند تا وقت دخول سنه ثلاث و سبعمائه ، درین سال ولد جامی در قلعه ... که میان ... واقع است دست استیلا برآورد و قدم در راه عصیان نهاد اکثر ضیاع ولایت از جوانب در تصرف گرفت رعایا از صدمات او در صدد انزعاج افتادند ابشغا با سلطان مسعود و علاء الدین صاحب و دیگر امرا با لشکر جرار بسر آن قلعه رفتند و در محاصرت آن مدتی بکمال منحصر بکار داشتند و کار بر مردان قلعه دشوار شد چون هنوز از آشوب ایشان مدتی باقی مانده بود و اجل نرسیده اخبار مختلف که از طرف اردو منتشر شد موانع پیش آمد و از سر قلعه برخاستند و آن مصلحت مهمل ماند **القصه** درین سال پادشاه جهان غازان بر سبیل طواف و تدارک حفظ اطراف عزم بلاد خراسان کرد ناگاه آوازه انقضاء دولت او منتشر شد و کوکب طالعش با فول پیوست و آفتاب دولتش در کسوف زوال یافت و در ظاهر قزوین که آن را باب الجنة گویند وداع ملک کرد . دیگر اولیا مملکت

که بانوار عدل و احسان آن دولت روشن بود یتیم گشت لب اعدای سلطنت
که از حجیم بارگاه آن حضرت خاک مذلت تقبیل کرده بود خندان شد
القصه پادشاهی عدل گستر بود و ذهن و ذکاء صافی داشت
و آن مملکت او هیچ پادشاهی را نبود از آن جمله کلمه چند درین مقام واجب آمد
ایراد کردن الحال باید دانستن از آن مملکت او یکی
این بود که بارگاهی بس عالی بر طاقات مثمن با منبر و محراب با دو منار
چوبین در جامه منقش کرده جهت اقامت جمعه تعبیه کرده بود تا بعد
از بیت قواعد جمعه علمای مشایخ روی بدان مقصد معدلت و مهابت
مکرمت و می نهادند در آن بارگاه مسجد نزول می کردند و جمعیت عمران
در آن مأمن خیر بر دوام بود و بنظر اکرام ملحوظ و بنوال انعام
محظوظ می گشتند و در اساس خیر و مکمن دین راه افادت و استفادت
گشاده می بود فی الجمله جمعی خاصه خود بارگاهی عالی جهان ترتیب
کرده بودند که مدت بیست روز دویست نفر فراش حمله و استادان چابکدست
در استعمال آن بسر بردند تا بدان عظمت افراشته شد بر سه عمود سیمین
و خرگاهی لایق آن بر سه عمود زرین با قوائم آستانه چون صحن فلک که
بزواهر نجوم مزین است بجواهر مرصع کرده بود تعبیه کردند و سریری مثل آن
چون عرش برین عالی مکلل بجواهر بر چهار ساق زرین در آن خرگاه وضع
کرده بودند و آلات مجلس از اوانی زرین و نقره گین و باطیه و اقداح
و جامات مرصع بجواهر لعل و مرجان ملمع مهیا کردانیده فی الجمله
تا دیده انسان بطلعت آفتاب روشن است و گوش بشر بگوشوار [illegible]
متحلی است مثل آن سراپرده و خرگاهی چون آسمان عالی نه دیده اند
نه در عهد هیچ صاحب مملکتی شنیده چون اطراف خرگاه عبیر آمیز
و جوانب سریر مشک آمیز کردند بحضرت عرضه داشتند که بجشن تا بید

و بر سریر نشیند چند روز در آن جلوس توقف نمود و از حسن اعتقادی و وثوقی
که بر دقایق امور و حقایق کائنه جمهور داشت از موبدان استفسار و استخبار نموده ام
و یقین دانسته که پادشاهی را با صد هزار گونه استعداد قدرت استکمال بارگاه
و سراپرده و خرگاه بدین کمال نبوده است و هر قاعده دولتی که کمال تمام یابد نقصان پذیر
باشد شعر اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم
خاطر بتفرج آن شره و تمکن بر آن سریر رخصت می دهد تا بنا برین تعمیر العلما
و وزراء مملکت ائمه و قضاه و مشایخ و حفاظ و صلحا و عباد را دعوت کردند
تا بیشتر در آمدند و سه روز اوقات و ساعات ایام و لیالی باداء صلوات
و دعوات و ختم قرآن علی التوالی مستغرق گردانیدند تا بعد از آن اوضاع دیگر پادشاه
در آمد و نظر بر آن این خسرو داد اتفاقا که دور زمانه مثل آن در هیچ
عهد پادشاهی ندیده بود فی الجمله وفات او بسبب فوات
آن مقامات عالی گشت و چون اجل دامن گیر شد اذا جاء اجلهم لا
یستأخرون ساعة ولا یستقدمون غبار زوال بر دامن
جلال او نشست عقد آن آیین و ترتیب از سلک انتظام
منکس بر افتاد

شعر

گیتی که برون فرازد تخت ، کافرش آسمان نگیرد سخت
هر چه بالا که زیر گردون است ، مادر خاک و مادری خون است
مادر خون بپرورد در ناز ، مادر خاک از او ستاند باز
خانه ها که خدا دود در دارد ، پیکی چون برد کلی آرد

نکته سکندر که در طلب آب حیات با غرور [illegible] در سر داشت
و سودای سرور دنیا در دماغ چون بهم ملکی نمرد و یا [illegible] رفت
در طلب قوت جان در تیه حیرت بیجان ماند و دیده مطلوب [illegible]

جمال مقصود روشن نشد اما خضر دیج بود که مطیه حکمت داشت
و موسی کلیم علیه السلام بحکم انک لن تستطیع معی صبرا بصحبت او در نگنجید
لاجرم مطیه آب حیوة در باد حکمت او بیافت **از عنبری گوید**
که صاحب دولتی باید که در مشاهده این اسعلات و تحصیل کمالات
داند که دنیا منزل عبورست و طول و عرض بر ملک و زیبا و جمال غرور
در عالم اعتقاد شاهدین خاطر را پرداز دهد و بنظر فکرت در احوال جهان
نگرد که جهانداران جون آمدند و داشتند و جون بگفتند ولداشتند و جه
ستدند و خوردند و جه آوردند و بردند تا جون بجشم اعتبار در زخارف
دنیای ناپایدار نگرد و با هوای جهانیان عقبات طول و عرض ملک و زیب
جهان برآسمت ننهد قدم از دایرهٔ غرور را وبیرون نهد و بر زخارف
او فریفته نشود و خود را از مرحرفات او خلاص دهد، روزگار جون
کرگ موکرامی کیرد می خورد و هرکه را دادی خورد برادجماعتی اتوان کرد را

شعر فمن سره ان لا یری ما یسوءه فلا تتخذ شیئا یخاف
له فقدا **نظم** هیچ کس هیچ از مال و نعمت دنیا باخود نبرد
وهرکه آید و رود جز عمل نیک جیزی نبرد **شعر**

بیا بگوی که پرویز از زمانه جه برد، برو ببین که کسی از زر و کار جه خورد،
گران نهاد خزانها به یکی بگذاشت، وراین گرفت ممالک به یکی بسپرد،
نه هرکه مال بود در عاقبت بیزیست، نه هرکه مال جهان داشت عاقبت نخورد،
اگر ببرد کسی آن قدر ببرد که ببرد، واگر بخورد کسی آن قدر بخورد که بخورد،

تاریخ وفاتش انیست

اناض الله علیه سجال مغفرته **وهذه التاریخ المذکوره**

بسال هفصد و سه در ده و یک از شوال، نماز دیگر یکشنبه در جهد فردین،
جهان عدل قران پادشاه دین پرور، ازین جهان فنا رفت سوی خلد برین،

جلوس پادشاه جهان اولجایتو سلطان

بعد از انتقال دولت غازان سریر مملکت بجلوس اولجایتو سلطان
مزین گشت و پنج نوبت خسروانی او در منتهی آسمان صدای جهانبانی آغاز
کرد و آصف زمان رشید الدین بود و یکی صاحب دیوان سعد الدین ساوجی و الحق
هر دو یگانه سرور صاحب کفایت و درایت بودند و در حمایت کفایت ایشان
کافهٔ برایا و جمهور رعایا را امن و سکون حاصل بود و وضع و شریف در بنا
معدلت آن دولت مصون **درین زمان این بحث**
بروم آمد و طواف ممالک نمود جون بصوب قیصریه توجه نمود از امرای اتراک
الیاس نامی در حال اعظم علائی درآمده بود و بدان رباط متحصن شده تمرد نمود
و محمد بیگ با لشکر ترکمان قراجیک را بمحاصرت آن گماشت و مدت دو ماه
تا بیست هزار سوار اوقات شب و روز در فتح آن سعی و کوشش کردند و نه
نه محبتی بسنگ باد کلوخ یا فتند و نه تبهر جوشن گذار مسلط گشتند و نه
بجرادهٔ آتش اندوز و نه بنفاطه جون برق جهانسوز تدارکی ممکن شد
و بعد از آن هرکه در بقعهٔ برلیلی و ایما درمنتهی بدار الشفا
متحصن گشت و سر از گریبان طغیان برآورد متمسک او بمحاصرت
آن رباط بود و مادهٔ آن فتنه بسبب انبساط و عدوان متمردان گشت
القصه درین سال شرف الدین مسافر برادر صاحب دیوان
بجهت ضبط قانون ممالک و استکشاف احوال و متحصلات مقررات
ممالک روم آمد والحق مردی بخصال حمیده موصوف حسن الخلق

اما حجاب و نواب او جمله طامع بودند و سیء الخلق کالسنور و له الجیف لعنه الله ۞ اذا حسن خلق المرء ساء اخلاق خدمه بدان سبب چون ابر تیره که حجاب شعاع آفتاب شود رای روشن او را بسبب اغراض خویش محجوب می‌گردانیدند و صورت حالات کما هی باد می‌پوشانیدند لاجرم مجاری امور بر وفق صلاح در محل صواب قرار نمی‌گرفت اگر وقتی از آن طایفه کسی بجبر کسر حاجتمندی سعی می‌داد نه از عادت طبیعت و حسن شیمت بود تلک رمیة من غیر رام بی‌اختیار اتفاق می‌افتاد و ربما غلط المخطی الصواب ۞

شعر لا تعجبن لخیر زل عن یده والکوکب النحس یسقی الارض احیانا

مثل

نخل را آفتاب نتوان بست ۞ لکن ابر سیاه مانع اوست

اگر طمعی بود از امانت و دیانت بری بود و اگر کرمانی و خواسلی بود جز سرگردانی ضعفا از فایده صورت نمی‌بست و از رای ... کار رسانی ممکن نگشت **فی الجمله** دو نایب داشت یکی بهادر بن بارو که از بیداد و ستم در دور بود بلکه خلقی را با آتش تکلیف و طمع می‌سوخت و یکی ملوک روحی بود که آب روی بهرام را بیک نان می‌فروخت ۞ اگرچه مال معمور کردانید اما مستحجبان که اطراف ممالک و ولایات ... چون قدم از دایره غرض خود بیرون نهادند آن مقررات که اساس نهاده در مرکز حق قرار نگرفت و چون شهر ملتمس ساق عود نبود عقد آن قرار از هم فرو گسسته شد و سیمرغان ولایات با قدم در خطهٔ خبط عشواء نهادند و متوطنان و متعهدان ولایات نحن کما کنا والخناء زیاده

برخواسد

وفات سلطان عثمان بن مسعود

درین مدت سلطان مسعود را علتی یا محمود مرض از فالج و غیره بر مزاج مستولی گشت و با امتداد ایام بیوست قوای نفسانی او از نطق و ذوق و لمس و قبض و بسط جمله از حرکات باز ماند اگرچه خود همه جمشید روزگار بود چون دولت پشت بدو کرد جفای فلک گردن‌کش را که ضحاک وار دو مار بیسه بر گردن دارد طاقت نداشت و با زخم ناوک حوادث پایداری نتوانست نمود دل سینه‌اش که سفینهٔ عزت بود دریای غموم شد شمیم صدف شمال او چون ناف آهو گندیده گشت رقم بیت الحیوتش نه چون سعود آسمانی چون صفر میان تهی شد طینتش چون عهد غوانی منفسخ گشت مزاجش چون طراوت جوانی تغیر پذیرفت یکسال تمام در آن صعوبت و شدت چنان بسر برد که روزش بشب مارگزیده بی‌قرار می‌ماند و شبش بروز دیدهٔ کور مادرزاد عاقبت مرغ روحش را در آن قفس تن پر و بال بشکست آتش تزلزل و اختلال در خرمن سلطنتش افتاد آفتاب خسرویش منکسف شد ماه دولتش بر فلک جهانداری محاق گرفت و روز نازکی جهانش بپایان آمد **نکته**

هر طلوعی را زوالی و هر شرقی را وبالیست روزگار دون هر که را بر مسند جلوه دهد بدیگر دست رسوا گرداند هرچه بامداد بدهد شبانگاه باز ستاند هرچه بنهد بر دارد و هرچه بر افرازد نگون کند ۞ عاقبت وام جهان باز داد و مهر جان ارشد را بر تخت زد یا شکوفه بیرون برد

ای دودکار کرکل دل افغان زدست تو تا تو زجان یوسف دلها بجا خواستی

ذکر وزارت صاحب لاکوشی

درین مدت صاحب لاکوشی با امیری اغاجمای نام بوزارت روم آمد و از حکم یرلیغ
پادشاه ممالک موروثی داشت که از تخوم ارزن الروم تا ساحل انطالیه و از
ساحل سینوب تا حدود دیاربکر حکومت ممالک او بود و تفویض بصاحب او بودند
و در مواضع التزامات با صواب مصر کلمات ما لا یطاق رعیت بود

تنبیه هر که خواهد که جهت اغراض حطام دنیای دنی
که کردن بندگان که ودایع اند کار او را زجانی کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته عدول جوید عاقبت جر و خاسر ثمره نیابد بسهولت
در همه ابواب مصمم راجب است و شدت متضمن مضرت تنبیه حصر
نسا التنس الحسر حدیث سددوا علی انفسهم فشدد الله
علیهم که در حق بنی اسرائیل وارد است صلوات الرحمن علیهم القصه
مدتی با اغاجمای که وفیای بود و از شیوه رعایتها و نوازش علم و نقاره
داشت میخواست که بدبدبه علم و دمدمه نقاره رونقی انگیزد و چاره
چال و مال ولونفر و بوقی کند چون جان حسن تدبیر با علم و نقاره قرین نبود
معطل ماند و دلایل اختلال هیچ حال بتر لفتند کردن

مولف گوید
رباعی صاحب لاکوشی

گر رتبه مدح و هجا نا گزیر خواهد بود — هرجا حدیث منقبت لابد ز خواهد بود
ملوک تا برسانی بکوش لاکوشی — دلکو دو ماه دگر او وزیر خواهد بود
نه هیچ فایده شهمای زیاد خواهد گشت — نه هیچ عرصه شده خانه گیر خواهد بود
نه هم کرا علمی بود و بود اند شد — نه هم کل او علمی زد دبیر خواهد بود
میان کوس و نقاره نفیر چاره نیست — بهر دیهی که رسی خود نفیر خواهد بود

فی الجمله

اغاجمای را ارتحالی التفات نکرد و علم نداد بدان سبب
رنجش نمود و بتطلع عزم درگاه و دادخواه عود حصول حال اعلام الله
کرد تا مگر تقویتی یابد و باز خواستی رساند آنجا نه مددی صاحب
که مستلزم تمکین و تعویق او باشد بر وفق ارادت خود نیافت
اما جهت ناموس و عرض خود بتجدید حکمی حاصل کرد و باز آمد همچنین نیامد
هیهات شکسته کی شود باز درست

فی الجمله

صاحب لاکوشی چون قصور ایلچی خود دید از وی اعراض کرد و خود را فلاک
دولت ... پیوست و تحمل ... بعساکر و لامات کسب
جمع کرد بار ... بمناصب در میان می نهاد و اغاجمای از دور
کنا ظر الحرب بل کالبغلة فی الشطرنج بلا فایده تعبیر
زوال می کرد چون عاجز و مایوس ماند ترک ... لاکوشی کرد

ومنشور النصاب العود احمد برخواند وخایب و خاسر باز گشت
و باز در دست خال بر دنبال عمل کرد، وکان قد دخل بالفرج
خرج خائبا بالترح، صاحب کهی شد تهی دست و پای زد
و بوق و نای بکار کرد بوق و نای ش چشن خلق و رای
و تدبیر صایب جز صدای میان تهی صفایی نمود و ثمره نداد
و رونق طراوتش بذبول و نحول بدل شد عقلا گفته اند

که دل سلطان تن است مردمک بند احسان بر دل نهند
جوارح تبع آن باشند بدان سبب نفس انسان مسخر شود
اما چون بند جور بر تن مردم نهند مرکز دل موافقت تن نکند
و جز مخالفت نتیجه ندهد شعر

وقیدت نفسی فی ذراک محبة ومن وجد الاحسان قیدا تقیدا

القصه

الحق در این سال دست حکومت پاشا عن ظلم برکشید

صح البیاض

اعراض و اطماع دنیاوی بمعونت ظلمه جایر بود بدان سبب قضایا با حیف از عمل و محاباه فاسد
او در خرابی انتشار حادث شد اول قضیه رباط علائی بود مؤلف گوید
که در آن سال بحکم یرلیغ پادشاه جهان غازان توقیت اوقاف ممالک را اسم و قرا ماتاب
بواسطه سعادت ممرش نامی که از معتبران امرای کرخان اعظم سلطانی علائی بیض الله غرته
با انها در آمده بود و بدان بقعه حصن متحصن شده و برج از برج ان جان خراب
کرده بودند و بواسطه ان خرابی راه فوتنه واقرا بکلی بسته شده بود و بحکم یرلیغ
و التمغا وزرا مملکت ده هزار عدد از خاصه خود بعمارت ان برجها صرف کردم
با منان که عوض از اوقاف ان حاصل شود بعد از دو سال که کرخان خان و لغی طامر
شده بود و رعایا متمکن گشته و راهها گشاده شد الیاس نامی از امرای کرخان خان
در آمد و با امر بعض عصیان خود امر بعض خانک بسر او بن در کور رفته است با بیست هزار
مرد که دو ماه در محاصره آن بسر برد ارفع ان قامر ماند بعمارت ولدیتکین اشرای
که بوشه وجود ان با اهل موجب خرابی بود لیث و عمارت ولایات را ابواب
خرابات در مذهب ان قوم متبطل حنانی بزرگ امر بعض ان ضعیف با بهمت عمارتی
که بر موجب شرایط اسلام با قامت رسیده بود در معرض اعتراض و مواخذات در بعضی
که اگر این رباط را عمارت نمی اورد الیاس بدان متحصن نمی شد بدان بهانه فاسد
خون بها هر مغلی که در ان محاصره بقتل رفته بود بدین ضعیف حواله می کرد
با بدان سبب ده هزار عدد که در وجه عمارت خرج صرف شده بود خسارت حال شد
و شش هزار عدد دیگر جریمه مقتولان مغل که بزور ستدند علاوه ان خسارت گشت
فی الجمله در اسلام و شرایط حکومت بر منوالی اوقاف ممالک خانات بهمت خرابی
واجب شود در حکومت بر بعض جرم و خیانت بهمت عمارت واقع شد و این حکم
معکوس از نوادر زمان است فی الجمله حاکم باید که قلم بر جان علالت ایح
دارد با عواقب امور نظر مقرون کرد و ولایت را از آفت مصون ماند عقلا گفته اند
که چون کسی بکند بنیاد اصلاح بذر چون بنمک بکند و از راه دوابی باشد وجان

نتوان کرد چون مظلوم را واقعهٔ باشد چاره از حاکم طلبد چون حاکم ظلم کند داد و الصبر
ان یصبر نباشد مگر خواب لعوردو رنج باشد ان راچه چاره زید بر نتوان کردن

اول صف بران کسی ماند   که اخر کار ها نکو داند

قضیهٔ دیگر او قضاء و لد سکیور حکم برلنج در حکومت ابجوها با قرا امد او برادر ابو بحر
بمکر نیابت بعد از اجتهاد که نمود و مقالات بسیار او نیز بر همان سبیل عاجز و خایب
وخاسر باز گشت **اما** حکومت و ملکی بر علی بابا که ملکی موروث و مکتسب و لنب
مقرر کردانید و بعد تعویض فرمود و لد شکیب تغویب ابو بحر با او مکر عداوت مبیر
بست و بخلاف حال جنانک عادت است بخدمت ابو بحر از علی ملک برادر شیخ اخی
احمد فراجیش و سقط اللسان با قرا و بهتان نقل کرد تا بدان اشتعال اشتعال الخاطر
ابو بحر راه یافت و بتلج علی و اخی احمد و اتباع ایشان رغبت نمود و اجازت فرمود
تا بدان سبب کار و لد شکیب با علی ملک و اخی احمد بمحاربت پیوست جنانک مدت چهار ماه
هر بامداد شکیب از دار السعاء اقرا که بدان متحصن شده بود بیرون می امد با اتباع خود
و علی ملک و اخی احمد با اتباع خود در میدان اقرا مقابلت و مقاتلت می نمودند و از تیر
جندین سوار و پیاده مجروح شده هر فریقی روی بوطن خود می نهاد عاقبة الامر بمکر و حیلت
اداء وصول لشکر تاتار در افواه انداخت تا بدان اخبار اراجیف لشکر تاتار علی ملک در برج
اشارت مفهوم بقلعهٔ سالمه که ملک مولف است رفت بدان قلعه باعتماد خویشاوندی حکم
مراتب که در میان کاتب و او بود متحصن شده و لد شکیب با شیخ مجد الدین مزیدکی
که مقتدا قرا بنام او ست در عقب رفته بسوکند و عهد شکیب قاضی علی ملک در بند شد
و بیرون امد قاضی و لد شکیب بعض ایشان ملتزم از دایرهٔ ایمان بیرون نهادند و از
جان حکم داد فوا بعهد الله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها علاوه حرمته
اتخذوا ایمانهم جنة فصدوا عن سبیل الله انهم ساء ما کانوا یعملون **فی الجمله** کیفما کان
علی ملک را با سی نفر دیگر از اتباع او بقتل بردند و ثروت و مکنت او اخ اران **مولف**
موجود بود در معرض تاراج افتاد **شیخ جمال الدین خاموش** که از اکابر مشایخ است

از غوغاء شهر احتراز نمود و جلاء وطن کرد و با مسلم فراغت که روزی چند ملکرا سپر [illegible]
بقلعهٔ سالمه در امده بود پسری عزیز مسعود نام جانی شش را عمر بضد سال دیده مقید
کردند و بیان بشهر اوردند و مدت بیست روز شکنجه کردند جنانک از زخم چوب و چماق
جملهٔ اعضاء او مجروح شد و بر شرف هلاک افتاد و هیچ وجه چنین که در مدت صد سال
اندوخته بود که در حالت پیری ضعف قوت کند و سبب قوت او باشد بیرون اجناس
نقد قریب دو هزار دینار عدد سلطانی بود جمله سلوک سلاطین متقدم تغضب تصرف
نمودند وان مغبون شد و بن ملعون ان پیر عزیز را مغبون گردانیدند از ان جمله خمس
مال را بر بحر داد و باقی اعشار و اخماس در جون نصف خود کرفت **قضیه** ذکر مقبول
اقرا است جماعت معارف اقرا ادهم اخی احمد برادر علی ملک شرف الدین خواجه عمر
خواجه یاقوت الحاج یوسف فرهاد بابنی و لد تلله کاتب که و لد شکیب از ایشان
توهمی داشت جمله را در عقب یکدیگر بدست اورد و بیر مفسد خویش هلاک کرد و در عقب
ایشان دیگر طایفه کتاب را مثل یار وجه مشرف و غیره و اکثر ثروت و مکنت ایشان بتاراج
و تلف رفت **قضیهٔ دیگر** ولد ممریش که با اصحاب خود از غوغاء شهر قرا مانی اختیار
کرد و از زمان علائی منهزم شد و با جازت سوتا در قلعه ابو حصار متمکن بود ولد شکیب
بی موجبی ابکا او و رجوع خلق و شد بر سر ان قلعه رفت در حصار کرفت بعد از
خرابی بسیار چون ظفر یافت باز کشت و لد ممریش بعد از مدتی با تعصیان موسوم نشود
بشهر امد و در جوار مسجدی نزول کرد و لد شکیب بهتان احتیال تقلها دروغ و بهتان
جنانک از علی ملک کرده بود از او نیز بر کار کرد تا بدان احتیال و احتیال ابو بحر اشعار
یافت در نفس او جنانک از شرایط اسلام است از حصلت نبود که اکر سخن شنوید و تعلل
نکند تا هر دو خصم را مقابل نکند بر قول مجرد یک خصم حکم روا ندارند
لا یقض احد الخصمین ما لم یسمع کلام الاخر **فی الجمله** علی حین غفلة من اهلها در حالتی
که اصحاب او متفرق بودند جمعیت کرد و بر سر او رفت محاربت نمود و لد ممریش جون
نه مدد و معاونی و اصحاب قوت مقاومت نداشت در مسجد گریخت تا مکر برکت مسجد

باشد که امان یابد شکستند در آتش در مسجد زد و لهب آتش از ماس آن لهب که آن ابو لهب
افروخته بود در از مسجد بدرآمد در آن صنعت مکر و حیلت بعمل آورد **فی الجمله**
مدت ... بنود و اجناس و انبارها او که در شهر بود بعضی بغارت بردند و بعضی
بتل کردند آخر الامر نایب و معتمد او را تعذیب نمودند تا دفینه در باطن ابو بحر از
چهار بسنو زر و سیم مسکوک بود جا که در استر حمل بیش بود تصرف کرد **القصه**
مجموع متروکات او گویند که نقد و جنس و حیوانات با مبلغ سیصد هزار علادی انجامید بعد از
خرج السکوت الجی ابو بحر محقری مختصر با ابو بحر فرستاد و باقی از جمله مال را پای مال کرد
و بخاک فرو برد چنانکه آب بار بر نماند آن بدبخت بخل از غایت امساک از آن مال بمشتی
نان بهیچ خیری صرف نکرد و جمله روزی دشمن شوم شد بشر و اما البخیل حادث
او وارث حدیث حضرت رسالت است صلوات الله علیه **قصه دیگر** بعد از وقوع
این وقایع قرب صد نفر از اعیان و معارف از افراد بهمه شیوخ و رنه معقولان تا بیلاف
مبتلو از ظلم و تعدی ولد شکست بخدمت ابو بحر بتظلم رفتند و ولد شکست از ضمان
اموال نهب و غارت محروم در وجه زبان بند ابو بحر صرف کرد تا از همه ظلم
مسلم داشت و از هیچ مطلومی نداد آن همه اعیان و معارف با بوس منکوب
معاودت نمودند کو راج آب فی کنه طبق **شعر**

حاکم ظالم جبنان قلم ... دزدی با شرو کاروان می کنند
کله ما را که از کرگ نیست ... این همه بیداد شبان می کنند
چون بکند رحنه بدیوار باغ ... دزد که با طور بیمار می کنند

القصه ابو بحر بعد از وقوع این وقایع عزم عبور حضرت کرد سیورغامیشی
یافته و بجلد احکام حاصل کرده عودت نمود و آن سال در نکیسار فسلاق کرد
و مال نکیسار و متوجهات آن مملکت بهانه که شرح آن مطول است بدست فرو
گرفت متوجهات شهر و ولایت خان بسلامت و عفت در حصول آورد که مجموع متوجهات
و رسوم ممالکی بمقرری یا کرده بودند خالی کرد ممالک دست تعلق و تصرف از ملک.

خود بازی می داشت تا مگر خلاص یابد و محصلان دو دست از ریش و گریبان او باز نمی داشتند
تا بلان سبب آن ولایت روی بخرابی نهاد از رعیت شهر که مایه ربود در دیوار کرده بام
الدوز **فی الجمله** چون خلق بجان رسیده دیگر بنود را بنجا حضرت خالق جل ذکره کردند

اذا اشتبهت مبهمات الامور ... مفوض الی الله ملک الرشاد
ولا تتوکل علی غیره ... نعم الکفیل و نعم السناد

چون بحب مظلومان بوقلع آن ظالم مصروف بود در عهد آن مملکت بسر برآمد و دولت
پادشاهی الجایتو سلطان باقتضا بوست و عار استقلال و زوال بر جهت ان حالات
سلطنت نشست و او نیز رحلت نمود **شعر**

هفت کشور داشت سنجر سالیان ... چون بمرد او هیچ از آن با خود نبرد
مال کیتی جمع کرد از ظلم و داد ... خود نخورد و جمله دشمن را سپرد
گرچه بسیاری بشاهی حکم راند ... وجه دورانی بماند آخر بمرد

پادشاهی ابو سعید بهادرخان انار الله برهانه

بعد از انقضاء دولت الجایتو سلطان جهان بفر دولت و یمن مملکت و سلطنت ابو سعید
بهادرخان جوان گشت نزهت و رونق طراوت و نضارت از سر گرفت امن و امان
تا آن گشت سکون و آرام در کافهٔ انام ظاهر گشت

چون سعود چرخ در هم ساختند ... نحس کیوان را برون انداختند
دور گردون ربنت ... تنک بس یافت ... اختران را سجده بر ... بس یافت
بس از نور اندرین حال آفتاب ... خیمهٔ اقبال و دولت اطناب
تا منظم کرد اسباب مراد ... روح قدسی خواند بر ملک ... یکاد
در چنین حالت که اصطرلاب آن ... داشت در بر آفتاب آسمان
دولت اقبال در هم داد دست ... پادشاه بر تخت سلطانی نشست

القصه بعد از مدتی بواسطهٔ تعمیر و تبدیل ملکت امراء اکرم از جوانب مخالفت آغاز
کردند و از شیبه ضبط و سکون بیرون افتادند چه زمین امرای ... با کل افعال سفال خود

سبک کرد اند و نوبه فرصت مانند غنیمت کیرند و چون خصم پیش اید بکریزند القصه
در هر طرفی در ممالک روم تزلزل افتاد بدان سبب نوین اعظم چوبان بجهت امن و سکون
مسلمانان و حفظ ثغور و رعایت مصالح جمهور از مستقر اردو با لشکر جرار بجانب روم نهضت
فرمود و چون بطالع همایون اختر میمون بروم پیوست و ظل عاطفت بر ولایت کسترد
از تاثیر القصه در قراتوکل ییلاق کرد و جوانب و اطراف ممالک حکم دار حسن
تدبیر و ایمن معدلت چنان فرو کرفت که هیبت او در دل اتراک افتاد شعر

و قد ابرق وجه الارض من نور عدله ... و قد کان فی داج من الجور حالک

القصه از هر طرف که بود امرا اتراک سر بر خط طاعت نهادند فلک الدین
دندار بر غلو و اولاد اشرف از غزغر و روم و اسباط صاحب فخر الدین از [illegible] دوله
و امرای کرمیان و ابنا علیشیر از کوتاهیه و قلاع ان حدود و کلمان پاشا از قسطمونیه که
هیچ یک از عهود متقدم احضار و استحضار ایشان صورت نبسته بود جمله متعاقب
بییلاق قراتوکل حاضر شدند و مطاوعت و امتثال نمودند و منقاد کشتند ملک الامرا
تکفور نیز بخدمت امد و جمله تحف و هدایا ملوکانه و تنقلهٔ حمول خسروانه با جوشن
و بر کستوان مذهب و اسلحه و امتعهٔ نفیس بادا رسانیدند و بنوازش و عواطف خسروانه
اختصاص یافته با تشریفات فاخر از ییلاق قراتوکل بفراغ دل اجازت انصراف
یافتند اطراف اوج بوجود امن و امان ارام کرفت اما چون ابنا قرامان در مطاوعت
و حضور اهمال نمودند در اول بهار که جهان طراوت از سر کرفت بجانب قونیه تاختن
کرد و دار الملک قونیه را از شیب تصرف ابنا قرامان مستخلص کردانید اتراک قرامان
که ییلاق بیرون امده بودند در معرض قتل و غارت و نهب افتادند و بسیار پای مال سم
ستور لشکر جرار شدند فی الجمله بعد از فتوحات خسروانه نوین اعظم چوبان
بمستقر عز و مکمن و موقف شریف اردو معاودت فرمود و سلاله مطهر خود را خسرو
پیروز بخت تمورتاش را قایم مقام خود بامارت و حکومت ممالک فرمود

حکومت و امارت حسن عادل تمورتاش در اول فصل بهار

که روی زمین کل نکار شد و از انوار فانظر الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
اطراف و اکناف جهان منور کشت بشهر قیصریه که مستقر سریر قیصر بود نهضت عزیمت فرمود
و تمکن نمود و اکرچه در ان زمان لاکوشی بوزارت موسوم بود نوین اعظم چوبان بسبب انکه
از رتبت سداد و عدالت عاطل و عاری بود بر وزارت او اعتماد ننمود و شمس الدین
عارض را که از امرا قدیمی روم بود و بثبات و سکونت موصوف و بسداد و حسن کردار
معروف او را باتابکی و مصاحبت نوین نوین زاده تمورتاش منسوب و منصوب کردانید
که مشیر و محرم اسرار مملکت باشد و بی استصواب او در ممالک کاری نکنند چه در جوامع
امور رعایا علتی کلی است که شاهد حال دو کس باشد از ان جهت که رای یکی از نظیر
باشد و الحق در مدتی که بسلاق شمریه در حال حیوة بود بشرایط مهمات و مصالح
مملکت بواجبی اقدام نمود و دیوان بوجود او اراسته بود و نیز مکارم اخلاق و همم
عالی داشت ناکاه اجل بروی تاختن اورد و عارضهٔ عارضه روی بدو نهاد و قبل الحاضر
در کالبد [illegible] تاریک شد قلم در راه عدم نهاد و قوتش عمر در نوشت و در کذشت
بعد از او ان سال بوزارت صاحب لاکوشی بسر رفت در اثنا این حالات
خواجه جلال بحکم وزارت بحکم یرلیغ بتصرف اموال و متوجهات
و مقررات ممالک بروم امد و الحق بهروری کامل بود و مکنتی وزیرانه و تجملی امیرانه شامل
داشت و لاکوشی اکرچه معزول بود در پناه حمایت و عنایت حسن عادل تمورتاش از
مواخذات و معاقبت و بازجست تصرفات ناواجب که نموده بود ایمن و مصون بود
ولکن ماکان خواجه جلال در ان طنطنه که بود بحکم وزارت میراند ناکاه در موقف
شریف اردو در میان خواجه رشید الدین و سعد الدین صاحب دیوان منافست افتاد
و الفت بکلفت و اغلیظ و موافقت بمخالفت بدل شد شعر

دو دوست چون بهم ایند هیچ بی قتل ... که تا دمی بخ مهر انسان نماند دند
همی ناکه [illegible] کرانی در [illegible] ... [illegible] فرو خرید کلید

القصه نزدیک خواجه رشید در باب تدبیر سعد الدین صاحب دولت برحلقه

اما چون شد برادر بی مطابق آن شد بر بود صاحب دیوان الجند بر سوزند است
در میانه این حالات که از مکاشفات مقالات از سرحالات حادث شد بهمنی فاسد
کار واقع اولم یکن کرفتار حکم قضا و قدر گشت و بالجمله بن سور و دیگر از اکابر و صدور
دیوان مثل جلال تون و مبارکشاه وغیرهم بعد از ضربت تیغ وجل شربت جان انجام
اجل نوش کردند **القصه** بعد از خواجه رشید را اندکه وزیری کامل با اصابت
رای و ادراک اسیاسات و مکانت بزرجمهری داشت معارضان هم در حق او سعایت نمودند
و او را نیز بتهمتی ناسد منسوب و متهم گردانیدند و در آن تهمت گرد عتاب بر حاشیه حال
او نشست عرصه فراخ گیتی بر او تنگ گشت و مرکب رهوار سعادتش لنگ شد مدت
عمرش با خر کشید و بر بد اجلش در رسید و کمان کمان او خان سست شد که تیر تادک
تدبیرش بهدف صواب نرسید و چون اجل ملحمن او در کفایتش سود نداشت تیغ جان
فرسای و داغ نر کرد **شعر** اری بهم المرء الکنیا وحسبی علیه اذا لم یسعد الله اجل
وما للنفوس من حادث الدهر حیلة اذا حسبه فی الامر غالب سعد
عونری از اکابر با معین کویند راس راس الحسین بین یدی زیاد و راس الزیاد بین
یدی المختار و راس المختار بین یدی المصعب و راس المصعب بین یدی **شعر**

عیسی برو دیدیکی کشته بکنار — حیران شد بکوفت بدندان سر انکشت
کفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار — فردا بکشند انکه امروز ترا کشت

القصه درین حالات وزارت منصب صاحب دیوانی باستقلال تمام
بتاج الدین علیشاه جیلانی مفوض شد الحق وزیری صاحب خیرست مسجد جامع
در تبریز اساس نهاده است که غیر از مسجد جامع دمشق مثل آن در جهان در هیچ اقلیمی
نشان نه دهند و نظیر ندارد و بیان بنا خیر سعادت انما یعمر مساجد الله من آمن
بالله والیوم الاخر واقام الصلوة واتی الزکوة ولم یخش الا الله فعسی اولئک ان
یکونوا من المهتدین مخصوص است **القصه** بزلزلی عظیم در کار خواجه جلال
در آمد در اثنای این حالات از حضرت اعلی الجان بتبلغ و قمع او و وصول با فسل در حال

که دست از نفس و مال شسته بود در عرقاب مذلت افتاد خسرو عادل بود باش از سر
لطفی که در جبلت او مرکوز بست در حمایت و رعایت او هر چند و جهدی که ممکن بود
در خلاص او تقدیم داشت تا از آن ورطهٔ هلاک بجست جانش که در قفس بن بود
بود از کشاکش آن وجل باز رست و بعد از آن در حضرت او باسم نیابت ...
خانک حال کوید مناسب وصف حال او **شعر**

جان من بخشد شاهنشه که ماند عهد او — صد امیر ملک بخش است و نه بار خواه
با امور ندشاهانی کر زر بخشند سیم — رسم جان بخشیدن از سلطان درین ...

ذکر وزارت صاحب علاکوئی و وفات او در اثنای این حالات که ذکر رفت از اوصاف
ذمیمه او و کاسر و معایب و مثالب او بعضی بحضرت نوئین اعظم چوپان عرضه داشتند
و از امراء مغل نواب شکایتها تقدیم داشتند و الحق وزیری غلیظ القلب بود و قساوت
قلب بر طبع او غالب و موعظه با او موثر نمی آمد **نکته**
اذا قسا القلب لم ینفعه موعظة والارض اذا سبخت لم ینفعه المطر و از اوج عجب و تکبر
در حضیض مسکنت ارباب کفایت و کتاب بچشم حقارت می نگریست نمی دانست آنکه
آدمی که رقم عبودیت حضرت الوهیت دارند و اهل ایمان را با ذات مقدس الهی و حضرت
پاک رسالت در یک سلک عزت کشیده اند که ولله العزة ولرسوله وللمومنین هر که در تذلیل ایشان
کوشد خود را از دایره عزت چو بیرون اورده باشد و خوار کردد **بیت**

هر کرا کرد کار کرد عزیز — چون تواند کسی که خوار کند

کرچه خوبی بسوی شکواری منکر — کاندرین ملک چو طاوس بکارست مگس
هر حرفور الواست و هر صعوه را ادابی هر کر بالتحادی طراجی بنوان کرد
اکر وقوع احسانی از وی بوجود می آمد رمهٔ من عسرام بود
بکل ما سانی بعین حلو منک و ما سرنی فغیر غلط **مولف نوشته بود**
قصهٔ انرموجند از ان جمله است

ای سنم دبلکان لاکوشی — حال کردیکان لاکوشی

هان و هان تا خراب چند کنند ... خاک در دیدگان لاکوشی
خرب الله داره و دفتر ... با مکین و بامکان لاکوشی
نرهد خلق تا نشانه شد ... ملک الموت جان لاکوشی

قال الشاعر ومادعوت علیه قط العنة والا واخر نیلونی بامن القصه
بعد تغیر الحال طول المقال الجبان بزرگ شد او منوا نداملند و احکام نقل او
صادر شد چنرکار از دست رفته بود سر نتوانست دهانش دیگر پیش منیتنا ملالی بر
سوزنداشت و هیچ عنایت و حمایتی در استیلا صراحی دستگیر نشد هم بسموم فضاحت
خود کرد و هم ضرب کوز الجی با آن سموم دست بهم درداد و علی اسوء الحال تا مین
اجلش از اوج رفعت در حضیض مذلت انداخت کالوعی ببراران تصور نبران کرد
که بعیش مونون تصعب حال او کشت و بعض مردم را از وفات او فراغت و بعضی را
موت حاصل شد مصایب قوم عند قوم فواید شعر
اگر مرگ خود هیچ سودی ندارد ... نه بازت رهاند همی جاودانی
اگر خوش خرمی از کران تلبتانان ... واگر تلخ جویی از کران علبشانی
القصه بعد از ورود این واردات خسرو عادل حوزه تاش بجهت حفظ اطراف
و جوانب ممالک و احتیاط حدود و فرامان تصوب تکتکت نهضت فرمون بود از بحر
دران بالا که رفته بود بلاء آسمانی دامن گیر شد و خار خدلان سعادت در راه افتاد
کوکب طالعش بدرجه احتراق رسید و ان مغرور سراب سهو راه ندانسته اخر
کشته و زلال آمال بی شد و از سوء بحر سموم و سوداء سوقی در دماغ گرفته با نوین
اعظم مقاومت آغاز کرد و کار بمجارت انجامیدان مغرور علوار عقلت ندانست
که از دم افعی مسواک ساختن و از دهان اژدها خلال کردن بهتر از ان که با صاحب
دولت منازعت پیوستن القصه بعد از مقابله و مقاتلت بسیار نوین اعظم
دران محاربت از مقاتلت اعراض نمود لاجرم تولهم دبن مصر فایل سعد الی
فئه روی مرکز سریر سلطنت نهاد و اسباب اعداد و استعداد مستعجل مهیا کرداند

و بغیر بعید بارانات همایون پادشاه جهان ابو سعید بهادر خان را بدفع خصم آورد
مسبات قضا و قدر در سنجیدن مردن غیب نشهار بو العجب بشنید شعر
هزار نقش برآرد زمانه و نبود ... یکی چنان که در آینه تصور ماست
دران حالت که نوین اعظم چوپان متحیزا الی فئه از طلب لشکر اعراض نمود از عزم
ار تقشش شد بهار و قلادغا قل ان عزیمت صایب را بر هم همت حمل کرد و با امراء هزاره
روم حکم فرستاد سبق برد کو ظفر خود بنش از انک حالش محقق شد حکمی فاسد الاند
امراء لشکر بدان حکم معطوف فریفته شدند و حجاب غفلت عشاوت بصر بصیرت ایشان
شد ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة چون خسرو عادل
حوز تاش را از مکمن خود غایب یافتند و مکان غزنت خالی دست تطاول برادرند
و شکرانه نعمت او را بکفرانه عصیان بدل کردند و بر مرکز مسکن او زدند غرایب
انفسه و عجایب امتعه و نقود و اجناس و حنول خاص بغارت بردند و بلعق کرکه
با خشد و از سوء غفلت در تاختند هر چه موجود یافتند در معرض غارت و نهب افکندند چنانچه
خسرو عادل حوز تاش از ان جای معلوم که متوجه بود منحرف گشت تا کجی خبر
کند متوکلا علی الله بر ای دیگر مجهول منصرف شد و بعد دو سه منزل بطرف
ولایت دانشمندیه نهضت فرمود تا از بهر عجب فتوح روی نماید دار منشاء سعادت
متوجه درجه جنت طفر کشاید علما گفته اند که چون انتقال اسد بر سلامت نفس
جای شکر است و چون بر رسید بر سلامت جان بجان القصه نوین اعظم
جوپان بعون تایید اله و تقدیر ربانی و تدبیر و موافقت پادشاه جهانگیر در همان روزی
چند که متحیزا الی فئه منصرف شده بود با لشکر انبوه عودت نمود چنانک از کثرت
لشکر مرغ را در صحرا مجال پرواز نبود شعر
اندر آمد سپاه چون دریا ... موج بولاد خاست بر صحرا
زهره شیر نر بجوش آمد ... دل بولاد در خروش آمد
و بر لشکر مخبط این معنی زد و بعد از مقابلت بسیار که در یک لحظه چندین هزار آبدار البوار

استمال کردند افغه بقیه از معرکه خان شد که مدتها وحش و طیر را فلک از کشته مهمانی کرد
و سباع و کلاب را از مقتولان سماطی نهایت هویدا شد شعله و غوغا از مخاذیل
بانهزام فرونشست لو علی ادبارهم نفورا و کان امر الله قدرا مقدورا **القصه**
ان بحر کران گرداب سقاوت غوطه خورد و کمثل عیث العجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا
ثم یکون حطاما در ظل خسار و اسار در مضایق حرب و بوایق طلب افتاد و اندیشه
فاسد در بازار تعیب او کاسد شد و بامیدانه تفوق در دام وجل اجل با اتباع خود
مکوسار گشت و مستان قضا بر قافله عمرش زدند و بوستان زندگی از بیرون
کردند کید و مکر او دامن گیر جان او شد

بیت

چو مرمار را عمرش آمد بسر   بخوابانداش مرگ بیرون گذر

خسر الدنیا و الاخره ذلک هو الخسران المبین   بلی من کان رفته کن علیه البغی
و المکر و النکث قال الله تعالی انما بغیکم علی انفسکم و من نکث فانما ینکث علی نفسه
و لا یحیق المکر السیئ الا باهله **القصه** چون بلای عرقاب فنا و روند کعبه
ارباب پیل ابرهه بر سر باغ مملکت از مستلب باغی بر اسود ظلال احتمالی
که بر داخته بودند نا اتادمی نوب و میرث شد شخ بران صاحب دولت چون
عصاء موسی بر اهل عصیان هجوم آورد خیال فرعونان نیست گردانید فاذا هی
تلقف ما یافکون اثر دعلت اسماق و جلت کبریائی در بست جهار ساعت نبان
روز دوران فلک سیصد شصت درج ابیض صد هزار گونه عجایب و غرایب کردانیده
است دنوی دولت ظالمی در نب زوال بدرجه وبال سلا از حرکت از سمند بیضه
درج انعکاس دقیقه بس باشد که یک ساعت هزار شرف دولت و عزت را باز من ذلت
و کربت متساوی گردانید ملک بطرفه العین از حجاب ظلمت ظلم انوار سعادت کرامت
جهبا کرداند امثله باحوال سعادت **نوین اعظم متنه باش** در این ادوار ملالت دانشمند
کابعیه نمون بود و منهد دار دات منوجان نحو الحضرت رب الارباب مسبب
الاسباب کردن ناگاه از مهب فتوح نوین اعظم حوالی ابک الله دولته بشارت انا فتحنا لک

فعا سنا بسمع اشرف او اسمعها الله البشایر رسانید در ظلمت پریشانی چراغ جمعیت کانی
یافت در تنگی سجن من حیث لا یحتسب صبح نجات سلامت بر بوستان سلیمانی تابید
دو لعین افغان بود بدست صاحب سر سر ملک و سر باز کشت منهمان لا تخف نجوت
من القوم الظالمین ندا هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب بگوش هوش او در داد
جهان سوزند در آن بر کی این دو شخص ازین کوه فنا لیار دولت خسروره اعلا و مهور گشتند
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم **قال حمید الطوسی**
لما اتانی خبر الزمان انه صار فی الاموات علمتا انه موته خیر لی چون بر تو عنایت
الهی بر کسی تابد بطرفه العین هر فرو مانده را که باشد از حضیض حال باوج سماک
رساند بسیار حصا باشد که در نازکی تعمه بوده صاحب دل را از آن خیرها شد رب
مکروه ادی الی محبوب و رب مرغوب اسفر عن وجه مطلوب **القصه** جاعی
از امرا که طغیان و زلل بودند و شکرانه نعمت بکفرانه بدل کرده در آن حالت
متزلزلی بی تبانی کرده و شورش بلوف و در غارت و نهب بشوره شعبه سند دراز کرده
خسرو عادل بتور باش همت بر هلاک ایشان کاسجه بر این پادشاهان است که ما
کار از پاس سیاست او ایمن باشد بی گناه در حرف این سخن علامت سخط خدای تعالی
تواند بود **القصه** کور بوغا و بوغا از ضربت تیغ یاسا در دو در تیغ سر در سر سودا
فاسد کردند بلر غا از سبب دست درازی پای مال بال خود شد اجل سطمها فا را از آن
الش سر تیزی کمون بود چون باد در اطراف او ار کشت و عاقبت جان بنرج هیچ
فرجی بیرون نتوانست بردن گوشه حصیر که بدان متحصن شد بود و سال هلاک او شد
و چون در هر معنوی که بود جاش دست نداد ناگاه از سر بر آمد بار تاو لیدسو پای او
میانه بجالاکی بیرون جست و جانب دیار بکر شد و خود پیوست و دلشاد مستوفی که از صف
النعال القلم بر صدر صفه استیفا نهاده بود و غرور آن منصب سرخان در دماغ او سفه نهان
نمود که بر دباد بادی متخولمنت که باشد تیغه رند و اموال او ومی نظر و نوتیع هیچ حاکم مملکت تهی ۱
صنوا نقد نماند

شعر

لا تفرحن بجلجا عن غلط فللزمان اساآت واحسان
ولكن من الدهر اذ يعجوا على حذر مما تقدمت الاذى والكوان

فی الجمله چون اول که قلم از دابن چه چوذ بیرون نهاذ بدفع او مشغول شدند در آن
فتور شعله فضول او سر بر آورد لاجرم عاقبت طلیعه عذاب مقدمه عقاب او گ
بدو نهاذ او بزا دیگر طغاه شهنه ضربت مات نوشید شعر
ای دو پهلو چیر انشینی بجای خویش ، با شیر بچه کردی و دیدی سزای خویش ،
عقلا گفته اند که فرو ذاورذن بهزاد اصیل از درخت بهتر از بر آوردن یکی از اصل دیگر
و مرتبت و پادشاه را با هر یک از اصناف خلق متساوی معاملت نشاید کردن مانند نیک
و بد باید بوذن ان را که تلخی سازد شیرینی ضرر کند و ان را که حشونت سازد
وسر موافق باید فضیل عیاض گوید هرون الرشید خلیفه را که اگر کسی از تو بپرسد
که از خدای تعالی می ترسی ای لیتو که خاموش باشی از ان جهت که اگر گوی نه ترسم سخن بزرگ
باشد و محض کفر و اگر گوی می ترسم باید خایف ان باشد که سنگ بد امین و خاین و عالم و جاهل
در نظر عقل ادنی موازنه عقل یکسان باشد المقصد بیک لطیفه از سر فضل الهی
بای سنه که در وصل شورش بالعب کل الونبیله بوذ سر تا سر پاک گشت بهشت از سنگ ماد
و دیو پرست بنفس ادم رسید مایه فساد و قاعده ز دلاش و لاشی گشت مایه مکر و غدر
نکاشت اوی نعمت از نو سکون و حسن سیرت امارت معدلت سریرت خسرو عادل بجود باش
چون کل جهان بخنک گشاذ که در بعضی اخبار بیرانی منقوش یافتند الملک والعدل
توامان لاغناء احدهما للاخر یعنی ملک و دولت بعدل و احسان انتظام یابد و کفارت
عمل سلطان عدلست و احسان فی الجمله چون حق تعالی خسرو عادل بجو رباش را لباس
کرامت بوشانید لمت و قانون دولت او بر قاعده عدل و انصاف است همچنان یاد دست
فساد متعدیان از مظلومان قاصر میدارد ایزد تعالی بر دست تصرف احداث زمان
از دامن دولت او قاصر میدارد من کان لله کان الله له یعنی است که لباس کرامتی
که از خزانه تؤتی الملک من تشاء بعشانید تحافه ترادف زمان خلق نکردد

المقصه درین مدت که با اتراک طرنوصلح بوست و باستمالت مواعید احسان امرا و مراتب را
استحکام فرموذ و در جوانب کافه رعایا را امن و امان ظاهر شد و هر کسی از وضیع و شریف
در وطن خود بی خوف تمکن یافت از حضرت علیا پادشاه جهان رسولان متواتر بطلب
امدند کشف ماکان خسرو پیروز بخت عزم عبودیت حضرت کرد چه سکون نه حرکت
از لوازم جمادات لیکن هیچ سایر و طایری حرکت بمطلوب نرسید مرد قوی حزم همت
از عزم باز ندارد چو اهر از مسکن سکون تا رحلت کند عزیز و گرامی نشود لله الحمد والمنه
که این جهاندار را از سکون و حرکت مقام و نهضت مقصود اماطت عوادی و اطفاء شرر
و دفع ظلم و ضرر است همت بران مصروف داردو همت بران معطوف تا بوسته فراغت
اصحاب سلامت و رفاهت ارباب دیانت حاصل باشد فی الجمله ان سال در ان سفر
بسر برد سال دیگر نوازش و عوارف حضرت علیا پادشاه جهان اختصاص خسروانه
یافته بطالع فرخنده و اختر میمون عودت فرموذ و چون خسرو مستقر امارت و حکومت
پیوست و سایه سعادت برکافه جمهور ممالک انداخت تقویت دین اسلام و رعایت اسلامیان
خان نمود که از اثار خیر و احسان و دفع ظلم و عدوان و قمع متعدیان متمردان
امارات افعال و احوال مهدی ظهور پیوست شعر
فرشته ای فرخ فرشته نبوذ ، ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوی ، تو داد و دهش کن فریدون توی
فی الجمله افعال احسنه او دائما و عدالت او بغایتی است که شعر
ز رعایت سیاست او در دیار او ، یک موی گوسفند کند کار رهبان
اتراک را که از هر طرف راه مخالفت گشوده بوذند و سودا عصیان خاک غارت مسموم
ایشان است در دل کوفته از باس سیاست و بیم سطوت او آرام گرفتند اتراک مشئوم
چون ذباب اند و فاحت را حرف ساخته اند و فرصت را چشم نهاده که اگر مجال یابند فساد
الملزند و اگر خطر تصور کنند بگریزند اگر این صبر طایفه متمرد را از اجرم مانع نباشد
عالم فواتش را از هیچ سلاد بر کردذ و هر کس بقوت و شوکت خود طمع در ملکی کند السلطان

ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و بهر حرکل عشوم چون همت عالی رای روشن او قوی است
و مبنی و افعال و خصایل حمیده او بنایه الهی محکم و متین با سیلاء عساکر جرار و خدم کرار
و غلمان درم خرید و شجاعان کرم پرورید کثرهم الله بترادف النصر و تضاعف
الفتح دمار از اثر اکابر صنف برمی آورد در تحقه هر تیغه که از عهد کهنه دودی طلب
باد باس در اجناس الوف شده است و فرسوده گشته او ترکتاز ترک ستمکار کم کرداند
المقصد اخر دران باب با قصی الغایه می کوشد و از امارات طهور مهلک یکی است
شراب را که ام الخبائث است و الخمر جماع الاثم حدیث مصطفوی است صلوات الله علیه
از بلاد و دیار حنان زایل کرداند است که هیچ افرید را از ترک تاجیک و کافر و مسلمان
زهره و یارای آن نیست که نام شراب بر زبان راند یا بشرب چه رسد جماعه نقله
نقل جامع الاصول است که در عهد مصطفی صلوات الله علیه شارب الخمر را در موضع
چنین آوردند بدست مبارک خود خاک در روی وی افشاند و فرمود تا حد زدند تا بجهل
در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه همان چهل چهل خطره بود اما در زمان عمر
رضی الله عنه باستشارت اصحاب عبد الرحمن هشتاد رسانیدند مسطور است
من شرب الخمر فاجلدوه ثم ان شرب فاجلدوه ثم ان شرب فاجلدوه ثم ان عاد
فاقتلوه بعد از اقامت حد چون اصرار کند فرمود است حکما گفته اند
یحرام علی الملک السکر لانه حارس الملک و من القبیح ان یحتاج الحارس الی الحرسه
یعنی مستی بر پادشاه حرام است زیرا که پاسبان ملک است و زشت باشد که پاسبان محتاج
بود با سبانی دیگر صاحب دولت آن باشد که اول سیاست بر خود راند و اخلاق
خود مهذب کرداند تا بعد از آن ریاست و سیاست اغیار تواند کردن مثل
اوحی الله تعالی الی عیسی علیه السلم یا عیسی عظ نفسک ثم الخط در قوانین
عدل و انصاف مستی بر پادشاه از آن سبب منهی و محرم است که بواسطه آن از اصلاح
مقاصد و استصلاح مفاسد باز ماند سلطان عادل خیر من مطر و ابل پادشاه داد
دهنده بهتر از باران بارنده خطرات امطار بر بوادی و بحار و فلوات و قفار برابر نبارد .

بعضی را

بعضی را نافع آید و بعضی را ضایع گذارد اما شعاع آفتاب عدل بر قوی و ضعیف جهان
رسد که همه را نافع و ناجح آمد نکته حامل اعضاء ادمی محتاج است بتعهد و تفقد
دل بی غیر محتاج است بعدل و عمارت جهان عالم بعمارت است و عمارت بعدل انتظام یابد
امر حصن پیوسته بود بعهد الملک و اجازت خواسته احصن را یا رومی و شوری
سازد از بیت المال که مسلمانان از خراج اکثر باشند بحوالی نوشته بود که حصنوها بالعدل
یعنی که بوجود عدل سر حصن و غدار حصین دیگر احتیاج نیفتد المقصد
از فتوحات و ترتیب حکمداران دیندار یکی حکم آنست که یهود و نصاری را که بصورت لباس حرز
اسلامیان حیات در آمده بودند تا هیچ کس ملکی در ارکان من حیث الصورة فرق کرد
اکنون یهود و نصاری را بعلامت غیار و کلاه و دستار زرد جامه تخصیص کرده است
و بتمیز ظاهر شده که موجب اذلال اهل ضلال است و اعلاء درجه اسلام نکته
دین بپادشاه قوت گیرد و پادشاه بقوت دین برقرار ماند شرح محی الملة عربی
که صاحب ملک و صوبجات مکیست در بین ابواب که از اسباب شرایط اسلام است
بر سبیل نصیحت نامه بسلطان عالم غالب نوشته است چون تمت ممالک خرو عادل
بر بنی آدم که در موجبات شرایط اسلام است مصرور است بعضی از ابواب آن
نصایح و وصایا اینجا نوشته شد تا اگر رغبت باشد از بعضی فصلا استفسار کرده
و بدین کلمات قیام و اهتمام نمایند و آن کلمات بعین چنین است
علیک برفع النواقیس و التظاهر بالکفر و اعلاء کلمة الاسلام ببلاد و رفع الشروط
التی اشترطها امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه علی اهل الذمة
ان لا یحدثوا فی مدینتهم و لا ما حولها کنیسة و لا دیرا و لا صومعة راهب
و لا یجددوا ما خرب و لا یمنعوا کنایسهم ان ینزلها احد من المسلمین ثلاث
لیال یطعمونهم و لا یأوا جاسوسا و لا یکتموا غشا للمسلمین و لا یعلموا
القران اولادهم و لا یظهروا شرکا و لا یمنعوا ذوی قرابتهم من الاسلام ان
ارادوه و ان یوقروا المسلمین و ان یقوموا لهم من مجالسهم ان ارادوا

المجالس ولا يتشبهوا بالمسلمين في شيء من لباسهم في قلنسوة ولا عمامة ولا نعلين ولا فرق
شعر ولا يتسموا باسماء المسلمين ولا يتكنوا بكناهم ولا يركبوا سرجًا ولا يتقلدوا
سيفًا ولا يتخذوا شيئًا من سلاح ولا ينقشوا خواتيمهم بالعربية ولا يبيعوا
الخمور وان يجزوا مقادم رؤسهم وان يلزموا زيهم حيثما كانوا وان يشدوا
الزنانير على اوساطهم وان لا يظهروا صليبًا ولا شيئًا من كتبهم في طرق المسلمين
ولا يرفعوا اصواتهم مع موتاهم ولا يجاوروا المسلمين بموتاهم ولا يضربوا بالناقوس
الا ضربًا خفيفًا ولا يرفعوا اصواتهم بالقراءة في كنائسهم وان خالفوا شيئًا
مما شرطوا فلا ذمة لهم   تا اينجا جمله سخن شيخ رباني محيي الملة است
قدس الله سره   منقول از كتابت امير المؤمنين عمر رضي الله عنه واين اخبار جون
شروع [illegible] وما مسطور است در [illegible] دولت [illegible] ملوك نامه

والحمد لله على عهد الانعام والاكرام حمدًا
اكثر من اعداد القطار وقطرات البحار والصلاة
والسلام على نبيه المختار وآله الاخيار وسلم
تسليمًا كثيرًا [illegible]

[illegible]

ما معظم شهرياري كه لطف [illegible] كتاب
[illegible] مرتبت جهانداري وتخليد منقبت شهرياري [illegible]
[illegible] كستري وتهذيب [illegible] ملك [illegible]
[illegible] ضعفا امت واظهار [illegible]
واذ [illegible] ابد
[illegible] طالع وجهان [illegible] خاضع وايام [illegible] منقاد
[illegible] مهمات [illegible] نعات وانفس [illegible]
[illegible] كاشف الغمة وآله الاخيار الامجاد
والحمد لله وحده [illegible] ونعم الوكيل